

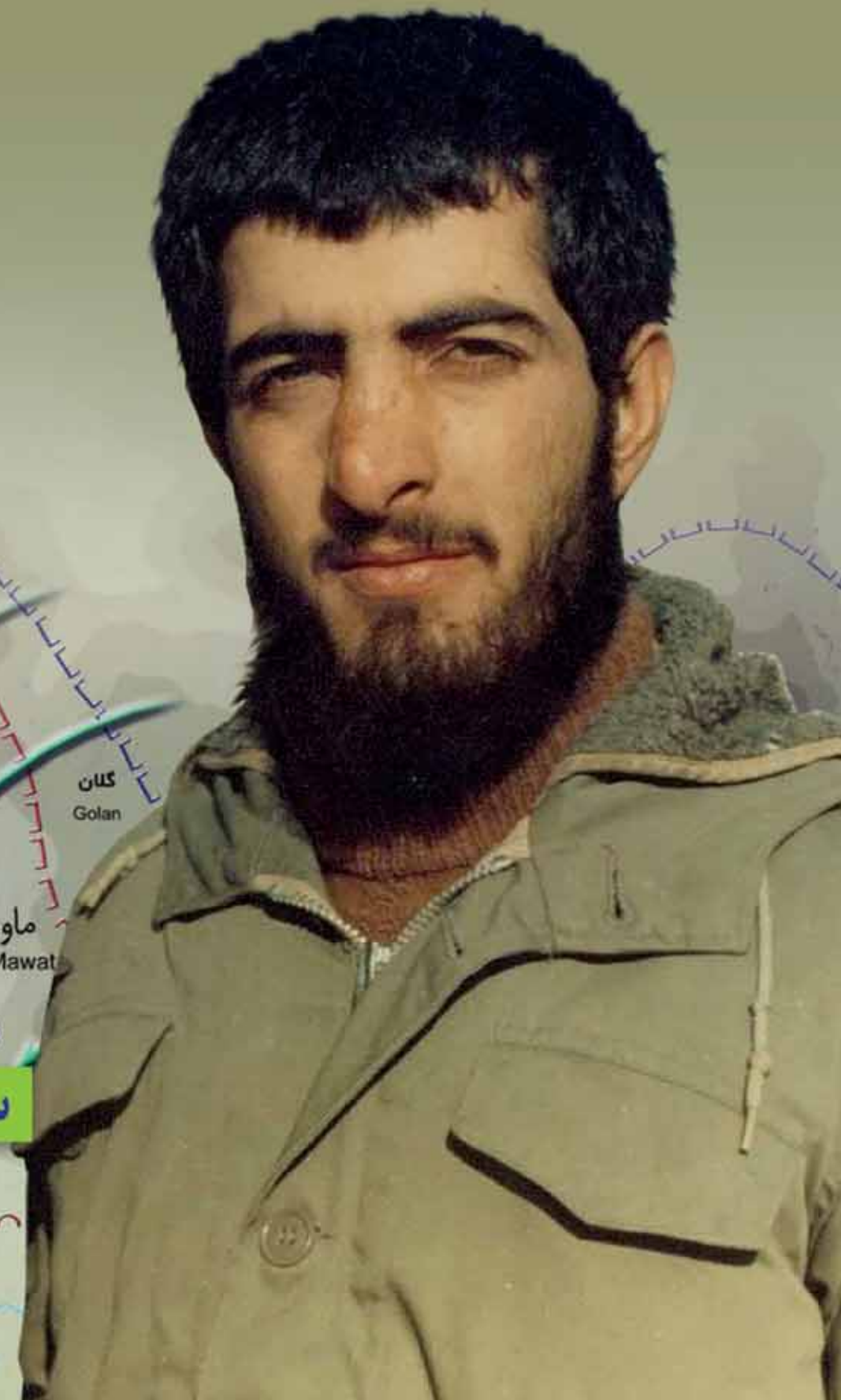


۱۴۰

ماهنامه فرهنگی تاریخی  
دوره جدید | خرداد ماه ۱۳۹۶ | بها ۵۰۰۰ تومان

#### با گفتار و آثاری از:

سردار عبدالله پور / سردار میرشکار / شهید سردار همدانی  
سردار کمیل مطیع دوست / سردار حق یقین / اسید محمد رضا باقرزاده  
جانباز تقی رجبی / اسید تیمور کیایی / دوست جلالی  
همسر شهید خوش سیرت / هادی خوش سیرت  
سرهنگ معموری / سرهنگ محمودی / اگلباغی / سرهنگ غلام رضا قربانی  
سرهنگ علی اکبر خوان یغما / سرهنگ عباس پایرامی



گرده ریش  
Gardohresh

ژازله  
Zhazhile

گلان  
Golan

قمیش  
Ghamish

قلمه چوان  
Qala Chuan

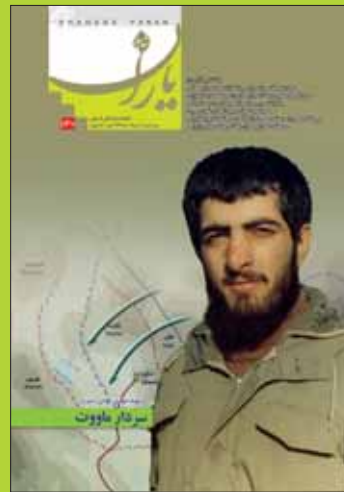
ماووت  
Mawat

شهید مهدی خوش سیرت

## سردار ماووت



شهید خوش سیرت در قاب تصویر



نشانی:

تهران، خیابان آیت الله طالقانی،

خیابان ملک الشعراء بهار (شمالی)

شماره ۳، انتشارات شاهد

صندوق پستی: ۴۳۴۸ - ۱۵۸۷۵

تلفن: ۸۸۸۲۳۵۸۴ - ۸۸۸۲۵۱۰۸

دورنگار: ۸۸۸۲۸۴۳۵

Email: yaran@shahedmag.com

www.shahedmag.com

www.shahed.issar.ir



- شاهد یاران از پژوهش های محققان در باره موضوعات نشریه استقبال می کند.
- شاهد یاران در تلخیص و اصلاح آثار ارسالی آزاد است.
- آثار ارسالی مسترد نمی شود.
- نقل مطالب شاهد یاران با ذکر مأخذ بلامانع است.
- نظرات مصاحبه شوندگان الزاما موضع مجله نیست.

۴ یاد باد ان روزگاران یاد باد

۵ پیام رهبر معظم انقلاب

۶ فاتح ارتفاعات ماووت

۱۰ به اخلاص شهید خوش سیرت غبطه می خوردم / گفت وگو با فرمانده سپاه قدس گیلان

۱۵ یک دریا معرفت / گفت و گو با سردار میر شکار

۱۹ سخنرانی شهید سردار همدانی در یادواره خوش سیرت

۲۱ ارزش من و تو در این آزمایشات است / سخنان شهید خوش سیرت بعد از عملیات کربلای ۴

۲۳ از کومله تا منطقه / گفت وگو با سید محمدرضا باقرزاده - فرمانده گروهان علی اصغر (ع)

۲۶ سردار تحت هر شرایطی در منطقه بود / گفت وگو با دوست جلالی - معاون گردان حمزه

۲۹ شهید خوش سیرت فرمانده قلب ها بود / گفت وگو با سید تیمور کیایی - جانشین گروهان حضرت ابوالفضل

۳۲ گفت وگو با همسر شهید خوش سیرت

۳۴ پدرم و دیگر شهدا مایه افتخار کشورند / گفت وگو با فرزند شهید خوش سیرت

۳۵ هر چه منتظر ماندیم آقامهدی نیامد / گفت وگو با تقی رجبی - جانشین دسته گروهان علی اکبر (ع)

۳۸ مهدی خوش سیرت فریادگر خاموش بود / گفت وگو با سیدحسین نبوی - مداح مراسم جبهه ها

۴۰ جاذبه شهید خوش سیرت در نهایت بود / گفت وگو با کمیل مطیع دوست - جانشین گردان حمزه

۴۲ روایت دو سردار از آمادگی رزمندگان برای عملیات کربلای ۵

۴۳ جبهه های ما هرگز متکی به تجهیزات نبود / گفت وگو با هادی خوش سیرت - برادر شهید

۴۵ من باید شهر ماووت را بگیرم / گفت وگو با فریدون معمری - پیک شهید خوش سیرت

۴۸ همراه با مهدی خوش سیرت از اروند گذشتیم / گفت وگو با محمودی معاون گروهان علی اصغر

۵۰ شجاعت خوش سیرت را باید در لایه های ایمانی شهید جستجو کرد / گفت وگو با گلپاچی عضو شورای شهر آستانه اشرفیه

۵۲ شهید خوش سیرت یک عارف بود / گفت وگو با سرهنگ غلام رضا قربانی

۵۶ سرور آزادی / شعری از غلامرضا رحمدل

۵۷ عضو مجلس خبرگان رهبری: شهیدی که در نماز بر او گریستم

۵۸ سردار خوش سیرت از نگاهی دیگر

۶۲ بودن با خوش سیرت یعنی حضور در خط مقدم / گفت وگو با احمد احمدی

۶۴ سخنرانی های سردار خوش سیرت در جمع رزمندگان

۶۸ به یاد سردار مهدی

۶۹ خوش سیرت پرواز کرده بود و «حسین» از این رفیق نیمه راه گله مند بود

۷۰ ای از سفر برگشتگان کو شهیدانتان / گفت وگو با عباس بایرامی - معاون سپاه قدس گیلان

۷۳ ما همان رزمندگان عملیات نصر ۴ هستیم / یادداشت عباس بایرامی

۷۵ همانند خورشیدی بود که هر کسی به اندازه طاقتش به او نزدیک می شد / گفت وگو با اکبر موروئی

۷۶ فرمانده تیپ باز هم خط مقدم بود / روایت دیگر از حادثه ماووت

۷۸ سفر به آستانه

۸۰ برگی از خاطرات

۸۶ شهیدان خوش سیرت برادران آسمانی

۸۹ تاسیس لشکر قدس گیلان به روایت محمد جلالی

۹۱ مروری بر عملیات نصر ۴

# پی‌دا در جنگ گیلان

دیباچه

یاد مردان خطر کرده بنحیر  
یاد یاران سفر کرده بنحیر

گیلانی‌ها از همان روزهای آغازین جنگ تحمیلی در جنوب کشور (خرمشهر) و در منطقه غرب (سرپل ذهاب) حضور پیدا کردند.

همزمان با آغاز حمله ارتش بعث در سال ۵۹، نیروهای داوطلب سپاهی و مردمی گیلان خود را ابتدا به کرمانشاه و بعد به سرپل ذهاب رساندند.

دشمن که از مرز خسروی شهر قصر شیرین را به تصرف خود درآورده بود نوای طبل جنگ و مظلومیت مردم ستمدیده و آواره قصر شیرین، نیروهای گیلانی را به سرپل ذهاب کشاند تا در کنار مردم مانع سقوط این شهر مهم و اثرگذار باشند.

نقش همین نیروها در کنار سایر رزمندگان در خرمشهر نیز قابل‌ستایش است.

در طول هشت سال دفاع مقدس، بالغ بر دو میلیون نفر از اعضای بسیج به جبهه‌های جنگ عزیمت نمودند که تعداد زیادی از بسیجیان چندین بار در جبهه‌های نبرد حضور یافتند. عده‌ای از آنان فرماندهی گردان تیپ و لشکرهای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی را بر عهده گرفتند و به درجه‌ی رفیع شهادت نائل آمدند و برخی نیز جانباز شدند.

در دوران جنگ تحمیلی، لشکر گیلان یکی از لشکرهای خط‌شکن بود. وجود بیش از ۱۰۰ شهید فرمانده گیلانی در دفاع مقدس نشان از حضور پررنگ و چشمگیر مردم این خطه در دفاع از میهن اسلامی است که این خود مایه افتخار و ابهت است.

در این افتخار رشادت فرماندهانی چون: سید موسی نامجوی، محمود قلی‌پور، شهید حمیدرضا نوبخت، حسین املاکی، علیرضا بلباسی، مهدی خوش‌سیرت، میثم محمد بیگلو، حاج علی گلستانی، خلیل زاپولی، سید محمد محمد نژاد، علی‌اکبر آویش، سید صادق شفیعی، حشمت‌الله طاهری و اباذر محمودی و سرداران جانباز حاج غلامرضا بابائی و علیجان میرشکارودیگر دلیرمردان این خطه که خود را وقف جبهه‌ها نمودند، نقش به سزایی داشته‌اند.

جایگاه ممتاز و پرفروغ جمهوری اسلامی ایران امروز در عرصه معادلات منطقه‌ای و بین‌المللی مرهون حماسه دفاع مقدس، بصیرت و مقاومت رزمندگان اسلام در جنگ تحمیلی هشت‌ساله است و دفاع مقدس به‌عنوان سند مقاومت و مظلومیت ایرانیان در خاطره تاریخ ثبت و ضبط شد.

سردبیر

۳۱ شهریور ۱۳۵۹ با حمله هوایی عراق به چند فرودگاه ایران و تعرض زمینی همزمان ارتش بعث به شهرهای غرب و جنوب ایران، جنگ ۸ ساله علیه ایران آغاز شد. این جنگ ۱۹ ماه پس از پیروزی انقلاب اسلامی و چند روز پس از آن اتفاق افتاد که عراق پیمان الجزایر را پاره کرد. صدام در نطقی با تأکید بر مالکیت مطلق کشورش بر اروندرود (که وی آن را شط العرب نامید) و ادعای تعلق جزایر ایران به «اعراب» جنگ را در زمین، هوا و دریا علیه ایران آغاز کرد..

این جنگ در حالی شروع شد که کشور آمادگی لازم برای رویارویی در یک نبرد را نداشت. هرچند نظامیان عراق در ماه‌های اول پس از شروع حمله، موفق شدند چند شهر مرزی را در غرب و جنوب ایران تصرف کنند اما جان‌فشانی و فداکاری‌های مردم و ارتش و سپاه مانع از پیش روی دشمن گردید. ایمان و اعتقاد راسخ رزمندگان به حقانیت انقلاب اسلامی و موج عظیم مردمی که در قالب «بسیج» برای دفاع از کشور طی ۸ سال دائماً حضور خود را در جبهه حفظ کردند، مهم‌ترین نقش را در جنگ بر عهده داشت. عملیات‌هایی چون طریق‌القدس، حصر آبادان، فتح المبین، ثامن‌الائمه، والفجر ۸ و کربلای ۵ و... از دستاوردهای عظیم این تشکل بود. بر همین اساس امام راحل، فرمودند: «شما آینه مجسم مظلومیت‌ها و رشادت‌های این ملت بزرگ در صحنه نبرد و تاریخ مصور انقلابید. شما فرزندان دفاع مقدس و پرچمداران عزت مسلمین و سیر حوادث این

کشورید.»

این حضور را از تمام نقاط ایران یعنی از شمالی‌ترین نقطه کشور تا جنوبی‌ترین نقطه را می‌توان مشاهده کرد. البته نباید فراموش کرد که نقش نخستین‌های دوران دفاع مقدس چقدر برجسته بود و در این راستا حضور گیلانی‌ها در عرصه نبرد که حداقل یک هزار کیلومتر تا سرحدات جنگی فاصله داشتند این برجستگی را بیشتر می‌کند.

این استان با ۷۳۸۵ شهید، ۲۶۲۰ آزاده، ۲۱۲۰۰ جانباز یکی از فعال‌ترین استان‌های حاضر در عرصه جنگ بود.



# پیام رهبر معظم انقلاب اسلامی به کنگره ملی ۸ هزار شهید استان گیلان



بسم الله الرحمن الرحيم

به ارواح طیبه‌ی شهیدان عالی مقام گیلان درود می فرستم  
و ارادت خود را به خانواده‌های عزیز آنان ابراز می دارم.  
لشکر قدس گیلان در شمار یگان‌های نقش آفرین در دفاع  
مقدس بود و این جانب خاطره‌ی خوش آن صفا و صلابت  
و صداقت را از یاد نخواهم برد ان شاء الله. بزرگداشت آن  
فداکاران رشید، بزرگداشت رادمردی و ایمان صادقانه  
است. برای همه‌ی دست‌اندرکاران این مراسم پاداش  
الهی را مسئلت می کنم.

والسلام علیکم ورحمة الله

سید علی خامنه‌ای

۹ اردیبهشت ۹۵



نخستین کنگره ملی هشت هزار شهید گیلان  
از یازدهم تا چهاردهم اردیبهشت ۱۳۹۵ در  
میدان شهدای ذهاب رشت برگزار شد. این  
همایش ملی به پاس گرامیداشت شهدای  
گران قدر استان گیلان برگزار گردید.  
در دوران جنگ تحمیلی، لشکر گیلان یکی از  
لشکرهای خط‌شکن بود. وجود بیش از ۱۰۰  
شهید فرمانده گیلانی در دفاع مقدس نشان از  
حضور پررنگ و چشمگیر جوانان این خطه  
در دفاع از میهن اسلامی می باشد.  
سردار مهدی خوش سیرت با رشادت و  
مدیریتی که از خود نشان داد به فرماندهی  
تیپ دوم محرم و معاونت فرماندهی لشکر  
قدس گیلان برگزیده شد. او نیز همانند  
دیگر فرماندهان، ستارگان درخشانی شدند  
که از یادها هرگز نخواهند رفت.  
این همایش ملی در قالب اجلاس شهیدای  
فرهنگی، اجلاس بانوان شهید و اجلاس  
ایثارگران برگزار شد.  
روز پایانی اجلاس هم با سخنرانی آیت الله  
نوری همدانی و سردار قاسم سلیمانی  
فرمانده سپاه قدس کشور به پایان رسید.  
گیلان هشت هزار شهید، ۲۲ هزار جانباز  
و ۲ هزار و ۷۰۰ آزاده تقدیم انقلاب و میهن  
اسلامی کرده است.  
حضرت آیت الله خامنه‌ای، رهبر معظم انقلاب  
اسلامی به مناسبت کنگره ملی ۸ هزار شهید  
استان گیلان پیامی صادر کردند.  
متن پیام بدین شرح است:



## درآمد

سردار شهید مهدی خوش سیرت فرمانده تیپ و معاون لشکر ۱۶ قدس گیلان بود که در ۱۶ عملیات دوران دفاع مقدس حضور محوری داشت و پس از ۱۳ بار جانبازی در ارتفاعات ماووت به شهادت رسید. وی در ۱۹ شهریور سال ۱۳۳۹ در روستای چورکوجان شهرستان آستانه اشرفیه دیده به جهان گشود.

تحصیلات دوران ابتدایی، راهنمایی و متوسطه را در شهرستان آستانه اشرفیه پشت سر نهاد و در سال ۱۳۵۸ موفق به اخذ دیپلم شد و پس از آن لباس مقدس سربازی را به تن کرد و وارد جبهه های جنگ شد. هنوز دوره سربازی را به اتمام نرسانده بود که نامش را در بسیج نوشت.

با معنوبیتی که در مهدی وجود داشت مهر و محبتش در اولین وهله دیدار هر بیننده ای در دلش می نشست، کمال عشق، معرفت و خداشناسی مهدی بود که بچه های رزمنده خود را مرید او می دانستند و پروانه وار گرد شمع وجودش می گشتند و گاه حتی شرط حضور در جبهه را بودن در کنار وی می دانستند.

## فاتح ارتفاعات ماووت

همسرم حلم و بردباری را در خود تقویت کن اگر موفق به این کار شدی هیچ وقت حوادث زندگی تو را از کوره به در نخواهد کرد در مقابل خطای انسان ها حلیم باش و در مقابل کم محبتی ها تو مهربان تر باش. قرآن می فرماید که از خصوصیات بندگان خوب خدا این است که در زمین با تواضع راه می روند و از خطای انسان های جاهل با سلامتی گذشت می کنند.

یکی ملبس به لباس سبز سپاه شدن تا بر پیشانی اش ستاره بنشیند و دیگری به سنت پسندیده رسول مکرم اسلام (ص) جامع عمل پوشاندن و او به این تکلیف نیز عمل کرده و پایه زندگی مشترکش را با دختری متدینه در اوج سادگی و صفا بنا نهاد تا آخرین ریسمان تعلق زمین و زمینیان را پاره کند و ثابت کند که این بندها و تعلقات نمی توانند عاشق و مرغ باغ ملکوت را زمینی کرده و در قفس تن اسیر نمایند و حاصل پیوند مقدسش دختر

را به صحنه مبارزه و جهاد رساند و در جمع لشکریان اسلام قرار گرفت. تا جایی که در یکی از عملیات ها با عصا حضور داشت. در سفرهای پشت جبهه نیز مهدی با مرخصی های کوتاهش نه تنها فقط به خانواده اش می رسید بلکه به شهرهای دیگر حتی به استان مازندران برای تألیف قلوب و سرکشی به خانواده های محترم شهدا و رزمندگان می رفت و آن قدر این ارتباط عمیق بود که اغلب خانواده های شهدا با دیدن چهره نورانی مهدی قوت قلب می گرفتند و همانند فرزندان شهیدشان دوستش می داشتند. او علاوه بر گیلان دوستداران فراوانی در خطه مازندران دارد.

### سرداری که از خانواده های شهدا خجالت می کشید!

شهید خوش سیرت در روزهای پایانی عمرش (اواخر جنگ) از خجالت خانواده های شهیدان و به خصوص پس از شهادت دو برادرش حسین و رضا خوش سیرت، بعد از عملیات نیز به مرخصی نمی آمد. او مانع پرواز و عروجش را دو چیز می دانست!

### حضور در ۱۶ عملیات بزرگ

مهدی خوش سیرت در زمان حضورش در جبهه ها همیشه تلاش داشت در عملیات ها شرکت کند و اگر به دلیل حضور در منطقه ای دیگر موفق به شرکت در عملیاتی نمی شد غم تمامی چهره اش را فرامی گرفت و تا چند روز حال خوشی نداشت.

وی با تلاش بی وقفه اش در عملیات های افتخار آفرین و غرور آمیز طریق القدس، فتح المبین، بیت المقدس، فتح خرمشهر، رمضان، مسلم ابن عقیل، محرم، والفجر ۴، والفجر ۶، هور العظیم، قدس، بدر، والفجر ۸، کربلای ۲، کربلای ۵، و نصر ۴ حضور پیدا کرد و اعتقاد راسخش به اسلام، امام و انقلاب و شاگردی این مکتب انسان ساز هدفی را برایش ترسیم کرده بود که برای رسیدن آن سر از پا نمی شناخت.

### ۱۳ بار جانبازی

او پس از هر بار مجروحیت در عملیات های مختلف، هیچ گاه در استراحت کامل بسر نبرد و پس از ترمیم مختصر، دوباره خود



ای خدای مهربان مدت‌ها بود که غافل و بی‌خبر از خودم بودم و هم تو کرم کردی و مرا به وظیفه خود آشنا کردی و آن زمان بود که تازه فهمیدم که‌ای وای چه کردم و چگونه به دست خودم فردای خود را به سیاهی و تباہ کشاندم و آنجا بود که جبران آن را بر خود دشوار و سخت دیدم و بازهم لطف تو به دادم رسید و باب توبه و بازگشت را جلوی راهم نمایان کرد چه می‌گویم نه اینکه نشانم دادی بلکه مرا دعوت نمودی و گفתי اگر برگردی به‌سوی من نه این‌که می‌پذیرم، تو را بلکه دوست خواهم داشت.

مومنه‌ای شد که پس از شهادت آقا مهدی دیده به جهان گشود.

### فرماندهی تیپ و معاونت لشکر قدس ۱۶ گیلان

مهدی خوش‌سیرت مسئولیت‌های خویش را در جبهه از فرماندهی دسته آغاز و پس از گروهان و گردان، با رشادت و مدیریت که از خود نشان داده بود به فرماندهی تیپ دوم محرم و معاونت فرماندهی لشکر قدس گیلان برگزیده شد، مهدی که در فراق دوستانش همواره می‌سوخت و در دل و بر لب آرزوی شهادت داشت، سرانجام پس از سال‌ها حضور مستمر و مداوم در جبهه‌های جنگ و رزم بی‌امان و مجاهدت در عملیات نصر ۴، لیبک‌گویان به‌سوی پرکشید و به دریای رحمت الهی پیوست و ستاره‌ای، درخشان در آسمان انقلاب اسلامی ایران شد.

**سردار شهید خوش‌سیرت:** همواره پشتیبان انقلاب باشید

سعی کنید باعلاقه و محبت به همدیگر و در راه خدا گام بردارید و هیچ‌گاه از خدمت به انقلاب و از ایثار نسبت به اسلام و انقلاب دور نشوید، ما می‌خواهیم ابتدا خدا دلمان را فتح کند و دل ما جایگاه محبت الهی شود، آنگاه است که بر پیروزی‌ها افتخار می‌کنیم. اگر من و شما با قرآن ارتباط نداشته

باشیم و درس جهاد، ایثار، شهادت، پیروزی، اطاعت و بندگی را از آن نگیریم خدا شاهد است دشمنان، این‌قدر به ارزش‌های قرآنی در بعضی جهاتش پی برده‌اند که از قرآن علیه ما استفاده می‌کنند، رابطه خود را با همدیگر قوی کنید و همیشه پشتیبان انقلاب و شکرگزار نعمت خدا باشید.

### یادداشتی از شهید مهدی خوش‌سیرت

ساعت حدود ۳ بامداد شب جمعه دوم فروردین ۶۴ پاسگاه شهید اسودی (ترا به) است که این مطالب را بر روی کاغذ می‌آورم، آری، ای برادران و خواهران و ای عزیزان که دوست دارید جبهه و مظلومیت فرزندان جبهه را بشناسید، پس دقت در مطالب زیر نمائید و خودتان قضاوت کنید، من این جملات را موقعی می‌نویسم که گلوله‌های آتشین دشمن تمام نقاط پاسگاه ترا به را سوراخ می‌کند.

ای برادران و خواهران و دوستان عزیز اگر در صحرای کربلا یاران امام حسین (ع) یکی‌یکی به خون خود غلتان شدند، اینجا نیز در این ساعت از روز جلیوه‌ای از کربلا به وجود آمده است که برادران در انتظار شهادت خود هستند و چه مظلومیتی بالاتر از این‌که در عمق خاک دشمن در میان امواج انفجارهای گلوله‌ها در یک محیط خونین و مقدس انسان فقط و فقط منتظر مرگ باشد. اما یک‌چیز است که در تاریکی شب همه را امید و قوت می‌داد و تنها صدایی که از حلقوم این برادران مظلوم در میان غرش صدای انفجارها به گوش انسان می‌رسد، نام یا زهرا (س) و یا حسین و یا مهدی (عج) بود که آرامش وجود انسان را فرامی‌گرفت، نمی‌دانم با این اوضاع آیا عمر اجازه می‌دهد که جملاتم را به آخر برسانم، خدا می‌داند.

بارالها در این لحظاتی

که مرگ را جلوی چشم می‌بینم در این پاسگاه ترابه، تو را به حق مظلومیت علی (ع) قسمت می‌دهم که تمامی گناهان مرا بیامرز خانواده‌ام و دوستان مرا هرکجا هستند از همه پلیدی‌ها و لغزش‌ها حفظ بگردان و امام امت انقلاب اسلامی را به حق پهلوی شکسته زهرا (س) طول عمر عطا فرموده و او را پیش امام زمان روسفید بگردان.

خدایا، شهدای انقلاب و شهدای جنگ تحمیلی به‌ویژه شهدای مظلوم عملیات بدر و شهدایی که امشب در این پاسگاه ترابه



از همه دوستانم می‌خواهم که بندگی خود را به خدا در عمل ثابت کنند و وفاداری خود را به امام و انقلاب تا حد نثار جان خود به اثبات رسانند و کسی سنگ دوستی مرا به سینه نزند جز در لباس جهاد و تقوی، ای عزیزانی که زیر تابوت مرا گرفته‌اید و قدم در گورستان آستانه نهاده‌اید از عاقبت کسانی که در اطرافتان در زیرزمین پوسیده‌اند عبرت بگیرید، دلتان را از علائق برکنید که روزی شما نیز به آنان ملحق خواهید شد ای قهرمانان انقلاب امت اسلامی آستانه، از کسانی که خود را در صحنه انقلاب دایه‌های مهربان‌تر از مادر می‌دانند بترسید و بر حذر باشید. همسرم حلم و بردباری را در خود تقویت کن اگر موفق به این کار شدی هیچ‌وقت حوادث زندگی تو را از کوره به در نخواهد کرد در مقابل خطای انسان‌ها حلیم باش و در مقابل کم‌مجتبی‌ها، تو مهربان‌تر باش. قرآن می‌فرماید که از خصوصیات بندگان خوب خدا این است که در زمین با تواضع راه می‌روند و از خطای انسان‌های جاهل با سلامتی گذشت می‌کنند.

وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا /

فرقان ۶۲

همسرم اگر می‌خواهی خدا از تو راضی باشد باید در راهش حرف‌ها و طعنه‌ها و ملامت‌ها را به جان خریدار باشی و در این راه از خود خدا کمک بخواه و بدان که انسان سرنوشتی دارد که هیچ‌چیز نمی‌تواند آن را تغییر دهد. و اگر فرزندی خداوند نصیمن کرد خوب از او مواظبت کن و او را اهل قرآن و مؤمن و مجاهد پرورش ده حال اگر پسر شد در سنگر نبرد و اگر دختر شد در سنگر عفاف و صبر، و اگر تقدیر بر رفتن من از این دنیا باشد در تنهایی خود تکیه‌بر خدا کن و طوری زندگی کن که خداوند را از خود راضی کنی. والسلام، وعده ملاقات ما در قیامت.

بیش به عملیات نمانده است بغض گلویم را گرفته و نمی‌دانم چه اشکی بریزم، خدایا اشک ندامت و شرمندگی بر گونه‌ام روان است و درحالی‌که مقربان صالح درگاهت در این زمان‌ها که لحظه وصل است اشک شوق (شوق وصال محبوب) می‌ریزند. خدایا فردایم چگونه است؟ خدایا روز حساب چه بر من مقدر کرده‌ای؟ خدایا با این آلودگی و روسیاهی شرم دارم که پیشگاه تو حاضر شوم برای حساب و بازپرسی، پس ای مهربان مرا به کرم خود ببخش و رسوایم مگردان. خداوند اینک که مدت ۵ سال و اندی از عمر این جهاد مقدس می‌گذرد به‌جز عده قلیلی از دوستان کسی را با خود در سنگر نمی‌بینم زیرا عده‌ای به لقای تو آمدند وعده‌ای بر روی تخت‌های بیمارستان و منزل بستری هستند و عده‌ای نیز با توجیهات مختلف خود را به کارهای پشت جبهه مشغول نمودند و درد من از گروه سوم است، گویا اصلاً در این دنیا نیستند و فریاد استمدادطلبی انقلاب را از حلقوم امام نمی‌شنوند، خدایا تو خودت به کرم خود دل‌ها و گوش‌هایشان را بیدار و بینا و شنوا گردان و توفیق پوشیدن لباس رزم مجاهدت را به آنان بده.

پدرم و مادرم و همه اعضای خانواده مفتخر و خرسند باشید که امروز خداوند به شماها افتخار می‌کند و اگر در طی این راه مقدس خونم بر زمین ریخت و به رود پرخروش شاهدان پیوست پس طوبی لکم (خوشا به حال شما) که خود را با زهرا (س) همدرد کردید و من هم آن‌وقت روحم در آرامش است، طوری زندگی کنید که انگار فرزندی به انقلاب تقدیم نگردیده و همیشه خود را بدهکار انقلاب و اسلام و امام بدانید. و از زحمات جان‌فروشی شما که در حقم نمودید از خداوند برایتان طلب اجر و مغفرت دارم و از برادرانم نیز عاجزانه درخواست دارم که با سلاح تقوی و صبر خادم انقلاب باشند و از مواضع تفرقه‌دوری کنند و از خواهرانم مسئلت دارم که در کردار و افعال خود به زینب (س) اقتداء کنند و در امر جهاد بی‌تفاوت نباشند.

از برادرم محمد نیز کمال تشکر را دارم و تقاضامندم که هیچ‌وقت پدر و مادر خود را از مهربانی و حمایت خود بی‌نصیب مگردان، و

به خون خود غلتیدند با شهدای کربلا محشور گردان. آمین یا رب العالمین.

## وصیت‌نامه سردار شهید مهدی خوش‌سیرت

وَإِنَّ الْيَوْمَ الْمُضْمَرَّ وَغَدَاَ الْبَقَاءُ وَالسَّبَقَةُ الْجَنَّةُ وَالْغَايَةُ النَّارُ

آگاه باشید امروز روز آمادگی و آماده شدن است و فردا هنگام سبقت و پیشی گرفتن، بهشت جایزه پرندگان مسابقه و پایان کار (عقب‌ماندگان مسابقه) دوزخ می‌باشد. «نهج البلاغه»

به نام خداوند بزرگ که به بزرگی و وحدانیت خودش بر مامنت نهاد و حیات ما را در فضای روحانی جمهوری اسلامی ایران مقدر گردانید.

خدایا عمری است که بر من گذشت ولی من از خود نگذشتم و در مدت حیات بارها خودم را دیدم و پسندیدم و تو را ای خدای مهربان فراموش کردم، خدایا هرروز و هرلحظه از حیاتم، برکات و رحمت تو از بالا بر من و ما فرود آمد ولی جواب این خوبی‌ها را من به بدی پاسخ دادم.

ای خدای مهربان مدت‌ها بود که غافل و بی‌خبر از خودم بودم و هم تو کرم کردی و مرا به وظیفه خود آشنا کردی و آن زمان بود که تازه فهمیدم که‌ای وای چه کردم و چگونه به دست خودم فردای خود را به سیاهی و تباه کشاندم و آنجا بود که جبران آن را بر خود دشوار و سخت دیدم و باز هم لطف تو به دادم رسید و باب توبه و بازگشت را جلوی راهم نمایان کرده چه می‌گویم، نه اینکه نشانم دادی بلکه مرا دعوت نمودی و گفתי اگر برگردی به‌سوی من نه این‌که می‌پذیرم، تو را بلکه، دوست خواهم داشت.

حال ای خدای مهربانم عاصی‌ام و گمراهم و آلوده او .... و با همه بی‌آبرویی خود به‌سوی تو برگشتم و واسطه‌ای ندارم، به همه بدی کردم و از خودم رنجاندم و اینک جز لطف و کرم تو واسطه‌ای نمی‌یابم پس ای خدای مهربان مرا پذیرا باش و در دریای رحمت و کرم خود مرا غرق کن تا نجاتم دهی، خدایا اینک که لحظاتی



## درآمد

سردار حاج محمد عبدالله پور فرمانده سپاه قدس گیلان از فرماندهان سرافراز کشور است که در عملیات نصر ۸ فرمانده گردان همیشه پیروز حضرت حمزه سیدالشهدا (ع) لشکر قدس بود. او از شهید خوش سیرت خاطرات بسیاری دارد. متن ذیل گفت و گو با وی می باشد.

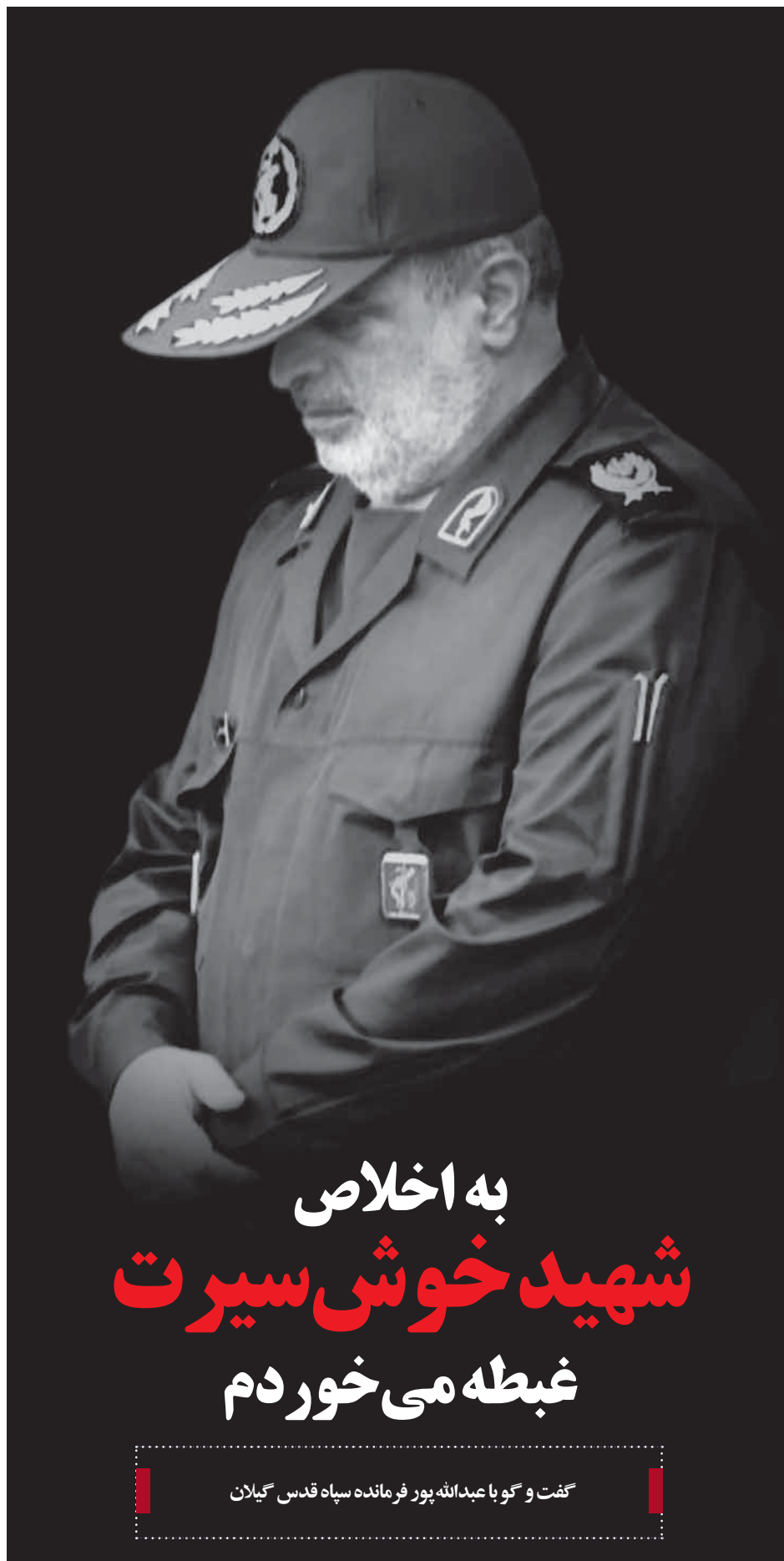
### چه گونه با شهید خوش سیرت آشنا شدید؟

در ابتدا باید بگویم که ما از جمع شهدا عقب ماندیم و از قافله نور بازماندیم. ترسیم حالات شهدا و شناخت شهدا برای ما میسر نشد. اما از آن جهت که در دریایی بیکران و خاطرات شهدا هر چند کوچک بایستی برای نسل آینده به شکلی انتقال داد. ما معتقدیم درباره شهید بزرگوار آنچه در ذهنمان است باید بیان کنیم. آشنایی من با شهید خوش سیرت از سال ۶۰ شروع شد. ولی به طور جدی در جنگ، از اوایل سال ۶۳ بود.

در ابتدای شناخت ایشان احساس کردم آقا مهدی یک شخصیت فوق العاده ای دارد. ایشان کرامتی را که بعدها به دست آورد به خاطر زحماتی بود که در راه خدا و انقلاب کشیده بود. از زمان شناخت این شهید هر چه به جلو می رفتیم؛ شخصیتشان کامل تر می شد. در طول جنگ بالای ۱۳ بار زخمی شد. هر بار هم جراحتش از دفعه قبلی بیشتر بود. اواخر جنگ در شهر آستانه من را دید و گفت من با عجله باید بروم به منطقه. علت را پرسیدم. با کنایه به من گفت سفره ای را که گذاشتند در حال جمع شدن است. اگر دیر بچنین احتمال دارد از این سفره چیزی عاید ما نشود. دو ماه بعد از این قضیه آقا مهدی شهید شدند.

### از عملیات نصر ۴ برایمان بگویید.

در عملیات نصر ۴ در سال ۶۶ که در چند مرحله هم طول کشید، من ایشان را پشت خاکریز دیدم که در حال شناسایی مواضع دشمن بود. خستگی بی حدی در چهره اش مشخص بود. در



## به اخلاص شهید خوش سیرت غبطه می خوردم

گفت و گو با عبدالله پور فرمانده سپاه قدس گیلان



همان‌جا به همراه شهید املاکی؛ شهید لاهوتی در حال بررسی اوضاع مواضع دشمن بودیم که تعدادی از شهدای عملیات شب قبل را آوردند از جمله شهید مرات؛ فرمانده گروهان حضرت ابوالفضل، ایشان وقتی جنازه این شهید را دید دست به دعا برداشت و خیلی آرام گفت: خدایا بیش از این عمر مرا طولانی نکن که من داغ دوستان را بیش از این نمی‌توانم ببینم. در همان‌جا احساس کردم آقا مهدی رفتی هستند. این اتفاق تا لحظه شهادتش بیش از یک ساعت طول نکشید. در لحظه‌های آخر چهره ایشان هر لحظه نورانی‌تر می‌شد. در لحظه شهادت حدوداً روبروی ایشان نشسته بودم. آقا مهدی اجر مزد خود را گرفت. جان‌فشانی و ایثاری که کردند مزدش را هم گرفتند.

### از حالات معنوی شهید بفرمایید

شهید خوش‌سیرت در عبادت و راز و نیاز با خدا بی‌همتا بود.

در شبی در شوشتر که هوا خیلی سرد و بارانی بود و سرماخوردگی شدیدی هم داشتند؛ اکثر چادرها را باد جابه‌جا کرده بود. حتی چادر فرماندهی را. به اتفاق رفتیم تا چادر را محکم کنیم. به ایشان گفتیم چون کسالت دارید داخل چادر بمانید. درحالی‌که تب داشت در همان حال و هوا در سجده بود. حسرت خوردم به اخلاص ایشان.

در جبهه هر کس به ایشان برخورد می‌کرد جذبش می‌شد. در عملیات کربلای ۴ به دلایلی که عملیات دچار مشکل شد و مصلحت الهی پیش آمد؛ خبر رسید که نمی‌توانیم دیگر وارد عمل شویم. در ساختمان فرماندهی گردان حمزه که در خرمشهر داشتیم، تصمیم گرفته شد که موقت نیروها از شهر خارج شوند و بروند شوشتر تا مرحله عملیاتی بعدی. یک لحظه متوجه شدم خوش‌سیرت نیست. خارج از ساختمان رفتیم و دیدم که کنار دیواری نشسته و شدیداً گریه می‌کنند. ابتدا جلو رفتم ولی بعد نزدیک شدم و پرسیدم علت گریه‌ها چیست؟ گفت نتوانستیم دل امام را شاد کنیم. گفتم به هر حال در جنگ این مسائل پیش می‌آید. گاهی پیروزی و گاهی عدم موفقیت. گفت از شکست ناراحت نیستم ولی از اینکه نتوانستم دل امام را شاد کنم ناراحتم. حتما در من ایرادی بود. من از این بابت ناراحتم که حتما امام الآن غمگین هستند.

شهید خوش‌سیرت و دیگر شهدا جایشان امروز

تصرف کند. از من خواست که با گردان خود به آن‌ها ملحق شویم.

می‌گفت که شب گذشته نیروهای گردان ابوالفضل رفتند و محاصره شدند. می‌جید مرات فرمانده گردان آن‌ها هم شهید شده بود. رزمندگان ما در پادگان و در آن شیارها گیر کرده بودند. نه می‌توانستند پادگان را بگیرند و نه می‌توانستند عقب برگردند. تصمیم داشت قبل از طلوع کامل آفتاب به اتفاق دو گروهان از گردان حمزه که یک گروهانش را شهید رزاقی داشت گروهان دیگر فکر می‌کنم گروهان آقای یاسر مصطفوی بود که بعدها در عملیات والفجر ۱۰ شهید شد، به پادگان قشن حمله کند. با اینکه خیلی سعی کردیم زود برسیم، باز تا ساعت ۷ صبح طول کشید. شهید املاکی و شهید خوش‌سیرت باهم بودند. من هم به آن‌ها پیوستم. آقای خوش‌سیرت گفت که «دیگر هوا روشن شده است. نمی‌توانیم هیچ کاری بکنیم» چون معمولاً عملیات‌های ما شب بود. عراقی‌ها در تاریکی نقاط ضعفی داشتند که ما از آن‌ها خیلی خوب استفاده می‌کردیم، در نهایت کار تقریباً داشت گره می‌خورد. بعد از مشورت‌های زیاد آقای خوش‌سیرت به من گفت که شما به آقای رزاقی بگو گروهانش را جلو بیاورد تا ما همین دم صبح حمله بکنیم. تا به نحوی عراقی‌ها غافلگیر شوند. معمولاً این‌طوری بود که دشمن وقتی به چیزی در جنگ عادت می‌کرد، همین‌طوری برایش عادت

در کوچه و شهرهای ما خالی است. فکر می‌کنم به مقام و منزلتی که درصدد بودند رسیدند.

### حادثه پل ماووت چگونه رخ داد؟

منطقه ماووت به‌گونه‌ای بود که ارتفاعات دورش را گرفته بود و تقریباً عارضه‌ای نداشت که رزمندگان بتوانند پشت آن پناه بگیرند. نهایتاً از یک پلی که زیرش خالی بود به عنوان جان‌پناه استفاده می‌شد. بنابراین نقطه اتکای نیروهایی که می‌خواستند به خاکریز دشمن بزنند همین محل زیر پل بود. چند روز بعد از شروع عملیات نصر ۴ بود که یک‌شب حدود ساعت ۳، شهید خوش‌سیرت با ما تماس گرفت و گفت تصمیم دارد پادگان قشن را

در طول جنگ بالای ۱۳ بار زخمی شد. هر بار هم جراحتش از دفعه قبلی بیشتر بود. اواخر جنگ در شهر آستانه من را دید و گفت من باعجله باید بروم به منطقه. علت را پرسیدم. با کنایه به من گفت: سفره‌ای را که گذاشتند در حال جمع شدن است. اگر دیر بجنبیم احتمال دارد از این سفره چیزی عاید ما نشود. دو ماه بعد از این قضیه آقا مهدی شهید شدند.

علاقه دارد ولی نمی‌تواند علاقه‌اش را نشان بدهد.

در من چنین حالتی بود. دلم می‌خواست از او سؤال کنم چرا این‌طوری شدی اما نمی‌توانستم. روی کلاه ایمنی نشسته بود و به دیواره پل تکیه داده بود. من روبرویش تکیه داده بودم به او نگاه می‌کردم. مهدی آرام به خواب رفت. ما هم به بچه‌ها گفتیم سروصدا نکنند که او کمی استراحت کند. یک ربعی بود که زیر پل بودیم. غذا آوردند آن روز غذا بسته‌بندی بود و همان ساعت عراقی‌ها هم با شناسایی‌های خود، محل تجمع رزمندگان ما را پیدا کرده بودند. متوجه شده بودند که بچه‌ها زیر پل هستند. ولی در معرض دید دیده‌بان عراقی نبودند. شروع کردند به راکت زدن و موشک‌باران کردن پل می‌دانستند که اگر از زیر پل برویم باید ۸ تا ۱۰ کیلومتر عقب‌نشینی کنیم و به ارتفاعات پناه ببریم. عراقی‌ها هر کاری می‌کردند که دهانه پل را هدف قرار دهند نمی‌توانستند. چون پل طوری قرار گرفته بود که این کار برایشان میسر نبود و فقط دوروبر پل را راکت باران می‌کردند.

ما هم به بچه‌ها گفتیم دهانه‌های پل را با گونی شن بگیرند. یک‌طرف دهانه را گرفتند. داشتیم روی طرف دوم را آماده می‌کردیم که غذا به ما رسید. من هم سهمیه خودم را گرفتم و رفتم آقای خوش‌سیرت را بیدار کردم. گفت: «حال خوردن غذا را ندارم. اگر آب هست، کمی آب بده». دقیقاً یادم هست که دست بردم که قمقمه را بیرون بیاورم که ظاهراً یکی از آن موشک‌های بالگردهای دشمن خورد درست به دهانه پل. جایی که بچه‌ها داشتند مهمات تخلیه می‌کردند. اکثر بچه‌هایی که زیر بودند، زنده بودند که انفجار آن موشک‌ها باعث شد که تمام مهمات و آن آرپی‌جی‌هایی که روی دوش بچه‌ها بود همه زیر پل منفجر شود صدای فوق‌العاده مهیبی ایجاد شد. همین‌قدر یادم هست که دست دراز کردم که آب را به آقای خوش‌سیرت بدهم، به نظرم می‌آید که شهید خوش‌سیرت فقط یک یا حسین گفت. بر اثر انفجار تمام مواد منفجره کنار پل و نارنجک‌هایی که بچه‌ها به کمرشان بسته بودند همه یکجا منفجر شد. آنجا محل عروج شهید خوش‌سیرت بود که مزد زحمت‌های زیادی که برای عملیات‌ها کشیده بود را گرفت.

فرماندهان گردان حمزه، پس از ما یکی پس از دیگری آمدند و شهید شدند. اما با مقاومت



به مسئول فرهنگی گردان گفتیم: پرچم آقا سید جلال‌الدین اشرف (ع) را بر بالای گردنه گرده رش بزن! آن را نصب کردم و به همه بی‌سیم زدم گفتیم صلوات بفرستید! پرچم آقا سید جلال‌الدین اشرف (ع) رو بالای قله نصب کردیم. این آقا برادر امام رضا (ع) است؛ دیگر هیچ‌کس نمی‌تواند این ارتفاع را از ما بگیرد. با ادای این کلمات انگار که تمام مهمات عالم به دستمان رسید! با این که چیزی نداشتیم! به هر حال از هر طرفی یکی، دو، سه تا نارنجک رسید البته بی‌سیم زدم و گفتیم برایمان نارنجک بیاورند آن‌ها (عراقی‌ها) تا به ما برسند، نارنجک هم رسید، نارنجک‌ها را بین رزمندگان تقسیم کردیم پاتک عراق که شروع شد پرتاب نارنجک‌هایمان هم آغاز شد. آنجا تنها چیزی که می‌توانست آن‌ها (عراقی)، شرشان را کم کند نارنجک جنگی بود.

او کرد و به پیشانی‌اش بوسه‌ای زد. دیدم آرام زیر لب می‌گوید: «خدا! دیگر عمرم را بیش از این طولانی نکن». در نهایت همین طوری با هم رفتیم زیر پل نشستیم که غذایی بخوریم، استراحتی بکنیم. دلم نمی‌خواست مهدی را ترک کنم. مثل کسی بود که به یک نفر شدیداً

می‌شد. تقریباً هیچ‌وقت پیش نیامده بود که ما صبح عملیات کنیم. عملیات ما از سر شب شروع می‌شد و معمولاً تا صبح طول می‌کشید. و اگر عملیات ادامه داشت فردای آن روز باز هم تا شب می‌ماندیم، به هر حال من با آقای رزاقی تماس گرفتم و گفتم که نیروهایش را با ماشین به ما برساند. آقای رزاقی در حال انتقال نیروهایش بود که عراقی‌ها شروع کردند به خمپاره زدن. چون ماشین‌ها را دیده بودند آقای رزاقی هم خیلی با سرعت می‌آمد که خمپاره‌ها به این ماشین‌ها اصابت نکنند، ماشین‌ها هم از هم فاصله گرفته بودند که آسیب کمتری ببینند. چون حجم آتش دشمن زیاد بود من سر خیابان بودم. هر چه اشاره کردم متوجه نشدند. راست رفتند زیر پای پادگان دشمن.

عراقی‌ها خیال کردند که ما عملیات دیگری را شروع کردیم. چند دقیقه‌ای را مقاومت کردند و بعد پا به فرار گذاشتند. من خودم را به آقای رزاقی رساندم. «اینجا چکار می‌کنی؟» گفت: «شما گفتید بیایید، ما هم آمدیم».

درگیری شروع شده بود ما هم دیگر ناگزیر به ادامه همین وضعیت بودیم به آقای رزاقی گفتیم: «شما به تیراندازی و تعقیب ادامه دهید». ما هم از پشت خاک‌ریز رفتیم و خیلی راحت پادگانی که شب قفل شده بود، آزاد شد. بچه‌های گردان ابوالفضل هم که در محاصره بودند، تقریباً به کمک ما آمدند. دشمن را از آن پادگان بیرون راندند. ما هم دیدیم منطقه کوچک است نیروها را کم کردیم که آسیب‌های احتمالی کمتر باشد. چون هنوز دشمن به شکل کور منطقه را می‌زد. نیروها را بردیم به زیر همان پلی که تقریباً محل تجمع ما بود. و بعدها آمدیم همان‌جای اول خاک‌ریز. من و آقای خوش‌سیرت آنجا منتظر بودیم و اوضاع خط دشمن را کنترل می‌کردیم. نزدیک ظهر بود حدود ۱۱/۵ تا ۱۲ هوا خیلی گرم بود. آقای خوش‌سیرت هم که دو شب نخوابیده بود، خیلی خسته به نظر می‌رسید. در چهره‌اش معنویت خاصی نمایان بود. به فکر فرورفته به‌گونه‌ای که انگار می‌داند لحظه عزیمت است. همه چیز مرتب بود و او همچنان در اندیشه، خیلی کم حرف می‌زد من خیال می‌کردم از سر خستگی است به او گفتم «برویم پایین، کمی استراحت کنیم». بعد از ظهر حتمی درگیری داریم. پایین که آمدیم، بچه‌ها داشتند شهدای گردان ابوالفضل را می‌آوردند. شهید مرآت هم با آن‌ها بود. پتو را که از سرش برداشتیم آقای خوش‌سیرت نگاهی به

سردار عبدالله پور از چپ نفر دوم



جانانه خود، خط را حفظ کردند. شهید خوش سیرت، شنبه ششم شهید شد و یکشنبه بعد در تشییع جنازه اش، شهید حسین املاکی سخنرانی کرد و حال آن که خیلی هم اهل صحبت نبود.

جا دارد یادی بکنم از شهید مرتضی گرامی که رابطه خیلی خوبی با شهید خوش سیرت داشت و باهم شوخی داشتند و رابطه خاصی داشتند. شهید خوش سیرت به ایشان گفت که تو زودتر از من شهید می شوی. شهید گرامی هم روستازاده بود و دلپاکی داشت. در جواب می گفت حتی اگر این طور باشد اما من تو را زودتر خاک می کنم. آخر هم همین طور شد. به هر حال آن عملیات، برای بچه های گیلان استثنا بود.

### یک خاطره

این جمله آقا رضا (شهید رضا خوش سیرت برادر دیگر مهدی خوش سیرت)، همیشه در ذهن من بود که حرم سید جلال الدین اشرف و ضریح اش خیلی مقدس است.

این جمله همیشه یادم بود تا اینکه به ذهنم رسید پرچم آقا سید جلال الدین اشرف را با خود به جبهه ببرم اعتقادم این بود که در سختی ها می تواند به ما کمک کند.

نزد پدر شهید معمری رفتیم، او از خادمان گلزار، مرد پاک، صادق و باوقاری بود چون در مزار رفت و آمد می کرد و پدر شهید بود، آدم معتبری بود و مردم قبولش داشتند. قبل عملیات ازش خواستم که این پرچم را برایم پیدا کند و او هم محبت کرد.

عملیات نصر ۸ نزدیک بود تا آن موقع و با وجود آقامهدی خوش سیرت احساس تنهایی نمی کردم، پشتم گرم بود ولی بعد از آقا مهدی، فرماندهی گردان حمزه روی دوشم سنگینی می کرد به ویژه اینکه این اولین عملیاتی بود که بدون حضور آقامهدی باید شرکت می کردم. در عملیات نصر ۸ وقتی عراق پیروزی های چشمگیر رزمندگان ما را دید، تصمیم گرفت با تمام توان پاتک بزند و منطقه را باز پس گیرد تا آن روز از دشمن پاتک فراوان دیده بودیم ولی نه این طور، تمام تلاششان این بود که گردنه (گرده رش) را از ما بگیرند، می دانید که ارتفاعات گردنه گرده رش بسیار بلند و حساس بود. ما در بلندی بودیم و آن ها (عراقی ها) پایین، آن ها تلفات جدی دادند یعنی طوری بود کسی که تیر می خورد پرتاب می شد به

بود که فقط نارنجک به درد می خورد، ناگهان ذهنم رفت سمت حرف های آن روز شهید رضا خوش سیرت و پرچم آقا سید جلال الدین اشرف.

به مسئول فرهنگی گردان گفتم: پرچم آقا سید جلال الدین اشرف (ع) را بر بالای گردنه گرده رش بزن! آن را نصب کردم و به همه بی سیم زدم گفتم صلوات بفرستید! پرچم آقا سید جلال الدین اشرف (ع) رو بالای قله نصب کردیم. این آقا برادر امام رضا (ع) است؛ دیگر هیچ کس نمی تواند این ارتفاع را از ما بگیرد. با ادای این کلمات انگار که تمام مهمات عالم به دستمان رسید! با این که چیزی نداشتیم! به هر حال از هر طرفی یکی، دو، سه تا نارنجک رسید البته بی سیم زدم و گفتم برایمان نارنجک بیاورند آن ها (عراقی ها) تا به ما برسند، نارنجک هم رسید، نارنجک ها را بین رزمندگان تقسیم کردیم پاتک عراق که شروع شد پرتاب نارنجک هایمان هم آغاز شد. آنجا تنها چیزی که می توانست (عراقی ها)، شرشان را کم کند نارنجک جنگی بود.

از روی ارتفاع شروع کردیم به پرتاب نارنجک. پاتک عراقی ها با مقاومت شدید و حماسه شهیدان غلامحسین صورتی، مولی پور، ابوعلی سینا جلالیان و سایر رزمندگان با این که یکی از سخت ترین پاتک های دشمن بود به پیروزی ما ختم شد. به نظر می رسید گارد ریاست جمهوری صدام یا تکاورانشان پاتک کرده بودند.

در شبی در شوشتر که هوا خیلی سرد و بارانی بود و سرماخوردگی شدیدی هم داشتند؛ اکثر چادرها را باد جابه جا کرده بود. حتی چادر فرماندهی را. به اتفاق رفتیم تا چادر را محکم کنیم. به ایشان گفتیم چون کسالت دارید داخل چادر بمانید. در حالی که تب داشت در همان حال و هوا در سجده بود. حسرت خوردم به اخلاص ایشان.

ته دره، نشان به این نشان که وقتی صبح از مکان بازدید کردیم، دیدیم که عده زیادی کشته از دشمن در کناره دره ها افتاده بودند. گذشته از این که چند نفر به ته دره پرت شده بودند. فکر می کنم این پنجمین مرحله از پاتک های دشمن بود که دفع شد، چون دشمن برای بازپس گیری گرده رش هفت بار پاتک زده بود. آقای عبداللهی (فرمانده وقت لشکر قدس) می گفت دشمن هر طور شده می خواهد منطقه را پس بگیرند.

یعنی از ساعت ۸:۳۰ دقیقه تا ساعت ۳:۰۰ بعد از ظهر ۵ بار پاتک زده بود، خیلی عجیب بود مثل آدمی که برای گرفتن چیزی لج می کند. آن ها لج کرده بودند. ما هم مهمات تمام کرده بودیم نه نارنجک داشتیم و نه گلوله، جایی هم



یعنی بعد از نصب آن پرچم، دشمن دو پاتک دیگر هم زد ولی ما آنقدر روحیه گرفته بودیم که حالا حالاها ارتش صدام نتواند بر ما چیره شود. انگار قرار هم نبود اتفاقی بیفتد. این پرچم آقا سید جلال‌الدین اشرف برادر امام رضا (ع) همه ما را به آرامش رساند، تقریباً تا نزدیک‌های اذان این پاتک‌ها طول کشیده بود، صبح که شد رفتیم پایین قله تا اوضاع را بررسی کنیم بچه‌ها به همدیگر می‌گفتند: این همه عراقی رو ما کشتیم؟

یعنی نزدیک ۵۰۰ عراقی بر روی سنگرهای ما افتاده بود، حالا چند نفر در دره پرتاب شدند و چند نفر هم فرار کردند خدا می‌داند.

گرده رش هم بزرگ‌ترین ارتفاع بود، هم پهن‌ترین و هم حساس‌ترین قله منطقه بود. هوا هم بسیار سرد و برفی بود. البته در محدوده مأموریت ما بعد از گذشت دو روز کم‌کم برف شروع به باریدن کرد.

گرده رش اصلاً جاده نداشت، تصوررش را بکنید منطقه مالرو بود، از طرف ما در طول پدافندی که انجام می‌دادیم، آرام‌آرام جاده زده شد یعنی به مرور زمان (چون منطقه مهمی برایمان بود) آنجا را جاده زدیم.

### چگونه می‌توان راه شهدا را ادامه داد؟

ما بایستی بتوانیم مسیری را که شهدا برای آیندگان باز کردند باز نگاه داریم. انشا الله با تأسی از ولایت اطاعت از مضامین ایشان و عمل کردن به دستوراتشان و دوری از دنیا و دنبال غنیمت نرفتن، سنگرها را حفظ کنیم تا فردای قیامت پیش شهدا؛ ائمه معصومین؛ امام شهدا و پیامبر بزرگوار شرمندۀ نباشیم.

### ۲۶ ویژگی بارز شهید خوش سیرت از نگاه فرمانده سپاه قدس گیلان

۱. شهید آقا مهدی ارتشی بود (سرباز) بسیجی شد، پاسدار شد، شهید گشت.
۲. تمام مراحل فرماندهی را از صفر شروع کرد تا به آخر رسید. (تک‌تیرانداز، فرمانده دسته، فرمانده گروهان، فرمانده گردان، معاون لشکر)
۳. در تمام عملیات‌های بزرگ شرکت کرد به جزء عملیات‌های همزمان.
۴. دو برادر او که نیروی خودش و از وی بزرگ‌تر بودند در حضور او شهید شدند.
۵. بیش از هزار نفر از دوستان او شهید

۶. با این که فرمانده بود قاری قرآن بود.
۷. با این که فرمانده بود مداح شب‌های عملیات بود.
۸. با این که فرمانده بود ورزشکار و فوتبالیست بود.
۹. چهار کتاب قرآن، نهج‌البلاغه، صحیفه سجادیه، مفاتیح‌الجنان همراه همیشگی او بود و اهل مطالعه جدی بود.
۱۰. عاشق اهل‌البیت، به‌ویژه امام حسین (ع) بود در ۲۰ ثانیه اشک می‌ریخت.
۱۱. ابهت فوق‌العاده و غیر قابل تصور داشت چون خدایی بود هم برای دوستان هم برای دشمن.
۱۲. اهل اخلاص بود، دوست نداشت کسی از او تعریف کند.
۱۳. او ۱۳ بار با جراحات خیلی سخت مجروح جنگی شد.
۱۴. در چهارمین بار در نصر ۴ در تاریخ ۱۳۶۶/۰۶/۰۴ با یک یا حسین شهید شد.
۱۵. او هیچ‌وقت از جنگ تسویه‌حساب نکرد.
۱۶. یک فرمانده طراح جنگی بود.
۱۷. او وقتی شهید شد که به گفته خودش
۱۸. او عاشق نماز، نوافل نماز شب و سجده طولانی بود.
۱۹. در اوج قاطعیت و ابهت خیلی شوخ طبع بود و شاداب و خندان بود.
۲۰. بهترین دوست برای همه و عاشق نیروهایش بود. دوستی باید پیوند قلب‌ها باشد نه پیوند جسم‌ها که دوستی یک حادثه است و جدایی یک قانون، اگر دوستی پیوند قلب‌ها باشد جدایی آسان است.
۲۱. در حفظ بیت‌المال خیلی حساس بود.
۲۲. بچه خودش را ندید، شهید شد، می‌دانست که فرزند دارد ولی هرگز تردید نکرد.
۲۳. بارزترین خصوصیت شهید، عارف بودن او بود، وی عاشق خدا بود.
۲۴. موقع شهادت مستجاب‌الدعوه شده بود.
۲۵. او شخصیت و موفقیت خود را مدیون یک سرباز بود شهید محسن جهانی.
۲۶. تکلیف گرا بود.



بررسی شخصیت شهید خوش سیرت در گفت و گو با سردار میرشکار

# یک دریا معرفت

پادگان‌ها و یا زمانی که بچه‌های بسیجی که سه ماه می‌آمدند و برگشت می‌کردند برای شهرستان‌ها؛ آن زمان بهترین اوقات فراغت فرماندهان گروهان بود. بهترین ایام آن موقع این بود که بروند خرمشهر و آبادان را ببینند و یا جاهایی که عملیات قبلی شده بود نیز جالب بود. نهایت فراغت بازدید از جبهه‌ها و مکان‌های عملیات شده بود. از برنامه‌های شهید خوش سیرت خواندن

مطیع دوست، مسعود بابایی، جهان گرد، حسین جعفری، خیلی رفاقت داشتند. شهید رزاقی از نظر سنی از آقای خوش سیرت کوچک‌تر بودند ولی به دلیل خلوص آقامهدی، احساس هم‌سطحی می‌کرد.

**اوقات فراقت در منطقه چگونه بود؟**  
معمولاً بعد از عملیات‌ها و یا بعد از آمدن از خطوط پدافندی وقتی بچه‌ها می‌آمدند داخل



## درآمد

سردار میرشکار از فرماندهان و دلیرمردان هشت سال حماسه و ایثار و از فرماندهان لشکر ۲۵ کربلا بود. پس از جنگ در بخش‌های مهم و کلیدی لشکر ۲۵ کربلا فرماندهی نموده و سال‌ها نیز مدیرکلی بنیاد حفظ آثار و ارزش‌های دفاع مقدس را بر عهده داشته است. در گفت‌وگو با وی به بررسی شخصیت شهید خوش سیرت پرداختیم. این گفت‌وگو را می‌خوانید.

### شوق شهادت را در شهید خوش سیرت چگونه می‌دید؟

پذیرفتن مأموریت‌های سخت عملیات؛ آماده کردن خودشان قبل از عملیات‌ها، اشک ریختن در قنوت و درخواست از خداوند برای رسیدن به شهادت. از نشانه‌های شوق شهادت بود. به نظرم صادقانه کار کردن بیانگر این بود که می‌خواهد به این جایگاه برسد. خوب فکر کردن، برنامه‌ریزی کردن و خوب کار کردن و خوب نماز خواندن از صفات ایشان بود. ایشان عاشق شهادت بودند. تلاش‌ها این بود که صادقانه کار کنند و به خداوند نزدیک شوند تا مشتری خدا شوند و سرانجام نیز مشتری شهید خوش سیرت با شهید رزاقی و برادرشان شهید رضا خوش سیرت، حسین نیکنام، کامل

بعد از انتخاب آن‌ها جوان کم‌سن‌وسالی به طرفم آمد و گفت «روز قیامت جلوی حضرت فاطمه زهرا(س)، یقه تو را می‌گیرم و از تو شکایت می‌کنم»، یکه خوردم و سؤال کردم «چرا برادر؟ مگر من چه کار کردم؟»، گفت که «من سه بار داوطلب شدم که به دستور فرزند فاطمه(س) امام خمینی(ره) از مظلومیت دینم دفاع کنم و فدای این راه شوم ولی شما مانع من شدید».

✓ پذیرفتن مأموریت‌های سخت  
عملیات؛ آماده کردن خودشان قبل  
از عملیات‌ها، اشک ریختن در قنوت  
و درخواست از خداوند برای رسیدن  
به شهادت. از نشانه‌های شوق  
شهادت بود. به نظرم صادقانه کار  
کردن بیانگر این بود که می‌خواهد  
به این جایگاه برسد. خوب فکر  
کردن، برنامه‌ریزی کردن و خوب کار  
کردن و خوب نماز خواندن از صفات  
ایشان بود. ایشان عاشق شهادت  
بودند. تلاش‌ها این بود که صادقانه  
کار کنند و به خداوند نزدیک شوند  
تا مشتری خدا شوند و سرانجام نیز  
مشتری شد.



زهرا (س). بچه‌ها حال و هوای رمضان داشتند.

### از تزکیه شهید خوش سیرت بگوئید.

ایشان یک دریا معرفت بودند که هنوز کسی نمی‌تواند ایشان را بشناسد.

می‌گویند که در بهشت جز سلام و سلامتی چیز دیگری نیست. هر چه می‌گویند تهنیت است و سلامتی. جبهه این‌گونه بود. فضای جامعه مدینه فاضله‌ای بود. هر لحظه بچه‌ها در حال تزکیه بودند. برنامه‌های مختلفی داشتند. برنامه‌هایی مثل نماز شب؛ ادعیه؛ کلاس قرآن. وقتی آقا مهدی در گردان مالک در بیگلوی اهواز بودند؛ ایشان بر گوش کردن نوارهای اخلاقی آیت‌الله مظاهری، خیلی تأکید داشت. همچنین بر کتاب‌های شهید دستغیب.

### چه پیامی برای نسل جوان دارید؟

قرار نیست همه چیز را انسان ببیند. بچه‌های جبهه و جنگ در جبهه‌ها درست مسیر امام حسین (ع) را رفتند. یکی از رمزهای موفقیت این بچه‌ها محور اصلی‌شان امام بود. همه فکرها، افراد، گروه و شخصیت‌ها را با این معیار می‌سنجیدند. فکر می‌کنم اگر می‌خواهیم ادامه‌دهنده راه شهدا باشیم، محور اصلی ما باید مقام معظم رهبری باشند. و همه افراد؛ گروه و شخصیت‌ها را با ایشان بسنجیم.

آن زمان من و امثال من موظف بودیم که سلاح‌های جنگی را خوب یاد بگیریم. والان اگر بخواهیم از مسیری که شهدا رفتند دفاع کنیم باید دو چیز مدنظر باشد: ۱- معرفت

کتاب بود. ایشان با کتاب خیلی مانوس بودند. گاهی دیدار با علمای بزرگوار نیز جزء برنامه بود. یادام است دیدار با آیت‌الله جمی در آبادان یا دیدار با آیت‌الله شوشتری در شوشتر از برنامه‌هایی بود که انجام می‌گرفت.

### در ایام خاص سال مانند عید؛ محرم، با شهید خوش سیرت بودید؟

در ایام عید بچه‌ها یک سفره هفت‌سین قشنگی درست می‌کردند و دعای عید به صورت دست جمعی خوانده می‌شد. آقا مهدی وضوء می‌گرفتند و پیام حضرت امام را در ایام عید گوش می‌کردند. در یکی از سال‌ها؛ حضرت امام در دعا این جمله را گفت: حول حالنا الا حال رزمندگان. همه دگرگون شده بودیم. با خود گفتیم حال رزمندگان چیست که امام غبطه می‌خورد و می‌گوید حال مرا مثل حال رزمندگان دگرگون کن.

در برنامه‌های محرم، همراه دسته‌های عزاداری از این گردان به آن گردان و از این گروهان به آن گروهان دیگر بود. آقا مهدی چون فرمانده بود؛ گرداننده این برنامه‌ها بود.

یادم است یک روز در شهریورماه در منطقه شلمچه؛ یک بسیجی کم سن و سال گریه می‌کرد که ما اینجا چند روز قرار است بمانیم؟ معمولاً به دلایل امنیتی اعلام نمی‌شد که قرار است چند روز بمانیم. پرسیدیم که موضوع چیست که می‌پرسید؟ گفت می‌خواهم نیت ۱۰ روزه کنم برای روزه گرفتن. گفتیم که ماه رمضان نیست. گفت نذر کردم برای حضرت

دینی؛ بدانیم دین، قرآن و ائمه چه می‌گویند.  
۲- بصیرت سیاسی داشته باشیم. درعین حال تکیه‌گاه نیز یکی باشد.

### یک خاطره

شهید وحید رزاقی از دلیرمردان گیلانی لشکر ۲۵ کربلا است که در نوجوانی، باسن و سال کم و با جثه‌ی نحیف و کودکانه‌اش به جبهه آمد. اولین بار او را در پادگان شهید بیگلوی اهواز دیدم. شهید مهدی خوش سیرت، وحید را می‌شناخت و به من گفت:

- «این بچه، قاچاقی وارد اتوبوس شده و به جبهه آمده است، حواست به او باشد.»

چند روزی نگذشته بود که گردان ما در منطقه جفیر خط پدافندی گرفت و ما هم در خط مستقر شدیم. یک روز شهید خوش سیرت با من تماس گرفت و گفت:

- «وحید رزاقیان در منطقه‌ی شما مجروح شده، می‌ترسم روحیه‌اش را ببازد، به او سری بزن تا روحیه‌اش تقویت شود و اگر نیاز بود او را به پشت جبهه منتقل کن.»

به سرعت رفتم سراغ وحید، تا اینکه او را پیدا کردم. وقتی او را دیدم، بعد از سلام و احوال‌پرسی می‌خواستم با شوخی و خنده کردن به او روحیه بدهم که گفت:

- «من امروز، ۱۵ روز است که به سن بلوغ رسیدم و این ترکشی که به من اصابت کرده، گناهان ۱۵ روزه‌ی مرا پاک کرده است. شما دعا کنید که خداوند مرا شهید کند.»



✓ در ایام عید بچه‌ها یک سفره هفت‌سین قشنگی درست می‌کردند و دعای عید به صورت دست جمعی خوانده می‌شد. آقا مهدی وضوء می‌گرفتند و پیام حضرت امام را در ایام عید گوش می‌کردند. در یکی از سال‌ها؛ حضرت امام در دعا این جمله را گفت: حول حالنا الا حال رزمندگان. همه دگرگون شده بودیم. با خود گفتیم حال رزمندگان چیست که امام غبطه می‌خورد و می‌گوید حال مرا مثل حال رزمندگان دگرگون کن.

فاطمه زهرا(س)، بقیه تو را می‌گیرم و از تو شکایت می‌کنم»، یک‌ه خوردم و سؤال کردم «چرا برادر؟ مگر من چه کار کردم؟»، گفت که «من سه بار داوطلب شدم که به دستور فرزند فاطمه(س) امام خمینی(ره) از مظلومیت دینم دفاع کنم و فدای این راه شوم ولی شما مانع من شدید».

به یاد شب عاشورای امام حسین(ع) افتادم و کسانی که بعد از صحبت آقا امام حسین، صحرای کربلا را ترک کردند، برادر بسیجی‌ام را به آغوش کشیدم و باهم گریه کردیم. به راستی چه زیبا شناختند بسیجیان، امام را و چه زیبا شناخت امام بسیجیان را که آرزو کرد در قیامت با بسیجیان محشور شود.

تعداد ۳۱۳ نفر سازماندهی شده بودند، همه ۳۱۳ نفر از جای خود بلند شدند. گفتم «برادرانم! بنشینید». همه نشستند، شروع به صحبت کردم و گفتم که «برادرانم! ۱۵ نفر بیشتر نیاز نداریم برای گروه ویژه و از بین شماها ۱۵ نفر باید داوطلب شوید».

دوباره همه آن ۳۱۳ نفر فدایی خمینی بلند شدند و اعلام آمادگی کردند. این کارشان سه مرتبه تکرار شد و مجبور شدم با شناخت خودم از بین بچه‌ها ۱۵ نفری را که سابقه رزمی و روحیات معنوی بالاتری داشتند و از نظر بدنی هم آماده‌تر بودند را به اسم انتخاب کرده و سازماندهی کنم. بعد از انتخاب آن‌ها جوان کم‌سن‌وسالی به طرفم آمد و گفت «روز قیامت جلوی حضرت

با حرف‌های غیرمنتظره‌ای که از وحید شنیدم. به جای اینکه من به او روحیه بدهم، بلکه روحیه خودم چند برابر شده بود و برگشتم. بعدها وحید با این روحیه‌ی ملکوتی‌اش به شهادت رسید و آسمانی شد.

### از عملیات والفجر ۸ بگوئید.

قبل از عملیات والفجر هشت بود، از وضعیت عقبه خودی اطلاعی نداشتیم و نمی‌دانستیم چقدر می‌تواند ما را پشتیبانی کنند و معلوم هم نبود دشمن در آن طرف اروند چه میزان می‌خواهد توان خود را به نمایش بگذارد. به همین دلیل باید فرماندهان، خود را برای هرگونه حوادث و حرکات احتمالی دشمن آماده می‌کردند و در لحظات بحرانی باید از نیروهایی تحت قالب گروه ویژه استفاده می‌کردند.

سردار شهید حمیدرضا نوبخت فرمانده تیپ سوم لشکر ویژه ۲۵ کربلا به من گفت که در جمع گردان صحبت کن و وضعیت سخت عملیات را برای بچه‌ها تشریح کن و از بین شان ۱۵ نفر را به عنوان داوطلب عملیات انتحاری، انتخاب و سازماندهی کن. گردان را به خط کردم و شرایط سخت عملیات را برای نیروها تشریح کردم. پس از خواندن آیات متعدد از جهاد و روایات مختلف ایشار و شهادت، گفتم که «از بین شماها ۱۵ نفر به صورت داوطلبانه به عنوان نیروهای گروه ویژه و آماده شهادت می‌خواهیم».

حرف‌هایم تمام نشده بود که کل گردان بلند شدند و اعلام آمادگی کردند، گردان‌های ما به یاد اصحاب بدر و اصحاب آقا امام زمان(عج) به



## شعری از سردار میرشکار



### غروب به رزمنده

دل هوس‌ها می‌کند وقت غروب  
یا به غرب پر می‌کشد یا به جنوب  
یادی از روزهای ایثار می‌کند  
یاد رزم و یاد پیکار می‌کند

یادی از خاک‌ریز و سنگر می‌کند  
یادی از تانک و شناور می‌کند  
یادی از پیچ شلمچه می‌کند  
یادی از کوشک تا حلبچه می‌کند  
یادی از سجاده و مهر نماز  
یادی از خلیزه و بازی دراز  
یاد یارب یارب تو سنگرا  
یاد خواب تو قایق و رو لنگرا  
یاد رفتن روی اروند می‌کند  
یاد چغیه یاد سربند می‌کند  
یادی از کرخه و کارون می‌کند  
یادی از دوربین مادون می‌کند  
یاد بازدید کردن میدان مین  
یاد قرآن خواندن توی کمین  
یاد خمسه خمسه از سوی عدو  
یاد ترکش خوردن وقت وضو  
یاد سرداران سر بر دار عشق  
یاد رهبر قافله سالار عشق  
یاد طوسی یاد نوبخت یاد یار  
یاد بلباسی و یاد شیر سوار

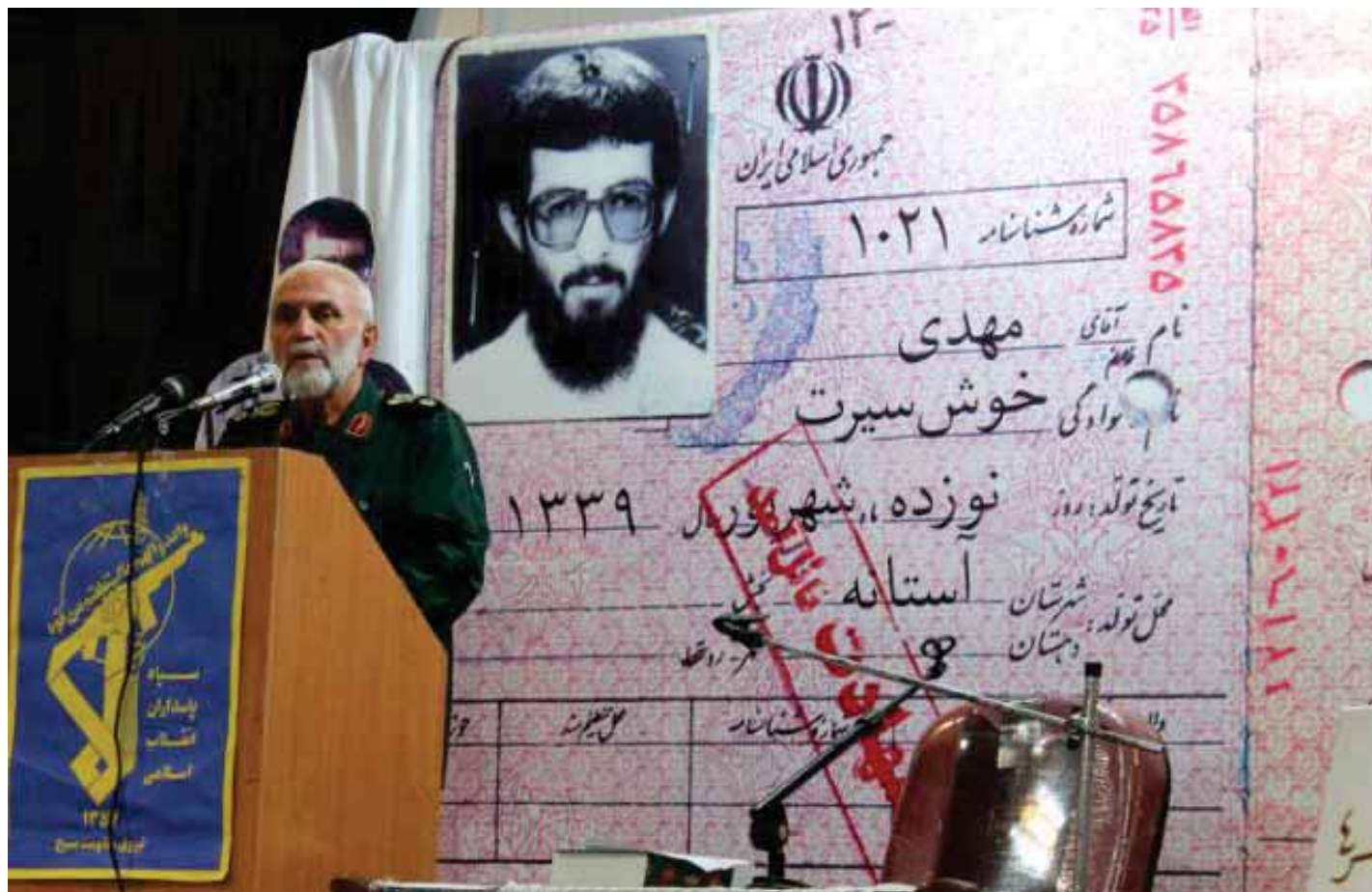
یادی از گل‌های پرپر می‌کند  
یادی از فرمانده لشکر می‌کند  
یادی از قربانی و از لشکرش  
یادی از حاجی بصیر و اصغرش  
یادی از دل‌باختگی‌های بسیج  
یادی از غواصی در عمق خلیج  
یادی از آن همه عشق و شوق و شور  
یادی از شط علی، یادی از طبور  
یادی از بسیجیان شهر نور  
یادی از بابایی جانباز صبور  
یادی از اسودی و گردان او  
یادی از عسکری و ایمان او  
یادی از یگان دریایی کنم  
یادی از محسن اسحاقی کنم



یادی از عشاق سالک می‌کنم  
یادی از گردان مالک می‌کنم  
میرشکارا راز دل افشا مکن  
حرف بی پروا مزین حاشا مکن  
لام را بر کام نه حرفی نگو  
چون نمی‌یابی دگر سنگ صبور  
راز دل با چاه گفتن خوشتر است  
در کویر با ماه گفتن خوشتر است

یادی از گلگون و فاو و محورش  
یادی از فولادی، آن همسنگرش  
یاد شبها و منورها بخیر  
یاد شهرداران سنگرها بخیر  
یادی از امداد و امدادگر پیر  
یادی از سه راه مرگ و ثبت تیر

یادی از نماز شب طاهری  
یادی از آویش و یاد تیموری



سخنرانی سردار همدانی  
در بیست و هفتمین بزرگداشت یادواره شهید مهدی خوش سیرت



درآمد

شهید خوش سیرت:

## اینجا سرزمین رسول الله است؛ به عقب بر نمی گردیم

۲۰۰ شهید گردان حمزه ستارگان درخشان هستند. رزمندگان اسلام در عملیات‌ها اعتقاد داشتند که این سرزمین رسول الله است و باید حفظ شود. پس از عملیات کربلای پنج قطعنامه‌ها صادر شد و شرایط بسیار تغییر کرد و شاهد تحولات زیادی بودیم. مقاومت ملت ایران در جنگ تحمیلی مدل جهانی شد. کارگردانی تمامی جنایت‌های منطقه بر عهده یک نفر است و فقط بازیگر آن عوض شده و هدف اصلی آن‌ها نیز ضربه زدن به نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران است.

در پایان ماه شعبان و آغاز ماه رمضان بهترین دسته‌گلی که می‌توانیم تقدیم کنیم چیزی نیست جز ذکر صلوات. شهدای ما، مجاهدین و رزمندگان ما در طول دفاع مقدس هر موقع راهکار پیدا می‌کردند قبل از عملیات برای رسیدن به اهدافشان و در شب‌های عملیات وقتی با مشکلات و مقاومت مواجه می‌شدند، کلید طلایی و موفقیت‌شان همین ذکر بود. آن‌هایی که دنبال پیکر مطهر شهدا بودند هر موقع به مشکلی برمی‌خوردند با صلوات کارهایشان را پیش می‌بردند. یادواره شهدا فرصتی برای پاسداشت و یادآوری رشادت‌های شهدا است. ۸۰۰۰ شهید گیلان و

شهید سردار همدانی فرمانده اسبق لشکر قدس گیلان در ششم تیرماه سال ۹۳ در بیست و هفتمین مراسم بزرگداشت یادواره شهید مهدی خوش سیرت در آستانه‌اشرفیه زادگاه شهید، از شهرستان‌های استان گیلان حضور یافت و سخنرانی کرد. متن ذیل بخشی از سخنان وی می‌باشد.

شهید خوش سیرت تربیت‌شده خانواده‌ای مؤمن بود. این شهید بزرگوار مانند آهنربایی بود که همه را به خود جذب می‌کرد و اگر بچه‌های گردان حمزه یک روز او را نمی‌دیدند دل‌تنگ می‌شدند. وی ستاره‌ای بود که در گردان حمزه در طول دفاع مقدس درخشید و امروز هم نورافشانی می‌کند. دلیل درخشش سردار خوش سیرت در دفاع مقدس تربیت او در مسجد و باورهای قوی بود.



چند ساعت بعد صدای آرامی به گوشم رسید. بیدار شدم و دیدم که عاشقان در حال خواندن نماز شب هستند. چراغ فانوسی روشن بود و خوش سیرت در حال قنوت بود. چهره قشنگی ایجاد شده بود. خوش سیرت هم خوش طینت بود و هم خوش صورت. اشکها بر گونه هایش جاری شده بود. حتی وقتی از خواب بلند شدم متوجه من نشد. خلوت های خوش سیرت برای بچه های گردان حمزه، مدل شده بود. کلاس اخلاقی بود. وقتی در کربلای ۵ مجروح شد و حاضر نشد به عقب برگردد، پروانه وار به دورش می چرخیدند. او تربیت شده خانواده مومن و بالیمان بود. او عاشق روحانیت بود. با مقاومت و صبر در آزمایش های الهی می توان به پیروزی های بزرگی دست یافت. ما باید قدرشناس شهدا باشیم. شهدا برای اهداف والا و متعالی جان خود را داده اند و باید از ارزش ها پاسداری کنیم.



اینکه حضرت امام فرمود مزار شهدا دارالشفاء است یک حقیقت است، شهدا میهمان خاص خدا هستند و هرکدامشان آرامگاه این ملت اند زیرا بسیار شده که حاجات روا کرده باشند. در دوران دفاع مقدس روحانیونی چون آیت الله احسان بخش و آیت الله امینیان چه قبل عملیات و چه بعد آن در بین رزمندگان حضوری فعال داشتند.

ما تبیل های کلاس شهادت بودیم. خوش سیرت کسی نبود که در گردان بگوید بروید و حمله کنید. خودش در جلو بود. او در عملیات کربلای ۵ نوک پیکان حمله بود. ایستادگی و مقاومت آنها یک عقبه می خواهد. خوش سیرت و هم رزمانش در مساجد تربیت شده بودند. باورهایشان مستحکم بود. سرزمین شلمچه هر مترش یک شهید داده است. به نظرم عملیاتی بود که در طول ۸ سال دفاع مقدس نظیرش نبود.

مقاومت در عملیات کربلای ۵ در تاریخ ماند. بعد از این عملیات بود که قطعنامه صادر شد. آمریکایی ها در دریا با ما درگیر شدند و هواپیمای مسافربری ما را زدند. این عملیات قدرت تحلیل را از کارشناسان منطقه گرفت. این مقاومت مدل و زبازد همه شد. در شب قبل از شروع عملیات کربلای ۵، وارد چادر فرماندهی گردان حمزه شدم. جلسه گفتگو برگزار شد. با هر فرمانده گردان جداگانه صحبت می کردیم که این عملیات، عملیاتی است که باید رزمندگان همه شرایط یک مجاهد فی سبیل الله را داشته باشند.

اگر کسی احساس می کند آمادگی ندارد، به عقب برگردانید. این عملیات سربازان آیت الله می خواهد. تا دیروقت در حال گفتگو بودیم.

لقمه حلال از انسان ها سردارانی می سازد که یک گردان دل تنگش باشند و شهید خوش سیرت این گونه بود زیرا او باور قوی داشت و باور قوی اش در مراسم سیدالشهدا (ع) پرورش یافته بود. این که حضرت امام فرمود مزار شهدا دارالشفاء است یک حقیقت است، شهدا میهمان خاص خدا هستند و هرکدامشان آرامگاه این ملت اند زیرا بسیار شده که حاجات روا کرده باشند.

شهید خوش سیرت زمانی که نمایندگان مجلس و مسئولان می آمدند با همه برخورد یکسان داشت که این کار وی سبب شده بود در گردان حمزه از تمامی جناحین حضورداشته باشند. در دوران دفاع مقدس هم اختلاف سلیقه وجود داشت ولی دفاع از اسلام و ایران خط قرمز همه بود. زیرا مردم محور همه خواسته ها بود. همه به خط قرمز مردم احترام می گذاشتند. امروز هم باید وحدت و خواسته های مردم خط قرمز همه باشد. وقتی بیرون از ایران حضورداشته باشید جایگاه ایران در منطقه و جهان را بیشتر درک خواهید کرد.

استان گیلان ۸۰۰۰ جوان رشید مثل خوش سیرت و دیگر شهدای گردان حمزه تقدیم کرده است. گردان حمزه گردان خط شکن بود. از عملیات کربلای ۲ حماسه آفرید. درخشش این گردان در کربلای ۵ خیلی بالا بود. مکانی را که گردان حمزه گرفته بود و شهید خوش سیرت در حالی که ترکیبی به پایش خورده بود اعلام کرد اینجا سرزمین رسول الله است و باید حفظ شود. آقای محسن رضایی از پشت بی سیم می شنوید؟ این گردان در عملیات کربلای ۵ نقش کلیدی داشتند. ۲۰۰ نفری که در این گردان به شهادت رسیدند هر کدامشان یک سردار و خط شکن بودند.

چرا این موفقیت حاصل شد؟ چه ویژگی آنها داشتند که آنها رفتند و ما ماندیم؟ لقمه حلال از انسان ها سردارانی می سازد که یک گردان دل تنگش باشند و شهید خوش سیرت این گونه بود زیرا او باور قوی داشت و باور قوی اش در مراسم سیدالشهدا (ع) پرورش یافته بود.

■ شهید مرتضی گرامی نفر اول از سمت چپ به همراه شهدای خوش سیرت و همدانی



سخنان شهید خوش سیرت  
بعد از کربلای ۴ در گردان حمزه

## ارزش من و تو در این آزمایشات است

پپوشانیم. جمعی که امروز در این میدان صبحگاه نشسته‌اید در این ساعت مقدس و ساعت حساس؛ زمانی که امروز یاران امام؛ پیروان امام خدمت‌گزاران به انقلاب هر چه در مایه‌دارند رو می‌کنند. و هر چه در توان دارند در طبق اخلاص گذاشته و در صحنه پیکار جهت ادای دین اسلام و اجرای قوانین قرآن آنچه دارند تقدیم می‌کنند.

و عده پیروزی شما عزیزان دلاور؛ وعده زیارت قبر امام حسین را داده بود؛ همان طوری که همه ماها لباس مجاهدت رزمندگان صدر اسلام را بر تن کردیم و به امام وعده دادیم که به تلاش و جهادمان؛ جامه عمل پپوشانیم. ما از اولین کسانی هستیم که جز اولین گروه وفادار امام هستیم و باید باشیم که سخنان گوهر بار امام را در همه ابعاد جامه عمل



### درآمد

بعد از عملیات کربلای ۴ و عدم توفیق این عملیات در دی‌ماه سال ۱۳۶۵ شهید خوش سیرت از رزمندگان گردان حمزه می‌خواهد تا لحظاتی برایشان صحبت کند. این اقدام بنا به گفته هم‌زمان به منظور تقویت روحیه رزمندگان بود. بدین منظور وی چند ساعتی در جمع رزمندگان گردان حمزه سخنرانی کرد. همچنین پس از اتمام صحبت‌هایش طوماری نیز آماده شده بود که شهید خوش سیرت به همراه دیگر رزمندگان پس از امضاء آن را نزد امام فرستادند.

با سلام حضور همه خدمت‌گزاران؛ رهروان و یاران وفادار امام. سلام به همه رزمندگان اسلام خصوصا شما عزیزان تلاشگر و ایثارگران گردان حمزه سید الشهداء. سلام بر شما و مقاومت‌های شما. سلام بر شما و عزم پولادین شما.

سلام بر شما عزیزان و سلام بر آن مرقد بی‌مزاری که در انتظار ورود شما زواران داغ‌دیده حسین زهراست. سلام بر همه آنان که امروز در ذهن و قلب خود چیزی جز اطاعت امر امام و چیزی جز تایید سرنوشت جنگ در میدان کارزار با خود ندارند. همان‌طور که وعده داده بودند بر اینکه امسال، سال تعیین سرنوشت جنگ است.

همان‌طور که امام عزیز به امت مقاوم مظلومش

با شنیدن نام عملیات، پاها می‌لرزد؛ افکار بجای اینکه مشغول چگونگی نبرد در صحنه پیکار شود، مریضی، مفلوکی؛ بدبختی و بیچارگی همه به سراغش می‌آید. و در نتیجه همه اهداف فراموش می‌شود. قرآن می‌فرماید ای انسان مراقب باش شیطان عهد بسته است که انسان را فریب دهد. دنیا را آن چنان در چهره ما زیبا جلوه می‌دهد که مرگ بزرگ جلوه داده می‌شود.



شد و باید خالص شد؛ کسانی می‌رسند به قبر ۶ گوشه حسین زهرا (س) که مقاوم و صبور باشند.

آمادگی همه نوع آزمایش را در این عملیات داشته باشید؛ پیش‌بینی هیچ مسئله‌ای را نمی‌توان کرد. ارزش من و تو هم در این آزمایشات است. آنچه که به انسان ارزش می‌دهد عملش است.

می‌شود. باید متوجه حرکت باارزش خود در لحظات حساس باشیم حیات واقعی ما این است که برسیم به کربلا. ماها تشنه‌تر از یاران امام علی (ع) در جنگ صفین هستیم. هر روز که بهترین عزیزانمان از جمع ما به‌سوی خداوند می‌روند؛ این تشکیلات و گروه رزمندگان تشنه‌تر می‌شویم.

دو راه برای ما مانده است؛ یا عزت خود را حفظ کنیم و به پیمان خود وفا کنیم و وارد میدان کارزار می‌شویم و یا عین شبه مردانی خواهیم شد که مردانگی وجود ندارد. ما بچه‌های گردان حمزه تا آخر توان جان خود را در کف گرفته و وارد میدان کارزار می‌شویم. خود را تسلیم تقدیرات الهی می‌کنیم و تا آخرین لحظه می‌جنگیم.

ما از مرگ هیچ باکی نداریم. همین عملیات بعد از واقعه کربلای ۴ همان حرکات سرنوشت‌ساز رزمندگان اسلام بود و با چنین تبلیغاتی قصد دارند روحیه از دست رفته‌شان را بازگردانند. مسئولین نشستند با توجه به روحیات رزمندگان، طرح عملیات دیگری را ریختند و یک‌بار دیگر از جناح دیگر بر پیکر پوسیده صدام حمله‌ور خواهیم شد. همه این‌ها در اجرای فرمان امام است. همه رزمندگان آماده‌اند یک‌بار دیگر به دشمن حمله‌ور شوند. زیارت قبر حسین زهرا (س) به‌راحتی نصیب من و تو نخواهد

زمانی است که اگر انسان امروز کوچک‌ترین غفلتی در تصمیم‌گیری کند و نخواهد فریاد مظلومانه امام را در عمل با نثار جان خود لبیک بگوید؛ در مسیر گام برداشته که عاقبتش هلاکت و گمراهی است.

اگر بتوانیم به قوه الهی میدان کارزار تمام توان را به اجرا دریاوریم. انشا الله در خط هدایت‌ایم. شما بسیجیان؛ پاسداران و رزمندگان مگر با شهدا پیمان نبستید. حال زمان وفای به پیمان است. اگر چنین حرکتی را بخواهیم به پایان برسانیم. آیا شیطان درون دست برادرها خواهد بود. مطمئناً هیچ‌وقت ما با موفق شدن در میدان می‌خواهیم به خدا نزدیک شویم و مورد تقرب خدا قرار گیریم و می‌خواهید شیطان را به زمین بکوبید. طبیعتاً دشمن اصلی انسانیت بیکار نخواهد نشست. چنان هنرنمایی می‌کند تا ما را منحرف کند و سد راه ما شود. چه دسیسه‌هایی را جلوی ما قرار می‌دهد؟ با شنیدن نام عملیات، پاها می‌لرزد؛ افکار بجای اینکه مشغول چگونگی نبرد در صحنه پیکار شود، مریضی، مفلوکی؛ بدبختی و بیچارگی همه به سراغش می‌آید. و در نتیجه همه اهداف فراموش می‌شود. قرآن می‌فرماید ای انسان مراقب باش شیطان عهد بسته است که انسان را فریب دهد. دنیا را آن‌چنان در چهره ما زیبا جلوه می‌دهد که مرگ بزرگ جلوه داده

ما از اولین کسانی هستیم که جز اولین گروه وفادار امام هستیم و باید باشیم که سخنان گوهر بار امام را در همه ابعاد جامه عمل بپوشانیم. جمعی که امروز در این میدان صبحگاه نشسته‌اید در این ساعت مقدس و ساعت حساس؛ زمانی که امروز یاران امام؛ پیروان امام خدمت‌گزاران به انقلاب هر چه در مایه دارند رو می‌کنند. و هر چه در توان دارند در طبق اخلاص گذاشته و در صحنه پیکار جهت ادای دین اسلام و اجرای قوانین قرآن آنچه دارند تقدیم می‌کنند.



## از کومله تا منطقه

گفت و گو با سید محمدرضا باقر زاده فرمانده گروهان علی اصغر (ع)

مسلط بودند. و نهایتاً مجموعه این عوامل باعث شهادت بسیاری از نیروها شد.

### سردار خوش سیرت در چه وضعیتی بود؟

شهید خوش سیرت به شدت مجروح شده بود. شهید علی فلاح که در لشکر ۲۵ ارتش هم خدمت و هم رزم خوش سیرت بود دارای بدن ورزیده ایی بود گفت می خواهم خوش سیرت را منتقل کنم. و این کار را کرد.

هوایماهای عراقی بالای سرمان هستند. به عبارتی داشتند ما را رصد می کردند. بعدها که فرمانده توپخانه عراقی ها دستگیر شد. می گفت شما چگونه توانستید این مناطق را بگیرید؟ یعنی عراقی ها از عملیات خبردار بودند. در این عملیات اهدافی که مد نظر بود را گرفتیم. ولی چون از جناحین تقویت نشدیم و برخی لشگرها عمل نکردند سبب شکست شد. عراقی ها با تمامی تجهیزات منتظر ما بودند. و چون در منطقه بالاتر از ما قرار داشتند بر ما



## درآمد

آشنایی شهید محمد صیقلی از کومله شهرستان لنگرود با خوش سیرت و رفت و آمد خانوادگی این دو باعث قرابت بچه های کومله با خوش سیرت شد. ارتباطی که بعدها باعث حضور بسیاری از جوانان این بخش در کنار خوش سیرت در مناطق جنگی گردید. باقی وقایع را از زبان سید محمدرضا باقر زاده فرمانده گروهان علی اصغر (ع) جانباز قطع نخاع و اهل کومله می خوانید.

### ارتباط بخش کومله با شهید خوش سیرت چگونه برقرار شد؟

عضو بسیج کومله شهرستان لنگرود بودیم که کم کم با شهید خوش سیرت آشنا شدیم. شهید خوش سیرت سرباز لشکر ۲۱ بودند که با شهید محمد صیقلی از اهالی کومله آشنا شدند. این آشنایی باعث رفت و آمد خانوادگی گردید. این ارتباطات همچنین باعث برقراری ارتباط بین بچه های کومله و آستانه شد. جالب این است که ارتباطات تا گردان و لشکر ادامه پیدا کرد. آن زمان از شهید خوش سیرت یک آدم باتقوا، مومن و شجاع در ذهن داشتیم. شاید باور نکنید. در همان برخورد اول بچه ها مریدش می شدند.

لشکر ۲۵ شامل گیلان و مازندران بود که در اهواز مستقر بود. به عنوان یک بسیجی وارد لشکر ۲۵ شدم و بعدها در کربلای ۵ فرمانده گروهان شدم و در عملیات های محرم، کربلای ۲، کربلای ۱، کربلای ۴ با ایشان بودم.

### از ماجرای کربلای ۲ بگویید. چه طور در این عملیات خیلی از نیروها به شهادت رسیدند؟

این عملیات در شهریور سال ۶۵ انجام شد. منطقه عملیات در حاج عمران کردستان بود. شب عملیات نیروها با تمام تجهیزات آماده بودند که متوجه شدیم که



سبب شد تا کمتر به پشت جبهه‌ها برود. و آرزوی شهادت می‌کرد. در مرحله اول کربلای ۵ مجروح شده بود. به‌ناچار در مرحله دوم با عصا حضور داشت. اصلاً اعتقادی به ماندن در پشت جبهه نداشت. برایش پشت خط معنی نداشت. زمانی که ازدواج می‌کند پس از مدت کوتاهی به

شهید همدانی گفته بودند که من چنین نیروهایی دارم.

### عکس‌العمل فرماندهان بالایی چه بود؟

در عملیات نصر ۴ لشکر فرمانده نداشت. شهیدان خوش‌سیرت و املایی سرپرستی می‌کردند. رفتند به قرارگاه تا برای عملیات محور بگیرند. یکی از فرماندهان قرارگاه به آقای محسن رضایی می‌گوید ایشان (شهید خوش‌سیرت) همان فرمانده‌ای بودند که در کربلای ۵ مقاومت جانانه داشتند. آواز خوش‌سیرت پیچیده بود. این موضوع را سردار شهید همدانی نیز در مراسم سالگرد خوش‌سیرت اشاره می‌کنند که آقا مهدی پشت بی‌سیم گفتند اینجا سرزمین رسول‌الله است و ما عقب‌نشینی نمی‌کنیم. شهید خوش‌سیرت دارای بصیرت بود. آنچه را که ما به‌عنوان آتش و گلوله می‌دیدیم او نگاه دیگری داشت.

### چرا ایشان تحت هر شرایطی در جبهه بود؟

سردار خوش‌سیرت ولایت را شناخته بود. مرید ولایت بود. او رهبر شناس بود. با این اوصاف نمی‌توان انتظار دیگری از او داشت. در اواخر، شهادت برخی دوستان و هم‌زمان

### شما کجا قطع نخاع شدید؟

در کربلای ۲ و ۱ مجروح شده بودم ولی در عملیات والفجر ۱۰ قطع نخاع شدم.

### قضیه سه‌راه مرگ چه بود؟

شهید خوش‌سیرت نیروهایی را که جمع‌آوری کرده بود و با آن‌ها کار می‌کرد طوری بود که همگی مریدش بودند. در عملیات کربلای ۵ منطقه‌ای بود به نام سه‌راه مرگ که همواره زیر آتش دشمن قرار داشت. این منطقه درواقع بین دوتا جزیره بنام بوارین و دویچی قرار داشت. ایشان با یک نفر از بچه‌های واحد اطلاعات رفته بودند برای بررسی منطقه، قرارگاه دستور عقب‌نشینی داد. بچه‌های واحد اطلاعات هم گفتند برگردید به عقب و اینجا هیچ نیرویی نیست. شهید خوش‌سیرت پاسخ داد: نیروها هستند. ما هم به عقب‌رفته بودیم. علی‌فلاح آمد و گفت آقا مهدی کجاست؟ در همین گیرودار، بچه‌های ارکان برگشتند به سمت خوش‌سیرت و در آن اوضاع آتش و خون همگی دور آقا مهدی حلقه زدند. مسئول واحد اطلاعات گفت: حالا متوجه می‌شوم که چرا خوش‌سیرت گفته همه هستند. چون می‌دانست نیروهایش با او خواهند ماند. این نیروها در هر شرایطی کنار خوش‌سیرت بودند. شهید خوش‌سیرت به

در عملیات نصر ۴ لشکر فرمانده نداشت. شهیدان خوش‌سیرت و املایی سرپرستی می‌کردند. رفتند به قرارگاه تا برای عملیات محور بگیرند. یکی از فرماندهان قرارگاه به آقای محسن رضایی می‌گوید ایشان (شهید خوش‌سیرت) همان فرمانده‌ای بودند که در کربلای ۵ مقاومت جانانه داشتند. آواز خوش‌سیرت پیچیده بود. سردار شهید همدانی نیز در مراسم سالگرد خوش‌سیرت اشاره می‌کنند که آقا مهدی پشت بی‌سیم گفتند اینجا سرزمین رسول‌الله است و ما عقب‌نشینی نمی‌کنیم. شهید خوش‌سیرت دارای بصیرت بود. آنچه را که ما به‌عنوان آتش و گلوله می‌دیدیم او نگاه دیگری داشت.



پیاده شدند و مرا شناخته بودند. این نشان از هوش و زکاوت ایشان بود. به نظرم شهید همدانی عاشق چنین نیروهایی بود. ما نیروها از اینکه در کنار چنین سردارانی بودیم افتخار می کردیم. روش و کردارشان برایمان محور و الگو بود.

### از دیدار فرماندهان با محسن رضایی بفرمایید

من عکس این دیدار را دیده‌ام ولی حضور نداشتم. این دیدار مربوط به نیروهای آستانه اشرفیه از جمله شهید حلویی، شهید خوش سیرت و ... با محسن رضایی می‌باشد.

### شخصیت سردار خوش سیرت را می‌توان برای جامعه الگوسازی کرد؟

هر کاری نیازمند فرهنگ‌سازی است. در مراسم تشییع شهید خوش سیرت شاهد خیل عظیمی از حضور مردم در این مراسم بودیم و این نشان می‌دهد شهدا در میان مردم از احترام و قرب بالایی برخوردارند. به نظرم باید از اینکه خوش سیرت‌ها که بودند، به کجا رسیدند و چه کردند را برای جامعه بازگو کرد و به طرق مختلف به نمایش گذاشت. شناخت بیشتر باعث درک بهتر جامعه به خصوص نسل جوان خواهد شد.

کسب نمایم. پذیرش چنین مسئولیت‌هایی شما را در قبال نیروها مسئول می‌کند.

### چه خاطره‌ای از ایشان دارید.

در منطق غرب زمانی دوفره بودیم. به ایشان گفتم آقا مهدی هرکدام از ما اگر شهید شد طرف دیگر را شفاعت نماید. گفت موافقم قبول دارم. ولی طوری باید زندگی کنیم که حرفی برای گفتن داشته باشیم.

### در آلبوم عکس‌ها دیدم که در برخی مواقع شهیدان خوش سیرت و همدانی در حال قدم زدن هستند و خودمانی در حال گفت‌وگو. در این خصوص بفرمایید.

این دیدارها در منطقه محمدیار بود. زمانی که سردار همدانی لشکر را تحویل گرفتند شهید خوش سیرت مسئول گردان بودند. این ارتباطات وجود داشت. سردار همدانی دارای شخصیت بزرگی بودند. ایشان می‌دیدند که نیروها تا چه اندازه خوش سیرت را دوست دارند و ارادتمند هستند. ایشان از دلاوری‌ها و تقوای خوش سیرت شنیده بود. مجموعه این عوامل باعث نزدیکی بیشتر سردار همدانی و خوش سیرت شده بود. یکی از دوستان می‌گفت بعد از چند سال از گذشت جنگ، در تهران و در ستاد بودم که ناگهان ماشینی جلوی پام ایستاد و سردار همدانی

منطقه می‌رود. یادم است گفت در لشکر ۲۱ حمزه، شهیدی بود از اهالی کاشان یا کاشمر که مرا به این سمت هدایت کرده است و من درسم را از او آموختم. ببینید که دیگر او چه کسی بوده.

### نقش ایشان در پیروزی عملیات‌ها را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

معمولاً در عملیات‌ها طوری نبود که به عقب برگردد. او جلوی نیروها بود و هدایت مستقیم داشت.

نیروها او را یک نقطه عطف و سپر می‌دانستند. شهید خوش سیرت مستقیماً وارد عملیات‌ها می‌شد. به قول سردار سلیمانی: ما فرماندهانی نداریم که بگویند بروید بلکه می‌گویند بیاید. قبل از اینکه تهدیدی متوجه نیروها باشد متوجه فرماندهان بود.

### امثال شهید رزاقی چگونه به واسطه خوش سیرت وارد جبهه‌ها شدند؟

سیاست خوش سیرت این بود که می‌گفت من می‌خواهم نیرو بسازم و کادر سازی کنم. نیرویی که بتواند سایر نیروها را هدایت کند و در عملیات‌ها موفق باشد. به نظرم نیروهای گردان ایشان با سایر نیروها فرق می‌کرد.

پس از تشکیل گردان از سه شهرستان نیرو جذب کردند. بچه‌های آستانه اشرفیه، ماسال و کومله. این بچه‌ها با رغبت تمام و افتخار جذب می‌شدند. او اعتقاد زیادی به کادر سازی داشت. عمده ملاک ایشان در مرحله اول ایمان و تقوا و در مرحله بعدی شجاعت و توانایی افراد بود. خوش سیرت معتقد بود فرمانده بایستی در منطقه شجاع و بی‌باک باشد. این خصوصیات را در عملیات‌ها محک می‌زد.

### شما چگونه به فرمانده گرو هانی رسیدید؟

اوایل دو سال به عنوان نیروی بسیجی وارد شدم. سپس فرمانده دسته و به مرور این مسئولیت را عهده‌دار شدم.

البته این‌ها مهم نیست. در همان اوایل برخی از گروهان‌های دیگر اعلام کرده بودند که مسئولیت بدهند. یعنی من بایستی از این گروهان می‌رفتم ولی قبول نکردم. می‌خواستم تجربیات و آموزش بیشتری را



## سردار تحت هر شرایطی در منطقه بود

گفت و گو با دوست جلالی معاون گردان حمزه

نبود که زخمی نشود. چپ و راست همه ترکش می خوردند. چند قسمت از بدن خوش سیرت ترکش خورده بود. شهید خوش سیرت در هیچ یک از عملیات ها با پای خودش به عقب نیامد هر جا که زخمی شد دیگران او را به عقب بردند.

**چه طور می شود که در عملیات ها شاهد شهادت رده های بالا مثل فرمانده تیپ هم هستیم؟**

در آن زمان فرمانده خوش سیرت فرقی بین نیروهای بسیجی و غیره نمی گذاشت. رفتار و منش او باعث مجذوبیت او شده بود. همه

مرحله به عنوان نیروی تحت امر ایشان حضور داشتم.

**از کربلای ۲ بگوئید.**

در کربلای ۲ شهدای بسیاری دادیم، شهید بزرگوار به عنوان فرمانده گردان زحمات بسیاری کشید. در حال شکستن خط منجر به مجروحیت شدید ایشان شد و نتوانستیم به اهداف مورد نظر دسترسی پیدا کنیم. هرچند این عملیات انحرافی بود و عملیات اصلی در منطقه دیگری انجام شد. ایشان از ویژگی خاص برخوردار بود. می دیدیم که جلودار همه بود. در کربلای ۲ نیرویی



### درآمد

دوست جلالی می گوید افتخارم این است که به عنوان معاون گردان حمزه به مدت یک سال و اندی در کنار شهید خوش سیرت بودم. ایشان می گوید سردار خوش سیرت تحت هر شرایطی در منطقه بود. در گفت و گو با او جزئیات بیشتری از شهید خوش سیرت مورد بررسی قرار می گیرد.

**شهید خوش سیرت را چگونه شناختید؟**

شهید خوش سیرت در خدمت سربازی جزء گردانی بود که در ارتش بنام گردان شهادت یا حزب الله نامیده می شد. ایشان با نیروهای داوطلب ارتش رفتند به جبهه. بعد از پایان خدمت سربازی به عنوان بسیجی در جبهه ها حضور داشت. بعدها لباس پاسداری را بر تن کرد.

من چند سال از ایشان بزرگتر بودم و با برادرش شهید رضا آشنا بودم. افتخارم این بود که به عنوان فرمانده گروهان به مدت یک سال و اندی در کنار شهید خوش سیرت باشم. قبل از اینکه لشکر قدس تشکیل شود، ایشان هنوز پاسدار نبود و به عنوان یک بسیجی در جبهه ها حضور داشت و ما به شوخی می گفتیم شما شهید نمی شوید. چون برای شهید شدن دو ویژگی نیاز دارد اول اینکه باید پاسدار بود و دوم اینکه ازدواج کرد. البته از این واژه برای اذیت کردنش استفاده می کردیم. که البته ایشان بعداً هم لباس مقدس پاسداری بر تن کردند و هم ازدواج نمودند.

**در چه عملیات هایی با ایشان حضور داشتید؟**

در عملیات های کربلای ۲، ۴ و ۵ در سه

به یقین نه ایشان بلکه بیشتر رزمندگان حالات معنوی خاصی داشتند. حالات معنوی ایشان قبل از جنگ و بعدش قابل مقایسه نیست.

از بین رفته، برخی به فکر پست و مقام هستند، عده‌ای هم به بهانه اینکه دیگر آن دوران تمام شده و باید رفت دنبال سازندگی می‌گویند که فضای جامعه باید تغییر کند. معتقدم علی‌رغم همه این حرف‌ها، اگر باز مسئله‌ای پیش بیاید، همانند شهید خوش سیرت پیدا خواهند شد.

### از حضور ایشان در عملیات‌ها بگویید.

خوش سیرت در میداین جنگ صلابت خاصی داشت و به این مسئله اعتقاد داشت که تا خداوند نخواهد چیزی اتفاق نمی‌افتد. بزرگ‌ترین آرزوی ایشان شهادت بود. نه به معنی بی‌احتیاطی. حرکات و اعمال آقا مهدی قوت قلبی بود بر سایرین. وقتی فرمانده گروهان شدم سعی کردم حداقل رفتاری از ایشان را بتوانم سرلوحه خود قرار دهم. شجاعت یک فرمانده در عملیات تأثیر عجیبی بر نیروهایش دارد، و او این خصلت را داشت و همان‌طور که قبلاً هم تأکید کردم جلودار همه بود. نیروها شیفته‌اش بودند، برخورد حتی یک‌باره شهید با نیروها باعث جذب آنان می‌شد. روحیه بلند وی باعث گردید که همه از او به نیکی یاد می‌کنند. در نگهداری از بیت‌المال بسیار حساس بود

از روحیات بالاتری برخوردار بودند و نفوذ کلامی هم در بین بچه‌ها داشتند. انتخاب فرماندهی بر مبنای درجه روحی و معنوی و کلامی بود که یک نیرو در میان نیروها داشت. شهید خوش سیرت به دلیل دارا بودن این ویژگی‌ها به چنین مدارجی رسیده بود. وقتی فرمانده تیپ شد باز هم بر همین مبنای بود. به کل می‌توان گفت که مبنای بر اساس علاقه‌مندی و شجاعت روحیه معنوی بود. سردار می‌دانست که با بحران‌ها چگونه برخورد کند. اگر موانعی را در هنگام خط‌شکنی می‌دیدند راهکارهایی را انتخاب می‌کرد که چگونه از موانع بگذرند. وقتی گردان حمزه را بررسی می‌کنید می‌بینید که علاوه بر بچه‌های آستانه و کومله، نیروها از جاهای دیگر نیز درون آن بودند. بعضی وقت‌ها گردان دیگر گنجایش نداشت.

### از حوادث بعد از کربلای ۴ بگویید.

بعد از کربلای ۴ خیلی از نیروها برگه‌های مرخصی دستشان بود که بروند، با سخنرانی ایشان تمامی نیروها، برگه‌های مرخصی را پاره کردند و پیوند خون امضاء کردند. این همان نفوذ کلامی است که قبلاً اشاره کردم، یک شخص می‌تواند با چند کلام دیگران را مجاب کند. نیروها به آقا مهدی اطمینان داشتند، می‌دانستند اگر حرفی می‌زنند خودش پیش‌قدم است. همان‌طور که در عملیات‌ها و یا در عبادت جلودار بود.

### تأثیر گذاری این فرهنگ در پشت جبهه‌ها را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

فرهنگ چیزی نیست که یک‌شب به وجود آید و بخواهیم و یا بتوانیم تغییر دهیم، بین تلفات فرهنگی با شهدای جبهه فرقی در این است که به‌عنوان مثال اگر در زمان جنگ یک رزمنده ای می‌آمد و می‌رفت به روستا می‌توانست دیگر جوانان را متحول کند و برخی می‌رفتند به جبهه ولی امروز اگر با کارکرد فرهنگی جوانی فاسد شود ممکن است ده نفر دیگر را نیز فاسد کند. البته هر فضایی مقتضیات زمان خود را می‌طلبد.

فضای جبهه با ورود شهدا به متن جامعه، کم‌کم وارد جامعه شد، پشت جبهه کم‌کم شبیه جبهه می‌شد. حالا که جنگ تمام شد این فضا کم‌رنگ شد، امر به معروف‌ها

مهدی را دوست داشتند و به او می‌بالیدند. او همواره در خط مقدم بود. و پیشاپیش همه به دل دشمن می‌زد. شما در ارتش‌های کلاسیک نمی‌بینید که فرمانده گردان و تیپ بروند جلو، ولی آنجا برعکس بود. در بسیاری از عملیات‌ها فرمانده لشکرها نیز شهید شده‌اند. فرمانده خوش سیرت زمانی که شهید شد فرمانده تیپ بود. به عبارتی فرمانده و تیپ‌ها و گردان‌ها تا خط مقدم حضور داشتند. آن‌ها در صحنه حضور داشتند و واقعیت‌ها را از نزدیک ملاحظه می‌کردند دلیل بسیاری از پیروزی‌ها به همین دلیل بود. فرمانده‌ای که خود همواره در خط مقدم است بی‌شک دل گرمی و الگویی برای نیروهایش است.

### از خصوصیت ایشان بگویید.

به یقین نه ایشان بلکه بیشتر رزمندگان حالات معنوی خاصی داشتند. حالات معنوی ایشان قبل از جنگ و بعدش قابل مقایسه نیست. آن اواخر به هیچ‌عنوان نماز شب آقا مهدی ترک نمی‌شد. اکثر بچه‌هایی که با ایشان در یک چادر بودند می‌دیدند که چگونه همواره در حال راز و نیاز هستند. به نظرم خیلی‌ها حتی می‌دانستند که مثلاً در فلان عملیات به شهادت خواهند رسید. روحیات معنوی، حالات روحانی است که به این سادگی قابل بیان نیست.

این حالات به‌خصوص در شب‌های عملیات مثال‌زدنی است. قبل از شب‌های عملیات، چادرهایمان شبیه خیمه‌های شب عاشورا می‌شد. روحیه معنوی بچه‌ها با مداحی و سخنرانی این بزرگواران افزایش می‌یافت. این اقدامات تأثیر بسزایی در روحیه بچه‌ها در جنگ داشت. شهید مهدی یک الگو برای ما بود، وقتی گردان می‌خواست به مرخصی برود سعی می‌کرد این گردان را از مسیر قم ببرد تا بچه‌ها زیارت کرده باشند. از این قبیل کارها زیاد انجام می‌شد.

### شهید خوش سیرت چگونه به این مدارج رسیده بود؟

در بسیاری از عملیات برخی فرمانده گردان‌ها، دسته و گروهان‌ها شهید می‌شدند و نیروهای دیگر باید جایگزین می‌شدند. فرمانده لشکر یا تیپ از میان رزمندگان کسانی را انتخاب می‌کردند که

در کربلای ۲ شهدای بسیاری دادیم، شهید بزرگوار به عنوان فرمانده گردان زحمات بسیاری کشید. در حال شکستن خط منجر به مجروحیت شدید ایشان شد و نتوانستیم به اهداف موردنظر دسترسی پیدا کنیم. هر چند این عملیات انحرافی بود و عملیات اصلی در منطقه دیگری انجام شد. ایشان از ویژگی خاص برخوردار بود. می‌دیدیم که جلودار همه بود. در کربلای ۲ نیرویی نبود که زخمی نشود. چپ و راست همه ترکش می‌خوردند. چند قسمت از بدن خوش سیرت ترکش خورده بود. شهید خوش سیرت در هیچ‌یک از عملیات‌ها با پای خودش به عقب نیامد هر جا که زخمی شد دیگران او را به عقب بردند.



### چرا سردار مهدی تحت هر شرایطی و یا به عبارتی زمانی هم که مجروح بود در خط مقدم حضور داشت؟

یادم است در عملیات کربلای ۵ پای ایشان در گنج بود و با همان شرایط تا خط مقدم هم آمد، حتی برای اینکه بتواند راحت‌تر حرکت کند سوار موتور می‌شد و در خط با بچه‌ها می‌رفت. یادم است وقتی دست‌وپایش هم در گنج بود، در منطقه حضور داشت. برخی وقت‌ها خودش تشخیص می‌داد خوب شده، گنج را باز می‌کرد. به‌رحال سردار همواره در منطقه بود چه سالم و چه با عصا.

اصلاً یادم نیست که به دلیلی در عملیات غیبت داشته باشد. باز یادآوری می‌کنم که حضور ایشان در کنار بچه‌ها تأثیرگذار بود. او کارش را به‌عنوان فرمانده انجام می‌داد. این روحیه خوش‌سیرت بود که بسیاری دوست داشتن، در گردان حمزه باشند. اگر برخی دوستانش در گردان‌های دیگر بودند به خاطر مسئولیتی بود که داشتند در غیر این صورت حتماً در گردان حمزه بودند.

عملیات. درواقع مریبان بعد از آشنایی با شهید خوش‌سیرت، شب عملیات اعلام می‌کردند به گردانی می‌خواهند بروند که خوش‌سیرت است.

در شب‌های عملیات قاطعیت ایشان را می‌دیدیم. به‌رغم مهربانی خاصش در عملیات و آموزش با هیچ‌کس تعارف نداشت. تدبیر فرمانده گردان‌ها در عملیات‌ها بسیار مهم است. در عملیات کربلای ۵ خاک‌ریزی بود که هنوز تمام نشده بود در هر زمان که بچه‌ها اقدام می‌کردند دشمن آن محل را می‌زد. تدبیر شهید خوش‌سیرت بود که یک گروه را مأمور کرد تا با رفتن به ۵۰ متر جلوتر با دشمن درگیر شوند تا دیگر بچه‌ها بتوانند خاک‌ریز را بزنند. معمولاً این‌گونه بود که بچه‌های خط، خط را می‌شکستند، مواضع را می‌گرفتند سپس بچه‌های جهاد می‌آمدند خاک‌ریز تهیه می‌کردند.

شهید خوش‌سیرت دارای قدرت بدنی بالایی هم بود. در آموزش پیشاپیش همه بود. فرق نیرو با فرمانده هم همین است. تحرک ایشان به‌عنوان فرمانده همیشه بالابود. شجاعت ایشان قابل‌ستایش بود.

و همواره طوری رفتار می‌کرد که دینی به گردنش نباشد.

آموزش‌های نظامی بچه‌ها در یگان‌های رزم انجام می‌شد. در آن آموزش‌ها کلاس‌هایی با عنوان کلاس عقیدتی هم بود. برخی از مریبان در شب‌های عملیات با ما می‌آمدند

✓ خوش‌سیرت در میادین جنگ صلابت خاصی داشت و به این مسئله اعتقاد داشت که تا خداوند نخواهد چیزی اتفاق نمی‌افتد. بزرگ‌ترین آرزوی ایشان شهادت بود. نه به معنی بی‌احتیاطی. حرکات و اعمال آقا مهدی قوت قلبی بود بر سایرین. وقتی فرمانده گروهان شدم سعی کردم حداقل رفتاری از ایشان را بتوانم سرلوحه خود قرار دهم. شجاعت یک فرمانده در عملیات تأثیر عجیبی بر نیروهایش دارد. و او این خصلت را داشت و همان‌طور که قبلاً هم تأکید کردم جلودار همه بود. نیروها شیفته‌اش بودند. برخورد حتی یک‌باره شهید با نیروها باعث جذب آنان می‌شد.



سید تیمور کیایی جانشین گروهان حضرت ابوالفضل

## شهید خوش سیرت فرمانده قلب‌ها بود

۸، بیت المقدس، کربلای ۴ و ۵، حضور داشتیم. تقریباً در همه عملیات‌ها با شهید خوش سیرت بودیم. از سال ۶۳ با ایشان به منطقه اعزام شدیم. رابطه ما رابطه نزدیکی بود. یک حالت مراد و میریدی. به نظرم همه کسانی که دور آقا مهدی بودند این احساس را داشتند. ایشان فرماندهی بود که بر دل نیروها فرماندهی می‌کرد نه با قوانین و سلسله مراتب فرماندهی. در عملیات‌های والفجر ۸، کربلای ۵ و ۲، مجروحیت داشتیم. برخی به واسطه مجروحیت از منطقه دور بودند ولی شهید خوش سیرت تحت هر شرایطی در منطقه بود. ایشان از شروع جنگ از درگیری‌های کردستان پایش به جبهه‌ها باز شد. در آن زمان هم در لشکر ۲۱ حمزه سرباز بودند. بنا به گفته خودش رشد

این نیروها برای مأموریت‌های خاص و مأموریت‌هایی که حساسیت ویژه ایی داشت عمل می‌کردند. به عبارتی این نیروها زنده و از توانایی بالایی برخوردار بودند.

### یک نمونه از این مأموریت‌های خاص را بیان بفرمایید.

در عملیات کربلای ۲، در منطقه غرب کشور به اتفاق شهید خوش سیرت و شهید علی فلاح که مسئول دسته بود و من جانشین ایشان، رفتیم برای زدن کمین دشمن و شکستن اولیه خط دشمن. اطلاع‌یابی دشمن از حمله سبب مشکلات فراوانی برایمان شد.

### در کدام عملیات مجروح شدید؟

در عملیات‌های والفجر ۸، کربلای ۲، نصر



## درآمد

سید تیمور کیایی جانشین گروهان حضرت ابوالفضل معتقد است که شهید خوش سیرت فرمانده قلب‌ها بود. از عملیات‌ها و خوش سیرت حرف‌های بسیار دارد. به خصوص عملیات کربلای ۲، جزئیات بیشتر را در گفت‌وگو با او می‌خوانید.

### از چه زمانی وارد جبهه‌ها شدید؟

از اردیبهشت سال ۶۳ با توجه به آشنایی که با شهید خوش سیرت داشتیم عازم جبهه‌های حق علیه باطل به سمت اهواز و مناطق جنوبی کشور شدیم. شهید خوش سیرت را با توجه به اینکه هم استانی بودیم و مراوداتی که این بزرگوار با شهدای محل و رزمندگانی که در کومله و آستانه اشرفیه داشت، شناخت داشتیم. ورود به منطقه ابتدا در لشکر ۲۵ بود و در گردان مالک اشتر. ۷ ماه با ایشان بودیم. مدتی جدا شدیم و سپس از ۶۵ در خدمت ایشان بودیم. از سال ۶۵ وقتی وارد لشکر قدس شدیم به عنوان مسئول دسته، جانشین گروه ضربت، مسئول گروه ضربت و معاون گروهان، مسئول گروهان و تا آخر جنگ فرمانده گروهان بودم.

### کار گروه ضربت چه بود؟

این گروه از نیروهایی که دارای سابقه بیشتری در جبهه‌ها داشتند تشکیل شده بود. آن‌ها نیروهای دائمی گردان خاصی بودند.

گروه ضربت از نیروهایی که دارای سابقه بیشتری در جبهه‌ها داشتند تشکیل شده بود. آن‌ها نیروهای دائمی گردان خاصی بودند. این نیروها برای مأموریت‌های خاص و مأموریت‌هایی که حساسیت ویژه ایی داشت عمل می‌کردند. به عبارتی این نیروها زنده و از توانایی بالایی برخوردار بودند.



به جرات می‌توانم بگویم که در طول مدتی که در جنگ بودم جامعیتی که خوش‌سیرت از لحاظ نظامی، فرهنگی، اخلاق و ورزشی داشت کسی دیگر نداشت. من فرماندهی همانند او رانیدم. ایشان هر وقت اراده می‌کرد نیروهایی ناب از شهرستان‌های مختلف در گردانش حضور پیدا می‌کردند. تا زمانی که شهید شد این ویژگی را داشت. هنوزم که بیش از ۲۰ سال از جنگ می‌گذرد، همان بچه‌هایی که دور آقا مهدی بودند اکنون نیز سالانه در مراسم سالگرد با ذکر خاطرات و یادآوری آن دوران خودشان را اقناع می‌کنند.

شدیدی رخ داد از ناحیه پا ترکش‌خورده بودم و شهید خوش‌سیرت مجدد از ناحیه دست مجروح شد. طوری که استخوان دستش شکست و آویزان شده بود. تیری که به گردنشان خورده بود باعث شده بود در همین اواخر از ناحیه گردن احساس ناراحتی کنند.

### وجود سردار خوش‌سیرت در عملیات‌ها چه اثرگذاری بر نیروها داشت؟

البته لفظ سردار از الفاظ بعد جنگ است. آن زمان آقامهدی را به‌عنوان برادر بزرگ خودمان محسوب می‌کردیم. ایشان یک جامعیتی داشت. در زمان جنگ هر گردانی را به یک شهر منتسب می‌کردند و ارکان آن گردان را آن شهر تأمین می‌کرد. و به صورت معدود از نیروهای دیگر شهرها بودند. گردان حمزه شامل نیروهای نخبه بود. گردان حمزه منتسب به آستانه‌اشرفیه بود ولی ارکانش را نیروهای از کومله، آستانه، رشت، ماسال، انزلی و لاهیجان تشکیل داده بودند.

به جرات می‌توانم بگویم که در طول مدتی که در جنگ بودم جامعیتی که خوش‌سیرت از لحاظ نظامی، فرهنگی، اخلاق و ورزشی داشت کسی دیگر نداشت. من فرماندهی همانند او رانیدم.

گرفتند. لشکر تأکید داشت که بچه به سمت جلو حرکت کنند. اعلام کردند که گردان‌های دیگر سمت ما به قله رسیده‌اند. این در حالی بود که ما سنگرهای دشمن را آر پیچی زده بودیم و نمی‌بایستی دیگر از آن ناحیه بر ما آتشی می‌آمد. ولی این کار ادامه داشت و بچه‌های ما از آتش بی‌امان دشمن نمی‌توانستند تکان بخورند.

حجم آتش به‌قدری بود که بچه‌های کنار نهر آب نمی‌توانستند حتی سرشان را بلند کنند. مجدد برای خوش‌سیرت توضیح دادیم. به‌هرحال دوساعتی زمان برد که لشکر قانع شد گردان‌هایی که دو طرف ما بودند نتوانسته‌اند به اهدافشان برسند. بعدها متوجه شدیم گردانی را که گفته بودند به قله رسیده موفق نبوده و برخی هم به اسارت گرفته‌شده بودند.

عملیات لو رفته بود. همان آغاز عملیات بیش از ۱۰۰ نفر تلفات داشتیم. در گردان حمزه حدود ۴۵ نفر از بچه‌های کومله بودند که سابقه طولانی در جنگ داشتند که ۱۲ نفر از آنان به شهادت رسیدند و بقیه هم دچار جراحت شده بودند. بهر حال تصمیم گرفته شد گردان به آهستگی به عقب برگردد؛ و چون برانکار نبود به اتفاق و به‌نوبت خوش‌سیرت را حمل می‌کردیم. ایشان درحالی‌که روی دوش من بود انفجار

عقلی، فکری، دینی و مذهبی‌اش را مدیون شهیدی از کاشان است. بعد از خدمت هم دنبال کارت پایان خدمت نبود و نرفت و همواره در منطقه‌ها بود تا سال ۶۶ بعد از چندین مجروحیت به شهادت رسید. ایشان حضور در جبهه‌ها را یک وظیفه می‌دانستند. او خود را مدیون نظام و انقلاب می‌دانست.

### یک خاطره

عملیات کربلای ۲ آقا مهدی فرمانده گروهان بود. بعد از شروع عملیات در ساعت ۱۱ شب، حجم بزرگی از آتش دشمن بر سرمان ریخته شد. طوری که گردان چند تیکه شد. یک گروه از بچه‌ها شامل گروه ضربت، اطلاعات عملیات و تخریب برای باز کردن معبرها با ما بودند. بعد از اینکه معبر باز شد حدود ۱۵ نفر جلوتر حرکت کردیم تا کمین دشمن را منهدم کنیم. ولی بعد از ۲ ساعت با توجه به حجم آتش دشمن تلفات سنگینی دادیم. زمین‌گیر شدیم. جمع شدیم و به‌اتفاق شهید فلاح تصمیم گرفتیم تا از خوش‌سیرت کسب تکلیف کنیم که چه کار باید کرد.

برگشتیم به عقب نزد خوش‌سیرت. متوجه شدیم ایشان از ناحیه پا و گردن مجروح شده‌اند. ولی هوشیار بود. بعد از تشریح وقایع، ایشان با فرماندهی لشکر تماس

وقتی می‌گوییم این شهید این خصوصیات را داشت، برای برخی جوانان قابل هضم و باور نیست. ابتدا باید نشان داد و گفت که چنین واقعیت‌هایی وجود داشته و بعد بیان کرد فلان شخص چنین کارهایی کرده است.

جنگ در خود شادی، غم، شهادت، تلفات، شکست و پیروزی و ... را داشته است. روایت واقعی و کامل آن برای نسل جوان باورپذیرتر خواهد بود. وقایع را همان طور که است بیان کنیم. آن هم توسط کسی که از نزدیک در جنگ بوده و آن را لمس کرده باشد.

### سخن آخر

من هر چه دارم از این شهید بزرگوار است و هیچ چیز را با زمانی که با این بزرگوار بودم تعویض نمی‌کنم. هنوز هم بسیاری از ما در مسیر آستانه به کومله وقتی تصویر ایشان را می‌بینیم خودمان را جمع می‌کنیم. گمانمان این است که مهدی خوش‌سیرت زنده است و رهبریت گروه را دارند. مراسم سالگرد او فرصتی را برای نیروها فراهم می‌کند تا گرد هم جمع شوند و با بیان وقایع، بار دیگر خاطرات آن دوران را زنده نمایند.



### بگویید.

این ارتباط از لشکر ۲۵ بود. به‌هرحال شهید خوش‌سیرت جزو فرماندهان در حد جانشین گردان لشکر ۲۵ بود و شهید املاکی از نیروهای اطلاعات لشکر بودند و این ارتباطات وجود داشت. از سال ۶۴ قرار شد لشکر قدس گیلان تشکیل شود. شهید املاکی با توجه به عرقی که به نیروهای گیلان داشت قبل از عملیات والفجر ۸ رفت به سمت گیلان و منتقل شدند به لشکر قدس و مسئولیت اطلاعات و عملیات لشکر قدس را بر عهده گرفتند.

جلسه‌ای هم در حد فرمانده هان گروهان، گردان و دیگر رتبه‌ها برگزار شد و بنا شد بعد از عملیات والفجر ۸، بچه‌های گیلانی از مازندران جدا شده و وارد لشکر قدس شوند. اوایل سال ۶۵ به‌اتفاق شهید خوش‌سیرت، شهید فلاح و برخی دیگر رفتیم به سنندج و وارد مقر لشکر در سنندج شدیم. شهید خوش‌سیرت گردان حمزه را تحویل گرفت. سردار محمدی گردان میثم را و شهید قلی پور ستاد لشکر را. بعد هم سردار شهید همدانی به فرماندهی لشکر منصوب شد. رابطه خوش‌سیرت با شهید املاکی از اینجا دیگر رابطه انیس و مونس بود.

### چگونه می‌توان از ایشان الگوسازی نمود؟

آنچه که در حال حاضر از جبهه و جنگ و رزمندگان به نمایش درمی‌آید شاید ۱۰ درصد از وقایع باشد.

ایشان هر وقت اراده می‌کرد نیروهایی ناب از شهرستان‌های مختلف در گردانش حضور پیدا می‌کردند. تا زمانی که شهید شد این ویژگی را داشت.

هنوزم که بیش از ۲۰ سال از جنگ می‌گذرد، همان بچه‌هایی که دور آقا مهدی بودند اکنون نیز سالانه در مراسم سالگرد با ذکر خاطرات و یادآوری آن دوران خودشان را اقناع می‌کنند.

### از نکته‌سنجی و توجه ایشان به نیروها برایمان بگویید.

همان‌طور که قبلاً اشاره کردم. ایشان فرماندهی بود که بر قلب‌ها فرماندهی می‌کرد. وقتی فرمانی صادر می‌شد بدون چون و چرا اجرا می‌شد. خوش‌سیرت به‌موقع تنبیه می‌کرد و به‌موقع تشویق. همه تنبیه را باجان و دل می‌پذیرفتند. به‌عنوان مثال من در گروهان علی‌اکبر گردان حمزه فرمانده دست بودم. به‌واسطه جراحاتی که داشتم با فرمانده گروهان صحبت کردم که به دلیل جراحات نمی‌توانم بدوم. ما را جز نیروهای آزاد گذاشت. و هر کاری که دوست داشتم می‌کردم. آزادی خاصی داشتم. بعد از چند روز آقا مهدی متوجه شد. به من گفت کجایی و چه کار می‌کنی؟ چرا در جلسات شرکت نمی‌کنی؟ ایشان به ریز مسائل توجه داشت. و متوجه همه مسائل بود.

### از ارتباط ایشان با سردار املاکی

عملیات کربلای ۲ آقا مهدی فرمانده گروهان بود. بعد از شروع عملیات در ساعت ۱۱ شب، حجم بزرگی از آتش دشمن بر سرمان ریخته شد. طوری که گردان چند تیکه شد. یک گروه از بچه‌ها شامل گروه ضربت، اطلاعات عملیات و تخریب برای باز کردن معبرها با ما بودند. بعد از اینکه معبر باز شد حدود ۱۵ نفر جلوتر حرکت کردیم تا کمین دشمن را منهدم کنیم. ولی بعد از ۲ ساعت با توجه به حجم آتش دشمن تلفات سنگینی دادیم. زمین گیر شدیم. جمع شدیم و به‌اتفاق شهید فلاح تصمیم گرفتیم تا از خوش‌سیرت کسب تکلیف کنیم که چه کار باید کرد.



گفت و گو با همسر شهید مهدی خوش سیرت

## وصیت نامه شهدا و توصیه های آنان را مد نظر داشته باشیم

دوستانشان به او می گویند اگر با این موقعیت بروید جلو به یقین طرف مقابل شما از همان اول عقب نشینی می کند. در حالی که شهید خوش سیرت معتقد بود با موقعیتی که در جبهه دارند، مجروح بودن یک امر طبیعی است.

### یک خاطره بگویید.

زمان کوتاهی افتخار این را داشتم که در کنارشان باشم. از زمان ازدواج تا شهادت حدود ۸ ماه طول کشید. در طول این مدت هم در مجموع ایشان ۲ ماه در پشت جبهه بودند. در پشت جبهه هم در حال مهیا کردن کمک به جبهه و جمع کردن نیرو بودند. اشخاصی مثل شهید خوش سیرت لحظه

به شهادت نرسیدند، متأثر بودند. از آنجایی که خواب دیده بودند ازدواج می کنند و دارای فرزند هستند که به درجه شهادت می رسند، مصمم شدند که ازدواج کنند. یکی از دوستان که از قصدشان آگاه می شود و با خانواده ما آشنا بودند و شناخت داشتند ما را معرفی کردند. من دختر بزرگ خانواده بودم و این افتخار نصیب من شد که همسر ایشان شدم.

### اولین برخورد چگونه بود؟

مسئله ازدواج ما بعد از عملیات کربلای ۲ بود. شهید خوش سیرت از چند ناحیه مجروح شده بودند. به خصوص دست راست شان که در گچ بود. گویا یکی از



## درآمد

سرکار خانم فروزان نوری محمدعلیزاده همسر شهید خوش سیرت تاکید دارد که همیشه سعی کنیم وصیت نامه شهدا و توصیه های آنان را مد نظر داشته باشیم. وحدت مردم و سلامت نگه داشتن انقلاب محقق نمی شود جزء آن که پیرو ولایت فقیه باشیم. با او در خصوص نحوه آشنایی و خصوصیات شهید خوش سیرت به گفت و گو نشستیم.

### از نحوه آشنایی با شهید خوش سیرت برایمان بگویید.

با عرض سلام به پیشگاه آقا امام زمان (عج) و با درود بی کران بر روح بلند امام شهیدان خمینی کبیر (رضوان الله تعالی) و با سلام بی کران بر روح بلند شهدای تمامی اسلام.

زمانی که برای ازدواج مان مهیا شد، از همدیگر شناختی نداشتیم. از آن جایی که آقامهدی سال های زیادی در جبهه مشغول جنگ بودند و شاهد شهادت بسیاری از عزیزان شان و تا آن زمان دیدند که خودشان

همیشه سعی کنیم وصیت نامه شهدا و توصیه های آنان را مدنظر داشته باشیم. نگذاریم تفرقه بین ما ایجاد شود. اگر خللی در این وحدت ایجاد شود زمانی است که دشمن به راحتی نفوذ خواهد کرد. مردم آگاه باشند که دشمن خیلی بیدار است. آگاه تر از آن که ما تصورش را داریم. فکر نکنیم چون جنگ تمام شده دیگر دشمنی نیست. وحدت مردم و سلامت نگه داشتن انقلاب محقق نمی شود جزء آن که پیرو ولایت فقیه باشیم.

### در خصوص آخرین وداع بگوئید.

به نظرم آخرین خداحافظی ایشان فرق می‌کرد. من خانه پدری بودم که با من خداحافظی کرد. سپس به منزل پدری‌شان رفتند برای خداحافظی. بعد از چند ساعت استراحت، به مادرشان می‌گویند فرزندم که به دنیا آمد اگر پسر بود نامش را مهدی بگذارید و اگر دختر بود خودتان انتخاب کنید. مادر عصبانی می‌شوند و می‌گویند چه طور می‌شود که نام پدر و پسر یکی باشد که ایشان می‌گویند که من چیزی می‌دانم که به شما می‌گویم. ولی آخرین وداع ایشان با من نامه ایی بود که قبل از عملیات نصره به دستم رسید. این نامه را یکی از دوستانش که به پشت جبهه می‌آمدند به دستم رساندند. تمامی این نامه از اول تا آخر توصیه‌هایی بود که خطاب به من نوشته بود. این که چگونه باشم، چگونه رفتار کنم، صبور باشم، توکلم به خدا باشد.

### مهم‌ترین بخش وصیت‌نامه کدام قسمت است؟

قسمتی است که می‌گویند: کسی سنگ دوستی مرا به سینه نزنند جز در لباس جهاد و تقوا. فکر می‌کنم این بزرگ‌ترین وصیت ایشان باشد. که در جامعه بایست این مصداق را داشته باشد. در بخش دیگر توصیه به خود من است که می‌گویند: در تمامی لحظات زندگی فقط به خدا توکل کنم.

### چه پیامی دارید؟

کوچک‌تر از آن هستم که بخواهم پیامی داشته باشم. این را به‌عنوان یک خواهش مطرح می‌کنم. همیشه سعی کنیم وصیت‌نامه شهدا و توصیه‌های آنان را مدنظر داشته باشیم. نگذاریم تفرقه بین ما ایجاد شود. اگر خللی در این وحدت ایجاد شود زمانی است که دشمن به‌راحتی نفوذ خواهد کرد. مردم آگاه باشند که دشمن خیلی بیدار است. آگاه‌تر از آن‌که ما تصورش را داریم. فکر نکنیم چون جنگ تمام‌شده دیگر دشمنی نیست. وحدت مردم و سلامت نگه‌داشتن انقلاب محقق نمی‌شود جزء آن‌که پیرو ولایت‌فقیه باشیم.

یکی از شب‌های ماه مبارک رمضان با ایشان در حال خواندن قرآن بعد از سحر بودیم شهید خوش‌سیرت گفت باید به معنای قرآن نیز توجه شود و بدانیم که خداوند چه می‌گوید. او می‌گفت یک برنامه داشته باشیم. این‌طور نباشد که تلاوت قرآن بعد از ماه مبارک رمضان کم‌رنگ شود. در طول زندگی به قرآن بپردازیم و به آن عمل کنیم. از نظر اخلاقی نسبت به دیگران بسیار مهربان بود. نسبت به بزرگ‌ترها احترام خاصی قائل بود. از خصوصیت بارز ایشان خصلت فرماندهی و مدیریت ذاتی بود که ایشان داشتند. همان‌طور که در جبهه از فرماندهی بسیار بالایی برخوردار بودند در زندگی و منزل نیز از مدیریت خاصی برخوردار بودند. اگر هر کدام از اعضای خانواده به مشکل می‌خوردند با حوصله و تدبیر مشکلات را حل می‌کرد.

### وقتی خبر شهادت را شنیدید چه احساسی داشتید؟

دو هفته قبل از خبر شهادت از ایشان بی‌خبر بودیم. بعد از عملیات نصره بود که به ما خبر رسید که ایشان به‌شدت مجروح شده‌اند و هر کدام از نیروهای که در آن عملیات مجروح شده بودند سفارش کرده بودند که فقط بگویند آقامهدی زخمی شده است. یک هفته از این ماجرا گذشت. مادر ایشان به آقا هادی برادر کوچک‌تر شهید خوش‌سیرت می‌گویند به جبهه برو و خبر دقیق بگیرد. ایشان رفتند. چند روز بعد صدای در آمد. از پنجره که نگاه کردم دیدم آقا هادی با چهره غمگین وارد منزل شد. تا این فاصله که آماده شوم تا به حیاط بروم آقا هادی وارد اتاق برادر بزرگ‌تر شد تا خبر را به ایشان بدهد. مادر می‌پرسند چه خبر که می‌گویند خبر خاصی ندارم. با اصرار مادر، آقا هادی می‌گویند مهدی شهید شده‌اند. انسان وقتی عزیزترین شخص را از دست می‌دهد حتی اگر از قبل هم آمادگی داشته باشد باز نمی‌تواند عکس‌العمل خیلی صبورانه ایی داشته باشد. بعد از چند لحظه به یاد حرف‌های شهید خوش‌سیرت افتادم که چه قدر توصیه به صبر می‌کرد و اینکه بعد ایشان چگونه زندگی کنم. تا جایی که توانستم سعی کردم صبر را در زندگی داشته باشم.

برنامه‌ای که برای عبادت داشتند را کنار نمی‌گذاشت. بارها شاهد بودم که چگونه با تمام جود قرآن تلاوت می‌کرد و معنای آن را مطالعه می‌نمود. ایشان دیگران را تشویق می‌کردند به تلاوت قرآن کریم. یکی از شب‌های ماه مبارک رمضان با ایشان در حال خواندن قرآن بعد از سحر بودیم شهید خوش‌سیرت گفت باید به معنای قرآن نیز توجه شود و بدانیم که خداوند چه می‌گوید. او می‌گفت یک برنامه داشته باشیم. این‌طور نباشد که تلاوت قرآن بعد از ماه مبارک رمضان کم‌رنگ شود. در طول زندگی به قرآن بپردازیم و به آن عمل کنیم.

لحظه زندگی‌شان می‌تواند خاطره باشد. زمانی که در جبهه بودند، قرار بود که به مرخصی بیایند. من همیشه شب قبلش خواب می‌دیدم که ایشان برگشته‌اند. یکی از شب‌ها خواب دیدم ایشان برگشته و چند ماشین او را همراهی می‌کنند ولی من او را نمی‌بینم.

فردای آن روز یقین داشتم می‌آیند ولی برگشتش برایم سؤال شده بود. نگران آن بودم که نکند این خواب پیام بدی دارد. نزدیک ظهر بود که دیدم به همراه دو نفر از با جناح‌های‌شان به منزل آمدند در حالی که پایش در گچ بود. با روحیاتی که شهید خوش‌سیرت داشت نمی‌توانست زیاد در پشت جبهه بماند. بعد از مدتی کوتاه خودشان گچ پا را باز می‌کنند و عازم جبهه می‌شوند.

یکی از دفعاتی که از جبهه می‌آیند. نیمه‌شب بود. طبعاً فردی که مسافت طولانی را طی می‌کند خسته است و استراحت می‌کند. ولی ایشان بعد از احوال‌پرسی و استراحت نیم‌ساعت، نماز شب می‌خوانند. شهید خوش‌سیرت تمامی فرصت‌ها را غنیمت می‌شمرد. برنامه‌ای که برای عبادت داشتند را کنار نمی‌گذاشت. بارها شاهد بودم که چگونه با تمام جود قرآن تلاوت می‌کرد و معنای آن را مطالعه می‌نمود. ایشان دیگران را تشویق می‌کردند به تلاوت قرآن کریم.

## درآمد



مهدیه خوش سیرت فرزند مهدی خوش سیرت است. وی زمانی که به دنیا آمد پدر بزرگوارشان به شهادت رسیده بودند. با وی به گفت و گو نشستیم. او می گوید پدر و دیگر شهدا مایه افتخار کشورند. در ادامه متن این گفت و گو را می خوانید.



فرزند شهید خوش سیرت:

خود را برای اعتقاداتشان فدا می کنند شهید خواهند بود. شهدای ما باگذشت و فداکاری و نثار جان خویش در راه کشور مردان بزرگ تاریخ هستند. آن ها از خود و خانواده گذشتند تا کشور در امنیت باشد. امنیت کشور ناشی از نثار خون شهداست.

### از اینکه شهید خوش سیرت پدرتان هستند چه احساسی دارید؟

ایشان همیشه باعث افتخار من بوده و خواهند بود. به نظرم نام ایشان در کنار سایر شهدا باعث فخر و احترام کشور است. به درستی که مردم همواره به شهدا و خانواده هایشان احترام گذاشته و قدردان آنانند.

### از خصوصیات شهید خوش سیرت برایمان بگویید.

از اطرافیان بارها شنیدم که پدرم مرد بزرگواری بوده اند. به همین علت همه او را دوست داشتند. فرق نمی کرد. این محبوبیت هم در خانواده بود و هم در جامعه. حتی کسانی که مدت کوتاهی با ایشان آشنا شده بودند، بسیار او را دوست داشتند. همین محبوبیت زبان زد نیروهایش در منطقه نیز بود. شجاعت، توانا، ایمان از ویژگی های بارز ایشان بود. پدرم به مرحله ای از ایمان و اعتقادات دینی رسیده بود که دوستان به

که متوجه می شوند پدر در حال واکس زدن پوتین هاست. و آقای سردار عبدالله پور می گوید در گرمای جنوب که هوا بسیار گرم و داغ بود، بچه ها بعد از خواندن نماز رفتند برای ناهار، تا ۴۵ دقیقه منتظر ماندیم تا آقا مهدی آمدند. ایشان همچنان در حال خواندن نماز بودند.

### آیا برای پدر دل تنگ می شوید؟

البته که می شوم. نه من بلکه هر کس دیگری هم که عزیزی پیشش نباشد این احساس وجود دارد. یادش همواره گرمی باد. برای دیدنش به مزار شهدا همان جایی که ایشان به همراه دیگر شهدا در آن خفته اند می روم.

### خلاء وجود چنین شخصیت هایی در جامعه احساس می شود؟

به طور مسلم. من خوشحال می شدم که همان اندازه که مردم قدر این عزیزان را می دانند، مسئولین نیز توجه بیشتری می کردند. آن ها با از خودگذشتگی در راه آرمان و اهداف تلاش کردند و جانشان را نیز نثار انقلاب نمودند. نباید اهداف فراموش شود.

### آیا شناخت کافی از شهدا هست؟

به نظرم شناخت کافی نیست و این بدین معنا نیست که اصلاً شناخت وجود ندارد. بهر حال برخی با این شهدا و در حال حاضر با خانواده شهدا ارتباطی ندارند. بنابراین این شناخت به مرور زمان کم خواهد شد. هر ساله مراسم هایی در خصوص شهدا برگزار می شود که باید تشکر و قدردانی گردد. ولی به نظرم می توان برنامه هایی دیگری نیز انجام داد که طیف وسیع تری از جامعه به خصوص قشر جوان در این مراسم ها حضور یابند.

### چه پیامی دارید؟

جامعه باید قدر امنیتی که در کشور است را بدانند. آرامش فعلی با توجه به اوضاع فعلی منطقه، یک نعمت است. این آرامش مدیون کسانی است که قبلاً جنگیده اند یا حالا می جنگند و کسانی که در مرزها هستند و از کشور پاسداری می کنند.

## پدرم و دیگر شهدا مایه افتخار کشورند

### چه تصور و دیدگاهی نسبت به پدر دارید؟

با توجه به اینکه قبل از اینکه به دنیا بیایم ایشان به شهادت رسیده بودند، تصویری از ایشان ندارم ولی دیدگاهم این است ایشان برایم همیشه یک آدم بزرگی هستند و خواهند بود. تعریفاتی که از پدر بزرگوار شنیدم نشان از شخصیت بارز ایشان در خانواده و جامعه می باشد.

### از نگاه شما شهید چه معنایی دارد؟

به یقین کسانی که از جان خود گذشته و

ایشان شهید عارف می گفتند. در سخت ترین شرایط نمازشان به هیچ عنوان ترک نمی شد. همزمانشان تعریف می کنند وقتی انفجاری رخ می داد ایشان همچنان در نماز بودند. به نظرم نزد پدر، نماز از اهمیت بالایی برخوردار بوده به خصوص نماز شب های ایشان.

### چه خاطرهایی از اطرافیان در مورد پدر دارید؟

یکی از هم زمان پدر می گوید: شبی از خواب بیدار شدم و به بیرون از چادر رفتم



می‌کرد شیرین‌ترین حرف را به من زد. گفت: شاید در اولین عملیات شهید بشوی.

### اولین عملیات با ایشان کدام عملیات بود؟

اولین عملیات با ایشان؛ عملیات قدس بود. اولیش ایذایی و بعد به‌عنوان عملیات در منطقه چرابه نزدیک سلیمانیه عراق بود. در عملیات ایذایی گردان حمزه سیدالشهدا ۵ شهید داد.

### آقا مهدی بادل‌ها چه کرده بود که در شب عملیات کربلای ۲ به خاطر آقا مهدی جان‌فشانی می‌کردند؟

زاهدان شب و ستیزان روز مصداق شهید خوش‌سیرت است. او در عملیات همانند شیر بود و در نماز شب فروتن و متواضع بود. در عملیات کربلای ۲ که مظلوم‌ترین و بهترین عملیات بود. شهید خوش‌سیرت بسیار مجروح شد. همه مجروحان پس از ذکر ناخودآگاه می‌گفتند حال مهدی خوش‌سیرت چطور است؟

یک بسیجی که در حال شهید شدن بود می‌گفت

گفت و گو با تقی رجبی جانشین دسته گروهان علی اکبر (ع)

## در ارتفاعات ژاژیه هر چه منتظر ماندیم آقا مهدی نیامد

بود. سمت راست نیز گردان کمیل قرار داشت. یک‌شبی نزد دوستان به گردان امام حسین (ع) رفته بودم. روحانی این گردان در حال صحبت کردن بود. وی می‌گفت فرمانده گردان حمزه؛ آقا مهدی خوش‌سیرت نمی‌دانم که بادل‌های بچه‌ها چه کار کرده که وقتی شب برود پشت تربیون و بگوید الان روز است؛ بچه‌های گردان آن را قبول می‌کنند. وی می‌گفت: وقتی آقای خوش‌سیرت صحبت می‌کند؛ اشک همه درمی‌آید. در کربلای ۴ که نتوانستیم خط را بشکنیم و آن عدم موفقیت پیش آمد آقا مهدی

حال خوش‌سیرت خوب است؟ اکثر بچه‌هایی که جامانده بودند می‌گفتند اول خوش‌سیرت را به عقب ببرید. در حال بردن شهید خوش‌سیرت پس از اصابت خمپاره همراهان خود را بر روی خوش‌سیرت به‌عنوان سپر قرار می‌دادند. تا ترکش‌ها به ایشان اصابت نکند. آقا مهدی به چیزی که می‌گفت عمل می‌کرد. آنچه که در دلش بود به بچه‌ها مطرح می‌کرد و همان را نیز عمل می‌کرد. در تواضع؛ فروتنی خیلی زیان‌زد بود. قبل از عملیات کربلای ۵ گردان امام حسین (ع) سمت چپ گردان ما



## درآمد

تقی رجبی جانباز شیمیایی جبهه‌های جنگ، جانشین دسته ۳ از گروهان حضرت علی‌اکبر (ع) گردان حمزه سیدالشهدا بود. آخرین دیدار و وداعش با سردار خوش‌سیرت، ارتفاعات ژاژیه بود. با گفت‌وگو با وی به بررسی گوشه‌ای از وقایع جنگ پرداختیم.

### از اولین برخوردتان با شهید خوش‌سیرت برایمان بگویید.

از چند جهت برام آرزو بود که با شهید خوش‌سیرت ارتباط داشته باشم. گردان ویژه قدس که بعداً تیپ شد، آرزو داشتم ایشان را زیارت کنم. آشنایی من با ایشان به واسطه شهیدی بود به نام رضا زاده که در کربلای ۲ به شهادت رسیدند. روزی به من گفتند که چرا به گردان حمزه نمی‌آیی؟ گفتم که گردان حمزه معمولاً نیروهای زبده و باکیفیت می‌خواهد. گفت که یک فرمانده به نام مهدی خوش‌سیرت آمده که بچه آستانه‌اشرفیه است. رفتم و من را معرفی کرد. هرگز یادم نمی‌رود وقتی آقا مهدی به من دست داد؛ دست‌هایم می‌لرزید. به من گفت تو از الان می‌لرزی. گفت می‌خواهی بیایی گردان حمزه؟ گفتم بله. گفت وقتی به گردان حمزه آمدی می‌خواهم که بمانی. گفتم اگر لیاقت داشته باشم انشاءالله. گفت: فکر می‌کنم که نمی‌توانی تا آخر دوام بیاوری. حقیقتاً حرفش را نگرفتم که چه می‌گوید. چند لحظه بعد وقتی به من نگاه

وقتی به تپه رسیدیم قرار شد من به همراه شهید موسی آنجا را طوری شلوغ کنیم تا آن‌ها بروند و نیروی کمکی بیاورند. این آخرین دیدار من با شهید خوش‌سیرت بود. درگیری‌ها با عراقی‌ها که قصد داشتند تپه را تصرف کنند تا ظهر طول کشید و ما نمی‌دانستیم که چرا شهید خوش‌سیرت با نیروهای کمکی نیامدند.



روحانی این گردان در حال صحبت کردن بود. وی می‌گفت فرمانده گردان حمزه؛ آقا مهدی خوش سیرت نمی‌دانم که بادل‌های بچه‌ها چه کار کرده که وقتی شب برود پشت تربیون و بگوید الان روز است؛ بچه‌های گردان آن را قبول می‌کنند. وی می‌گفت: وقتی آقای خوش سیرت صحبت می‌کند؛ اشک همه درمی‌آید. در کربلای ۴ که نتوانستیم خط را بشکنیم و آن عدم موفقیت پیش آمد آقا مهدی شروع به صحبت کردن کرد. وی گفت حالا که مرخصی‌ها و تصفیه حساب‌ها دست شماها است، می‌خواهم بگویم که عملیات دیگری همانند کربلای ۲ در پیش داریم. وقتی این را گفت یکی از بچه‌ها گفت: فرمانده آزاده آماده‌ایم آماده. ما انتقام شهدای کربلای ۲ را می‌گیریم.

کاملاً روشن شده بود. وضعیت جسمی خوبی نداشتیم و قبول نمی‌کردند که به گردان بروم. با توجه به آسیب‌دیدگی پا؛ آقای خوش سیرت گفتند که نمی‌توانی. به‌هرحال خیلی اصرار کردم و پذیرفت. به همین دلیل مسئول دسته نبودم. گفت پس می‌خواهی چه کاره باشی، گفتم فرقی نمی‌کند. فقط می‌خواهم باشم. شهید خوش سیرت، من و چند نفر دیگر را قرار شد به بالای تپه‌ای ببرد. در حین رفتن از کنار پاسگاه می‌گذشتیم؛ که ناگهان صدایی شنیده شد. با تعجب به سمت پاسگاه رفتیم. وقتی وارد شدیم مشاهده کردیم چهار عراقی در حال گریه هستند یکی از عراقی‌ها به سرعت افتاد زیر پای خوش سیرت و التماس می‌کرد. شهید خوش سیرت بلندش کرد. که در نهایت آقای احمد نورانی آن‌ها را به پشت انتقال داد. مجدد در حال رفتن بودیم که صدای دیگری شنیدیم. متوجه شدیم که یک عراقی دیگر در جای دیگری است. او را نیز گرفتیم. شهید خوش سیرت پرسید مسلمان؟ او گفت مسلمان. عراقی پیرانش را درآورد و خوش سیرت، سمت مسیر ایرانی‌ها را نشان داد و گفت برو به این سمت. برایم جالب بود که آن‌ها چرا قبلاً به سمت عراق نرفته بودند. درحالی‌که

سنگر بودیم که ایشان ترکش خورد؛ به شهید خوش سیرت منتقل کردیم. شهید خوش سیرت گفت: مسئله‌ای نیست؛ من هم باید شهید شوم. در همین ابتدا ارتباط تنگاتنگ با آقا مهدی برقرار شده بود. ایشان بسیار در کار خبره و روحیه بسیار بالایی داشت. وقتی خمپاره‌ای می‌افتاد آگه همه درازکش می‌شدند ایشان مانند شیر می‌ایستاد. به نظرم ایشان تشخیص می‌داد آن خمپاره کجا می‌افتد. در همین عملیات خیلی چیزها از آقا مهدی یاد گرفتیم.

### ایشان با توجه به مجروحیت‌هایی که داشتند چگونه در جبهه حضور داشتند؟

شهید خوش سیرت به رقم اینکه مجروح بود حتی با عصا در منطقه حضور داشت و بچه‌ها را هدایت می‌کرد. در عملیات کربلای ۵؛ وقتی به سواره امام رضا (ع) رسیدیم استراحت کردیم. وقتی حرکت کردیم زمین و زمان به هم ریخت؛ در دل دشمن بودیم همه نیروها دراز کشیده بودند. دقیقاً آرپی جی و تیربار به سمت دسته ما بود. و تیربار عراقی همه را به رگبار بسته بود. آقای خوش سیرت فریاد زد آرپی جی زن بلند شود و اقدام کند. بنا به دلایلی آرپی جی زن نمی‌توانست از جایش تکان بخورد؛ به‌ناچار آرپی جی را گرفتیم و به سمت تیربارچی شلیک کردیم. ولی شلیک نشد، بار دوم نیز شلیک کردم و باز عمل نکرد، بار سوم با فریاد یا زهرا (س) شلیک کردم و تیربار عراقی منهدم شد. در عملیات نصر ۴ بعد از نماز صبح؛ هوا

شروع به صحبت کردن کرد. وی گفت حالا که مرخصی‌ها و تصفیه حساب‌ها دست شماها است، می‌خواهم بگویم که عملیات دیگری همانند کربلای ۲ در پیش داریم. وقتی این را گفت یکی از بچه‌ها گفت: فرمانده آزاده آماده‌ایم آماده. ما انتقام شهدای کربلای ۲ را می‌گیریم. آقا مهدی گفت: برای انتقام نیامده‌ایم که انتقام بگیریم. آمدیم که وظیفه‌مان را انجام دهیم. آمده‌ایم تکلیف خود را انجام دهیم. عهدی بسته‌ایم با امام و شهدا. و باید به آن وفادار باشیم. خیلی‌ها تسویه‌ها و مرخصی‌ها را پاره کردند. جالب اینجا بود که طوماری آماده شده بود. سنجاق ته گردی آورده بود و می‌گفت باید با خون خودمان این طومار را امضا کنیم. بچه‌ها به شوخی می‌گفتند ما حاضریم ۵ تا ترکش بخوریم ولی این سنجاق ته گرد را به دستانم نزنیم. کربلای ۵ با رمز یا فاطمه زهرا (س) که برای من بسیار جالب بود اتفاق افتاد. من در این عملیات مجروح شدم. آقا مهدی برای چندمین بار مجروح شد. ایشان در هر عملیاتی چند ترکش سهمیه داشت.

### در عملیات کربلای ۵ چه مسئولیتی داشتید؟

من معاون شهید بزرگوار حمیدرضا مصطفی دوست بودم. ایشان فرمانده دسته بود. نزدیک اذان مغرب اعلام کردند تا هوا روشن است بمانید بعد به دشمن بزنیم. نشسته بودیم آقای مصطفی دوست جلوی ستون و من آخر ستون. به این دلیل که گفت من اول می‌مانم که هر نیرویی شهید شد آمار بگیریم. در حال کندن



از آن‌ها پرسیدم آقای خوش سیرت کجاست؟ گفتند ترکش خورده. باور نمی‌کردم او با یک ترکش عقب‌رفته باشد. دوباره خواستم واقعیت قضیه را بگویند. گفتند قرار بوده که به همراه گروهان حضرت علی‌اکبر بعد از چند لحظه استراحت زیر پل؛ به تپه بیایند. که متأسفانه بر اثر اصابت گلوله توپ، آقای خوش سیرت به همراه دیگر رزمندگان؛ به شهادت می‌رسند.

پشت تیر خورد. تیر از پشت به قلبش اصابت کرده بود. وقتی خواستم به او آب بدهم؛ او امتناع کرد. می‌دانید چرا؟ چون او سه روز روزه نذر کرده بود که شهادت نصیبش شود. و امروز روز سوم او بود. بعد از چند ذکر شهید شد. به‌هرحال رسیدم به پشت خط؛ وقتی هم‌زمان من را دیدند گفتند مگر تو زنده‌ای و جریان چیست؟ درحالی‌که بغض داشتم؛ ماجرا را تعریف کردم.

خشب‌ها پر و دارای نارنجک بودند. به این نتیجه رسیده‌ام که خداوند دشمنان ما را با داشتن تمام تجهیزات خار و ذلیل گردانید. احمد نورانی بعدها تعریف کرد که وقتی ۴ اسیر عراقی را تحویل دادم متوجه شدم یک عراقی دیگر نیز به سمت ما می‌آید.

### از آخرین دیدار بگوئید.

وقتی به تپه رسیدیم قرار شد من به همراه شهید موسی آنجا را طوری شلوغ کنیم تا آن‌ها بروند و نیروی کمکی بیاورند. این آخرین دیدار من با شهید خوش سیرت بود. درگیری‌ها با عراقی‌ها که قصد داشتند تپه را تصرف کنند تا ظهر طول کشید و ما نمی‌دانستیم که چرا شهید خوش سیرت با نیروهای کمکی نیامدند. عراقی‌ها بعد از این که تک می‌زدند باز هم به عقب برمی‌گشتند. تا حدود ساعت ۳ درگیری داشتیم. گلوله‌ها و آربی جی ما به اتمام رسیده بود. ناچار شدیم در شیاری پناه بگیریم. سید را بغل کردم قلب‌ها به شدت می‌تپید. آیه وجعلنا را خواندیم. سرایشی را به شدت دودیدیم، عراقی‌ها هر چه داشتند به ما شلیک کردند. در حین دویدن به پایم گلوله خورد. سید وقتی به سمت من برگشت و در حال صحبت کردن با من بود و قصد داشت زیر بغل من را بگیرد؛ از





## درآمد

صدای سید حسین نبوی را که می‌شنوی به یاد صدای آهنگران و کویتی پور می‌افتی. صدای خوب و دلنشین آدم را یاد روزهای جبهه و جنگ می‌اندازد. نقطه عطف آشنایی او با خوش سیرت نوحه خوانی‌اش در مراسم دو تن از شهدای کومله لنگرود بود. ماحصل این گفت و گو را می‌خوانید.

نالایق آقا مهدی بودم. هم‌رزم‌هایش کسانی بودند که در گردان حمزه با ایشان بودند. البته من قبلاً بودم ولی صنف کاری من چیز دیگری بود. یک بار با ایشان خواستیم برویم به سمت جنوب. البته از مازندران رفتیم. ۴۸ ساعت در مازندران کارمان طول کشید. تمام خانواده‌هایی که فرزندان‌شان یک زمانی در لشکر ۲۵ کربلا بودند با آقا مهدی دیدار کردند. شهید خوش سیرت وقتی در جبهه بود همه بچه‌ها پروانه‌وار دورش بودند. برنامه‌ها را مدیریت می‌کرد. اهل علم و مطالعه بود. در شب‌های خاص ایشان را دیدم که داشت نهج‌البلاغه مطالعه می‌کرد. کم پیش می‌آید که دیگر بتوان امثال خوش سیرت را پیدا کرد. او روح بلندی داشت.

### شهید خوش سیرت این روحيات را چگونه دریافت کرده بود؟

ایشان با قرآن و نهج‌البلاغه بسیار مانوس بودند. و عنصر دیگر مجاهدت بود که به واسطه سه عنصر ایشان خود را پرورش دادند. البته خانواده بزرگوارشان نیز بی‌تأثیر نبودند. آقامهدی صیانت دلش را در جوانی کسب کرد. ایشان هنرمند بود. تندیس جوانی را با قرآن و نهج‌البلاغه عجین کرد و با مجاهدت شد، مهدی خوش سیرت. اینکه ایشان بدنش و افکارش را به تسخیر گرفت و خودش تابع نشد. ایشان دوستان خاصی داشت. بچه‌هایی که کلاً در اختیار دفاع مقدس بودند. نوجوانی بود که الان در وزارت امور خارجه است. کسی بود که شریک و محرم راز خوش سیرت بود. یک



سید حسین نبوی مداح مراسم جبهه‌ها

## مهدی خوش سیرت فریاد گر خاموش بود

شاید امروز اگر چیزی بیان می‌شود اینگونه فکر کنند که مبالغه است. اما به راستی چنین چیزی نیست. نگاه نافذ شهید خوش سیرت همه چیز را می‌دید.

آن روز تا رسیدن به مراسم شاید تنها ده کلمه از ایشان شنیده باشم ولی مبهوت نگاه چهره‌اش بودم. به نظرم مدیریت مهدی سکوت بود. به قول شاعر خوب گیلانی دکتر رحمان‌دل که در دوران جنگ رابطه تنگاتنگی در مراسم‌ها داشت، او در یکی از شعرهایش در توصیف شهدا می‌گوید فریادگر خاموش. آقامهدی فریادگر خاموش بود. چهره نورانی‌اش، همه چیز را به انسان می‌گفت.

### رابطه شهید خوش سیرت با خانواده شهدا چگونه بود؟

وقتی دوستی ما گره خورد و رفت و آمدها بیشتر شد، البته من هم‌رزم ایشان نبودم. هم‌رزم و دوستان‌شان را باید از هم جدا کرد. من دوست

اوایل سال ۶۲ با ایشان آشنا شدم تا سال ۶۱ در سپاه تبریز بودم. اواخر سال ۶۱ بود که به سپاه پیوستم و با اخوی ایشان آقا رضا خوش سیرت آشنا شدم. در مراسمات نوحه خوانی می‌کردم. فعالیت با ایشان اوایل سال ۶۲ شروع شد.

### اولین مراسمی که با ایشان آشنا شدید کدام بود؟

اولین برخورد با ایشان زمانی بود که برای مراسم دو تن از شهدای کومله لنگرود به همراه ایشان و آقا رضا خوش سیرت و چند نفر دیگر به آن مراسم رفتیم. این مراسم نقطه عطف آشنایی ما بود. نگاه مهربان همیشگی ایشان در ذهنم است. او مرا تحسین می‌کرد و این باعث جذب من به ایشان شد. ما مریدش شدیم و هستیم.

### بارزترین خصوصیت ایشان را بیان بفرمایید.

مهدی بعد از خوردن دو قاشق، شروع به گریستن کرد گفتم چرا گریه میکنی؟ گفت نمی‌دانم در دویجی چه خبر است و بچه‌ها چکار می‌کنند. با همین وضعیت در عملیات کربلای ۵ حضور داشتند.

### قضیه بوسه بر پیشانی شهید خوش سیرت چه بود؟

بعد از عملیات کربلای ۵ فرماندهان تیپ‌ها را خواسته بودند. در این جلسه وضعیتی که در دویجی عراق پیش آمده بود (آقا مهدی، با چند تن از رزمندگان شامل آرپی‌جی‌زن و تک‌تیرانداز توانسته بود جزیره را حفظ کند) نوع نگهداری عملیات به گوش سردار رضایی رسیده بود، پس از تشریح این قضیه در جلسه، محسن رضایی بوسه تشکر بر پیشانی آقای خوش سیرت می‌زنند.

### از خلاقیت ایشان در منطقه بگوئید.

روایت است که آقا مهدی که در مقابل هیچ تیری خم نشد. این خیلی مهم است. مدیریت ایشان ذاتی بود. جغرافیای جبهه را می‌شناخت. فی‌البداهه، توپوگرافی جنگ بودند. همه پستی و بلندی‌ها، نوع خاک و بوی خاک را می‌شناختند. بنابراین برای حفظ و صیانت آن منطقه تدبیر می‌کرد. او مرد بحران بود. با ۵ نیرو یک منطقه را حفظ می‌کرد. تز مدیریتی وی بود که توانستند منطقه دویجی را حفظ کنند.

تویوتا نزدیک می‌شود که شهید خوش سیرت راننده‌اش بود. بعد از گذشتن دو کیلومتر از آن منطقه مشاهده کردیم هواپیمای عراقی به یک اتوبوس حامل رزمندگان حمله کرد. چیزی از اتوبوس نمانده بود. آقا مهدی ماشین را کنار زد در حالی که دستانش روی فرمان بود شروع کرد به گریستن.

به همراه ایشان وارد اهواز شدیم و به رستورانی رفتیم. به امامت شهید خوش سیرت شروع به خواندن نماز کردیم. نماز خیلی طول کشید. یک جمله‌ای گفت که من خیلی جاها هم نقل کردم. رو به قبله که نماز می‌خواندیم عکس امام بالا نصب بود. آقا مهدی پس از دیدن عکس گفت اماما شما ببخشید، ما دیگر سعی‌مان را کردیم (با توجه به عدم موفقیت در کربلای ۴ و حادثه انهدام اتوبوس) خودت شاهده‌ای از ما خرده‌نگیر. ما خیلی تلاش کردیم ولی نشد.

### شهید خوش سیرت در کربلای ۴ با عصا حضور داشتند. موضوع چه بود؟

پاهایش در عملیات کربلای ۲ مجروح شده بود. همه هنر ما در کربلای ۵ و والفجر ۸ صورت گرفت. والفجر ۸ و کربلای ۵ که در شرف انجام بود پای آقامهدی در گنج بود. من ایشان را رساندم بیمارستان شهید چمران اهواز در آنجا هر لحظه بیش از ۱۰۰ مجروح می‌آوردند. با یکی از پرستارها صحبت می‌کردم که او فرمانده تیپ است که ناگهان ایشان من را صدا زدند و گفتند تو حق نداری من را معرفی و سفارش کنی. پای ایشان گچ گرفته شد. بعد از آن به رستوران رفتیم وقتی شروع به غذا خوردن کردیم آقا

روز دسته جمعی رفتیم به منزلشان، خانواده ثروتمندی نبودند. نمی‌دانم که آقامهدی چگونه او را رصد کرده بود. در بسیاری از شب‌ها دیدم که این دو نفر دارند نهج‌البلاغه را مطالعه می‌کنند. حتی با هم مجادله می‌کردند. شهید وحید رضایی نوجوان معنوی با روح بزرگ که پرورش یافته آقامهدی بود. از این تیپ شهدا فرزندان معنوی با روح بزرگ آقامهدی هستند. ایشان آن زمان حدودا بیست و چند ساله بودند. زمانی که روحانی به نماز جماعت نمی‌رسید ایشان بعنوان پیش نماز، نماز جماعت را برگزار می‌کردند.

در کربلای ۲ تیری از ناحیه گردن و ترکشی در بازوی ایشان اصابت کرد. ما به همراه بچه‌ها برای پانسمان می‌رفتیم. گودی خاصی در دستش بود. وقتی با پنس روی دستش فشار وارد می‌شد اندک ناراحتی از خود نشان نمی‌داد.

وقتی سوار ماشین بود معمولا نوارهای آهنگران، کشاورز و یا من را گوش میداد. وقتی من داخل ماشین بودم نوار من را می‌گذاشت. نوارهای روی داشبورد ماشین از این ۳ نفر تشکیل شده بود. زمانی که نوار من را گذاشته بود، دکمه ضبط را زدم و نوار پرید. بهم گفت دیگر از این فضولی‌ها نکن.

### شما در میان چاه‌های نفت گیر کرده بودید قضیه چه بود؟

در کربلای ۴ کل بچه‌های لشکر قدس داخل کامیون نشستند و برزنتی روی کامیون کشیدند و کسی حق نداشت سرش را بیرون بیاورد. داشتیم از جاده باتلاقی عبور می‌کردیم و کسی نمیدانست که کجا می‌رویم. وقتی رسیدیم یکی از بچه‌ها از طریق کنتور آب متوجه شد که آنجا خرمشهر است.

بعد از دو روز استقرار هواپیماهای عراقی برخی حلقه‌های چاه آنجا را زدند. یک تعداد تریلی هم از تهران آمده بودند که وسایل لشکر تهران را ببرند. در آن زمان لشکر ما بدون ماشین ماندند. در همین گیرودار شهید لاهوتی با راننده تریلی درگیر بود و به اجبار می‌گفت که باید وسایل بچه‌های گیلان را ببرد. البته این مسایل در زمان جنگ عادی بود.

از ستاد خبر دادند که این عملیات انجام نمی‌شود و بچه‌ها باید از خرمشهر بیرون بیایند. در چنین وضعی من و احمد موسی‌زاده نزدیک حلقه‌های چاه که در حال سوختن بود گیر کرده بودیم. مشاهده کردیم که یک



■ سیدحسین نبوی - نفر اول از چپ



سردار کمیل مطیع دوست جانشین گردان حمزه

## جاذبه شهید خوش سیرت در نهایت بود

**آخرین لحظه‌ای که با ایشان خاطره دارید را بیان بفرمایید.**

آخرین لحظه‌ای که با ایشان خاطره دارم مربوط به چند ساعت قبل از شهادت است. ایشان به عنوان فرمانده تیپ در خط جلوی دشمن قرار داشتند. و جلوتر ما بایستی دو گروهان از گردان حمزه را سازماندهی می‌کردیم تا وقتی توجیه شدند بروند به جلو. بعد از خدا حافظی با خوش سیرت، من را صدا زده با حالت خاصی که داشت به پیشانی‌ام بوسه زد و گفت ما را از شفاعت فراموش نکن.

دیگر، بایستی دق کنیم، دیوانه شویم و بمیریم. به همین خاطر نمی‌توانم تصور کنم که ایشان شهید نشده باشند. به اتفاق به مراسم شهید آرامیشکو در رودسر رفته بودیم، زمان برگشت پشت فرمان قطرات اشک ایشان را می‌دیدم. چنین شخصیت برجسته‌ای، حقش شهادت بود. یادم می‌آید، در هوای سرد کردستان آقا مهدی، در حال تمیز کردن دستشویی بودند. اگر تخلفی می‌کردیم طوری برخورد می‌کرد که آن شخص خود را آماده می‌کرد برای هر نوع تنبیهی.



### درآمد

کمیل مطیع دوست جانشین گردان حمزه از هم‌زمان شهید خوش سیرت می‌گوید: بدترین لحظه زندگی‌ام زمانی بود که از پشت بی‌سیم دیگر صدای آقا مهدی را نمی‌شنیدم. با او به گفت‌وگو نشستیم تا جزییات بیشتری از وقایع آن زمان را برایمان بگوید.

### ارتباط بین شما و شهید خوش سیرت چگونه آغاز شد؟

به واسطه ارتباطی که شهید خوش سیرت با شهید غلام‌رضا صیقلی که سومین شهید از خانواده صیقلی‌ها در کومله بود، داشتند باعث شد پل ارتباطی بین بسیجیان بخش کومله و آستانه اشرفیه برقرار شود. تقوا اولین مشخصه خوش سیرت بود. ایشان بسیار با معنویت، خدا ترس و حال خاصی در دعا و نیایش داشت. اکثر رزمندگانی که دور شهید خوش سیرت جمع بودند به واسطه جاذبه‌ای بود که در ایشان بود. شهید مطهری جمله‌ای دارد در خصوص جاذبه و دافعه. ایشان جاذبه‌اش در نهایت بود و دافعه‌اش حداقل. در حد ممکن کسی را دفع نمی‌کرد. اما در کارها قاطع و جدی بود؛ یکی از دوستان تعریف می‌کرد که هر وقت چهره خوش سیرت را نگاه می‌کنم، قاطعیت نگاه ایشان طوری است که احساس می‌کنم نکنند من اشتباهی کرده‌ام. در عین حال با تواضع بود. فروتنی در وجودش موج می‌زد. یک‌بار زمانی که فرمانده تیپ بود در صف نماز جماعت مکبر نیامده بود. متوجه شدم بلند شدند و رفتند جلو. شجاعت وصف‌ناپذیری داشتند. در میادین جنگ شجاعت او را می‌توانستیم به عین ببینیم. شهادت‌طلبی از روحیات بارز این شهید بود. فکر می‌کنم اگر ایشان شهید نمی‌شد چه می‌شد؟ و شهید نشدن ایشان در تصورم نمی‌گنجد. حق مسلم آقا مهدی شهادت بود. در یکی از عملیات‌ها، به واسطه اینکه یکی از دوستان شهید شده بود. نگران بودم. البته بابت این‌که ما از قافله عقب‌مانده‌ایم. آقای مهدی گفت پس از شهادت دوستان، من و تو دو راه بیشتر نداریم. اول شهادت و وصال است. و راه



### از تلخ ترین لحظه بگویید.

تلخ ترین صحنه زندگی ام لحظه ای است که پشت بی سیم آقا مهدی را صدا می زدم و دیگر صدای ایشان را نمی شنیدم. وقتی شهید املاکی قائم مقام لشکر قدس به ما گفت شهید خوش سیرت سخت مجروح شده، فهمیدم که ایشان شهید شده است.

سعادت بود که شهید بزرگوار در عملیات پرفتوح نصر ۴ به همراه جمعی از دوستانش از جمله شهید مرتضی گرامی به فیض عظمای شهادت نائل شوند. خداوند همه ما را در ادامه راه شهدا و تداوم راه خونین این بزرگواران قرار دهد.

### یک خاطره

در عملیات نصر ۴ گردان ما در یک وضعیت خاصی قرار داشت. بچه ها در محاصره افتاده بودند. اکثر بچه های گردان شهید و مجروح شده بودند. تابش نور خورشید و حرارت طاقت فرسای آن و نداشتن آب و آذوقه و از طرفی همه مهمات، امان بچه ها را بریده بود. عراقی ها هر لحظه جلوتر می آمدند و در آن وضعیت روحیه بچه ها هم خیلی ضعیف بود. ارتباط من با گردان ها و مقر قطع شده بود. پیک گردان را به همراه دو نفر دیگر از بچه ها جهت آوردن کمک به عقب فرستادم. اما هر چه انتظار کشیدیم از کمک خبری نبود. پیکرهای پاک شهدا و مجروحین در اطرافم زیر آفتاب داغ روی زمین مانده بودند. یکی صدایم می زد.

بازش کردم دیدم خمپاره است. آن طرف تر گلوله های آرپی جی بود. خیلی خوشحال شدم. صدا زدم بچه ها مهمات و نگاه ها همه به طرفم خیره شد. گلوله ها را بین بچه ها پخش کردم، یک دفعه چشمم به چند دبه آب خورد. درست دیده بودم چند دبه آب نیز آنجا بود، الان هر چه فکر می کنم نمی توانم پی ببرم که آن مهمات و آب از کجا آمده بود؟ از عراقی ها جامانده بود یا از نیروهای خودمان، به هر حال برادران توان و روحیه ای تازه گرفتند و به دفاع پرداختند، گلوله های آر پی جی یکی پس از دیگری به طرف تانک ها شلیک شدند و تانک ها نیز یکی پس از دیگری منهدم می شدند. و در همین موقع بود که نیروهای کمکی رسید و گردان از محاصره دشمن درآمد.

آقا کمیل عراقی ها را بین از طرف چپ دارند می آیند. یکی صدایم می زد آقا کمیل این ها را ببین که از طرف راست دارند می آیند و عراقی ها با تانک هر لحظه نزدیک تر می شدند. مهمات ما تمام شده بود. و وضعیت بسیار نگران کننده بود. یکی از بچه ها که داشت شهید می شد همواره مرا صدا می زد و من کاری نمی توانستم بکنم. تصمیم گرفتم به بچه ها روحیه بدهم. بلند شدم و از کنار بچه ها که می گذشتم و می گفتم صبر کنید بچه ها طاقت بیاورید، الان کمک می رسد تانک ها خیلی نزدیک شده بودند. یکی از بچه ها کنار دستم تیر خورد من حتی صدای شکستن استخوان پایش را شنیدم. چند سنگر جلوتر رفتم ناخودآگاه چشمم به جعبه مهمات خورد. به طرفش رفتم جعبه پر از مهمات بود



شهید خوش سیرت با تواضع بود. فروتنی در وجودش موج می زد. یک بار زمانی که فرمانده تیپ بود در صف نماز جماعت مکبر نیامده بود. متوجه شدم بلند شدند و رفتند جلو. شجاعت و صف ناپذیری داشتند. در میادین جنگ شجاعت او را می توانستیم به عین ببینیم. شهادت طلبی از روحیات بارز این شهید بود. فکر می کنم اگر ایشان شهید نمی شد چه می شد؟ و شهید نشدن ایشان در تصورم نمی گنجد. حق مسلم آقا مهدی شهادت بود.

# روایت دو سردار از آمادگی رزمندگان

## برای عملیات کربلای ۵



### روایت سردار حقین

لشکر ما در عملیات کربلای ۴ به خرمشهر آمد. متأسفانه عملیات با شکست مواجه شد، روحیه بچه‌ها خراب شد و لشکر ما متأسفانه در عملیات شرکت نکرد. فرماندهی لشکر هم اعلام نمود که می‌توانید بچه‌ها را به مرخصی بفرستید؛ اما بعد از چند روز اعلام نمودند که قرار است به‌زودی عملیاتی دیگر بشود. در گردان برادرمان سردار هامون محمدی (سردار هامون محمدی در آن وقت، فرماندهی گردان میثم را بر عهده داشت)، بچه‌ها همگی در میدان صبحگاه برگه‌های مرخصی را پاره‌پاره کردند و به هوا پرتاب نمودند و اعلان بیعت مجدد با امام راحل (ره) نمودند. در گردان ما به صورتی دیگر عمل نمودند، بچه‌ها طومار درست کردند و همه با خون امضا و با امام عزیزمان بیعت نمودند.

گفت: «قرار است بمانیم عملیات بعدی بشود.» ما فرمانده گروهان‌ها را جمع کردیم و دستور دادیم اتوبوس‌ها هم همگی برگردند و به آن‌ها اعلام کردیم که حضرت امام دستور دادند که عملیات انجام بشود؛ گردان حمزه (س) هم جز گردان‌های خط‌شکن بود. (سردار شهید مهدی خوش‌سیرت، فرماندهی گردان حمزه را بر عهده داشت). خلاصه بچه‌ها را جمع کردیم؛ شهید خوش‌سیرت برای آن‌ها سخنرانی کرد. البته این عمل به پیشنهاد بچه‌ها بود. بچه‌ها متنی هم تهیه کردند و تمام گردان‌ها با خون خود آن را امضا کردند. حدود ۳۴۰ نفر آن را امضا کردیم. اول از همه شهید خوش‌سیرت امضا کرد.

شهید خوش‌سیرت در جمع بچه‌ها صحبت جانانه‌ای پیرامون جهاد، اطاعت از امام و مبارزه با نفس نمود و گفت: «این صحنه، صحنه عاشورا است. هرکسی می‌خواهد برود ما مانعش نمی‌شویم. هر کس برگه‌ای دستش هست می‌تواند برود. و هر کس می‌خواهد بماند، با خون خود باید این طومار را امضا کند.»

تمام برگه‌ها [ای مرخصی] را از قبل امضا نموده بود اما صحبت ایشان چنان مؤثر واقع شد که تمام نیروها ماندند و با خون خود طومار را امضا کردند؛ غالب آن بچه‌ها به شهادت رسیدند. این عمل گردان حمزه باعث شد که گردان‌های دیگر هم این عمل را تکرار کنند. از طرفی هم دشمن فکرش را نمی‌کرد بعد از شکست سنگینی که در عملیات کربلای ۴ خورده بودیم، به این زودی عملیاتی با این گستردگی انجام بدهیم.



### درآمد

لشکر قدس گیلان که در سال‌های ابتدایی تشکیل آن به‌عنوان لشکر ۱۰۵ قدس به فعالیت می‌پرداخت، توانست نقش فعال و اثرگذاری در عملیات‌های مختلف از خود به یادگار بگذارد و شهدای گران‌قدری را تقدیم انقلاب اسلامی نماید. در این میان لشکر گیلان در سال ۱۳۶۵ با حضور در دو عملیات کربلای ۲ و کربلای ۵ تاریخ‌ساز شد. و اما بعد از عملیات کربلای ۴ زمزمه عملیات جدید در میان نیروها پیچید و طرح عملیات سرنوشت‌ساز کربلای ۵ توانست جان تازه‌ای به رزمندگان ببخشد. این روایت را از زبان سردار عبدالله پور و سردار حق‌بین، می‌خوانید.



### روایت سردار محمد عبدالله پور

لشکر ما در عملیات کربلای ۴ تا پای کار آمد ولی متأسفانه به دلیل عدم موفقیت عملیات کربلای ۴، نیروها وارد عمل نشدند. خلاصه تعداد زیادی از نیروها برگه مرخصی گرفتند و تعداد زیادی نیز برگه تسویه حساب؛ فضای سردی حاکم شده بود. بچه‌ها در عملیات شرکت نکرده بودند؛ از طرفی هم تکلیف آن‌ها معلوم نبود که چه می‌خواهد پیش بیاید. تا اینکه آقای خوش‌سیرت آمد و گفت: «آقا باید بمانید برای ادامه عملیات بعدی.» حسین آقا - سردار شهید حسین املاکی - آمد و



گفت و گو با هادی خوش سیرت برادر سردار مهدی

## جبهه‌های ما هرگز متکی به تجهیزات نبود

جنگی و در عملیات در کنار هم نباشیم. ما چهار برادر همزمان در جبهه بودیم: رضا، مهدی و حسین در عملیات والفجر ۸ لشکر ۲۵ کربلا که مربوط به گردان گیلان نبود، همزمان باهم حضور داشتند. برادرانم رضا و مهدی به منطقه عملیاتی رفتند. همان‌ها و جزایر شمالی و جنوبی. آقا رضا فرمانده گردان امام محمدباقر (ع) بود و آقا مهدی فرمانده گردان مسلم و بنده هم در گروهان حمزه سید الشهداء بودم.

جبهه ما هرگز متکی به تجهیزات نبود. جبهه ما را قطره قطره خون بچه‌ها گرم نگه می‌داشت. دفاع عاشورایی بود. در دفاع عاشورایی، کلمه شهادت هیچی شده بود. هرکس بلند می‌شد،

حداقل یک‌بار هم به منزل پدری آمده‌اند. حتی بچه‌های کومله لنگرود نیز برخی وقت‌ها به اینجا می‌آمدند و فردایش به جبهه می‌رفتند. یک نامه ایی را شهید نجفی برای برادرش رضا فرستاده بود که در آن نوشته بود من و لاهوتی آمدیم منزل پدری و صبحانه مفصلی هم خوردیم و... به‌رحال چه ما بودیم و چه نبودیم منزل پدری محل رفت‌وآمد بچه‌های جبهه بود.

من از اینکه در کنار مهدی بودم احساس افتخار می‌کردم. وقتی مرتضی قربانی فرمانده لشکر ۲۵ کربلا، ما را (من و رضا و مهدی) دید گفت: شما واقعاً از یک مادر هستید؟ و هرکدام از ماها را به گردانی روانه کرد که تا در پیش آمدهای



## درآمد

هادی خوش سیرت، برادر شهید مهدی خوش سیرت، پاسدار بازنشسته و جانباز ۵۰ درصدی است که در عملیات بیت المقدس، والفجر ۴ و ۶، کربلای ۲ و کربلای ۴ همراه برادرانش در جبهه‌ها حضور داشت. در کربلای ۴ شهید مهدی فرمانده گردان و هادی مسئول گروهان بود. گفت‌وگو با هادی برادر کوچک‌تر شهید مهدی را می‌خوانید.

خانواده ما یک خانواده مذهبی بودند. آقا مهدی در فعالیت‌های قبل از انقلاب در روستای گوهردان دستگیر شده بود. نیروهای شهربانی مسجد را محاصره کردند و سه برادر را گرفتند. قصد آن‌ها به هم ریختن سخنرانی بود. با شروع جنگ، هرکدام به طریقی وارد جنگ شدیم. خانه پدری نیز به‌نوعی بی‌ارتباط با جنگ نبود. خیلی از هم‌زمان شهید مهدی،

شهید مهدی با همه فرق داشت. یکی از خصوصیات وی این بود که در هر جنبه‌ای، جمع بود. ایشان قداست و وقار خاصی داشت. تذکراتش همیشه به‌موقع بود. فرق نمی‌کرد که من برادرش هستم یا هر کس دیگر.

من به‌عنوان یک برادر و هم‌رزم، آدمی مثل آقا مهدی ندیدم، شهید مهدی در شجاعت، عبادت، استعداد و تدبیر تک بود. نفوذ کلام شهید مهدی مختص خودش بود. اگر ۱۰۰ بی‌نماز را به او تحویل می‌دادند، او پس از چند صبحی همه را نمازخوان می‌کرد. او تنها فرمانده‌ای بود که به نیروهای زیردستش نمی‌گفت برویم عملیات، بلکه می‌گفت: بیاییم و خودش جلوتر از نیروهای دیگر پیش‌قدم می‌شد.

شرکت کنیم. این در حالی بود که تنها ۵۰۰ متر با او فاصله داشتیم. وقتی به آستانه رفتیم مراسم تدفین تمام شده بود.

### وقتی آقا مهدی شهید شد چه حسی داشتید؟

شهید مهدی ۱۳ مرتبه قبل از شهادتش مجروح شده بود و از آنجایی که از خدا مدام آرزوی شهادت داشت از شهادتش تعجب نکردم گویی توقع رسیدن به این سعادت را برای او داشتیم. آقا مهدی این شعر را می خواند «من به مردن راضی‌ام لکن نمی‌آید اجل / بخت بدبین کز اجل هم ناز می‌باید کشید».

### بارزترین صفت اخلاقی شهید مهدی

شهید مهدی با همه فرق داشت. یکی از خصوصیات وی این بود که در هر زمینه‌ای، به صورت جمع کار می‌کرد. ایشان قداست و وقار خاصی داشت. تذکراتش همیشه به موقع بود. فرق نمی‌کرد که من برادرش هستم یا هر کس دیگر.

من به عنوان یک برادر و هم‌رزم، آدمی مثل آقا مهدی ندیدم، شهید مهدی در شجاعت، عبادت، استعداد و تدبیر تک بود. نفوذ کلام شهید مهدی مختص خودش بود. اگر ۱۰۰ بی‌نماز را به او تحویل می‌دادند، او پس از چند صبحی همه را نمازخوان می‌کرد. او تنها فرماندهی بود که به نیروهای زیردستش نمی‌گفت برویم عملیات، بلکه می‌گفت: بیایم و خودش جلوتر از نیروهای دیگر پیش قدم می‌شد.



صد درصد می‌دانست که شهید می‌شود.

### اولین عملیاتی را که بر عهده گرفت کدام بود؟

برای اولین بار در لشکر گیلان و در عملیات کربلای ۵ در منطقه جنوب عملیات را به دست گرفت. در این عملیات جزیره گوارین را گرفتند. ایشان آن زمان فرمانده گردان حمزه بودند.

### شما گفتید گردان آقا مهدی تک بود چرا؟

به نظرم آقا مهدی خودش هم خاص بود. وقتی سرباز بود ارتباط خوبی با بچه‌های سپاه خرمشهر داشت. برادرم رضا برای دیدنش که رفته بود می‌گفت فرمانده آنجا آقای جهرمی گفته آقا مهدی سربازیش ۶ ماه که تمام شده است بهتر است او را ببرید وگرنه ما را به کشتن می‌دهد.

شهید خوش سیرت، شهید علی فلاح، عطا کش و... یک گروه ۴۵ نفره داشتند که درعین حال که سرباز بودند ولی یک جمع خاص و خیلی حزب‌اللهی بودند.

بعدها که آقا مهدی گردان‌هایی را تحویل گرفت، نیروهای ثابتش را داشت. این به دلیل علاقه‌ای بود که بچه‌ها بهش داشتند مجذوبش شده بودند. آقا مهدی حتی در تقسیم غذا حساسیت خودش را داشت. نیرو وقتی می‌دید

که مسئولش عین او غذا می‌خورد و کار می‌کند، ارتباط قلبی برقرار می‌شد. مجذوبیت او باعث شده بود تا بعد از ناکامی در عملیات کربلای ۴، بچه‌ها برای عملیات کربلای ۵ آماده شوند. به نظرم کسانی هم که دور شهید مهدی بودند نیز بزرگ بودند. یادم است یک روزی غذا کم پیدا می‌شد. شهید کروی هفت شکلات را برای ۷ نفر آورد و به هر نفر یک شکلات داد. این شکلات در آن موقع خیلی برایمان عزیز بود. ناگهان دیدیم آقا مهدی از دور دارد می‌آید. شهید کروی شکلاتش را نخورد و داد به آقا مهدی و طوری وانمود کرد که دارد شکلات می‌خورد. آقا مهدی متوجه شد و نهایتاً نصف کرد و هر دو شکلات خوردند. مجذوبیت آقا مهدی بسیار بالا بود. همچنین دوروبری‌ها هم نیز مردان بزرگی بودند. در عملیات بدر کنار آقا مهدی و رضا بودم. من و مهدی در پاسگاه ترابه عراق مجروح شدیم.

### سردار مهدی و شما در مراسم تدفین شهید رضا نبودید. چرا؟

در مرحله دوم عملیات والفجر ۸ شهید شیرصفت به من گفت رضا رفت پیش خدا. دو روز دنبال آقا مهدی بودم تا خبر شهادت را بگویم. آن زمان به دلیل موقعیت حساس و جلوگیری از خدشه وارد آمدن به گردان، امکانش را نیافتیم تا در مراسم خاک‌سپاری و تشییع پیکر مطهر او

بعدها که آقا مهدی گردان‌هایی را تحویل گرفت، نیروهای ثابتش را داشت. این به دلیل علاقه‌ای بود که بچه‌ها بهش داشتند مجذوبش شده بودند. آقا مهدی حتی در تقسیم غذا حساسیت خودش را داشت. نیرو وقتی می‌دید که مسئولش عین او غذا می‌خورد و کار می‌کند، ارتباط قلبی برقرار می‌شد. مجذوبیت او باعث شده بود تا بعد از ناکامی در عملیات کربلای ۴، بچه‌ها برای عملیات کربلای ۵ آماده شوند. به نظرم کسانی هم که دور شهید مهدی بودند نیز بزرگ بودند.



## درآمد

قبل از عملیات ماووت؛ سردار همدانی رفته بود و سرپرستی گردان را به آقای حضرتی دادند و شهید خوش سیرت شدند فرمانده تیپ. برای شناسایی رفتیم. به من گفت این منطقه را نگاه کن؛ این شهر ماووت را من باید بگیرم. فریدون معماری پیک شهید خوش سیرت ناگفته‌های بسیاری از جبهه‌های جنگ دارد. او به واسطه پیک بودن سردار خوش سیرت از نزدیک شاهد بسیاری از وقایع بود. وی در گفت‌وگو با ما به برخی از وقایع اشاره می‌کند.

مجروح شد. یک هفته قبل از عملیات کربلای ۴، قرارگاه جلسه داشت. سردار همدانی که فرمانده لشکر بود نیز حضور داشت. وسط جلسه اذان شد و قرار شد ادامه جلسه بعد از اذان باشد. آماده شدیم برای نماز متوجه شدیم که روحانی نیست؛ شهید خوش سیرت که وضو گرفته بود وارد شد و یکراست رفت جلو و همه به وی اقامه کردند در این جلسه؛ علاوه بر شهید همدانی؛ محسن رضایی و رحیم صفوی و برخی بزرگان دیگر نیز حضور داشتند.

### یک خاطره تعریف کنید.

در بیشتر عملیات‌ها؛ قبل از هر برنامه‌ای ابتدا می‌بایستی کسی مداحی می‌کرد. ۳ شب مانده بود به عملیات کربلای ۴؛ گفتند که همه گردان برای عملیات مانور دارند. رحیم کشاورز که فرمانده گروهان بود و مداحی می‌کرد؛ برادرش شهید شده بود و رفت برای مراسم برادرش و قرار بود پس از مراسم هفتم برگردد. منتهی ۳ روز پس از چهلّم آمد. شهید خوش سیرت گفت اگر کشاورز آمد در گردان راهش ندهید. رحیم کشاورز که متوجه شده بود عملیاتی در پیش است آمد. صبح آقا مهدی متوجه شد که کشاورز آمده است و گفت حق ندارد فردا شب در مانور شرکت کند. قرار بود شب مداحی انجام شود. تمام لشکر را گشتند نشد که مداحی پیدا شود. به آقا مهدی گفتم که کشاورز است و بگذارید او بخواند گفت: نه. به وی گفتم ماکسی دیگری را نداریم حال خود



## من باید شهر ماووت را بگیرم

خاطرات فریدون معماری، پیک شهید خوش سیرت

### چگونه پیک شهید خوش سیرت شدید؟

در اوایل انقلاب یکی از شهدای شهرمان حمید تقوی که در جهاد سازندگی بود؛ باعث ورود من به بسیج و جبهه‌ها شد. بعد از فراز و نشیب‌ها؛ کسانی که آموزش نظامی و عقیدتی دیده بودند تقریباً ۱۵ روز به صورت شبانه‌روزی در رزمایش شرکت کردند. اولین گروه بسیجی استان گیلان آماده شد برای رفتن به جبهه و جنگ. از ۳۰ نفر؛ ۲۲ نفر انتخاب شدند. در بین این ۲۲ نفر کوچک‌ترین و کم سن‌ترین من بودم. به

منطقه ایلام رفتیم و پس از ۳ ماه برگشت به شهر به عضویت رسمی سپاه درآمدیم. به عنوان پاسدار رسمی به منطقه عملیاتی بدر رفتیم. به مدت ۱۴ ماه ماندیم. در این مدت اعزام شدیم به تیپ ۳۷ نور که آقای خوش سیرت در یکی از این گردان‌ها بود. اینجا بود که با ایشان آشنا شدم. بعدها زیرمجموعه لشکر ۲۵ کربلا شدیم. شهید خوش سیرت از من خواستند که به عنوان پیک نزدشان بمانم. برادر اول خوش سیرت در دهلران شهید شد. برادر دوم نیز در والفجر ۸ شهید شد. شهید خوش سیرت بیش از ۳۰ بار



در کربلای ۴ پس از شکست؛ روحیه بچه‌ها تا حدودی کاهش یافته بود. وقتی در این منطقه عملیاتی وارد شدیم قبل از سپیده‌دم؛ بمباران شروع شد. قرارگاه دستور داد همه به عقب برگردند. کل گردان به عقب برگشت. فردای آن روز آقا مهدی به مدت یک ساعت با خودش خلوت کرده بود. سپس آمد و گفت: بچه‌ها را جمع کنید. بعد از اینکه همه جمع شدند سخنرانی کرد. پس از آن قضیه طومار پیش آمد. در این طومار همه با خون امضا کردند تا آن را برای امام بفرستند.

دانید. نیم ساعت مانده به نماز مغرب اجازه خواندن را داد. رحیم کشاورز نیز برای اولین بار نوحه جدید و پرحرارتی را خواند. متوجه شدم که شهید خوش‌سیرت آن‌چنان مجذوب این نوحه شده که بر سرش می‌زد. بعد از مراسم به کشاورز اجازه حضور در عملیات را داد.

### شما در قضیه طومار بودید؟

در کربلای ۴ پس از شکست؛ روحیه بچه‌ها تا حدودی کاهش یافته بود. وقتی در این منطقه عملیاتی وارد شدیم قبل از سپیده‌دم؛ بمباران شروع شد. قرارگاه دستور داد همه به عقب برگردند. کل گردان به عقب برگشت. فردای آن روز آقا مهدی به مدت یک ساعت با خودش خلوت کرده بود. سپس آمد و گفت: بچه‌ها را جمع کنید. بعد از اینکه همه جمع شدند سخنرانی کرد. پس از آن قضیه طومار پیش آمد. در این طومار همه با خون امضا کردند تا آن را برای امام بفرستند. در آن زمان مرحوم جنیدی امام‌جمعه رودسر برای سرکشی آمده بود. آقا مهدی گفت: آقای جنیدی را بیاورید اینجا؛ از ایشان خواست طومار را نزد امام و یا قرارگاه ببرند.

آقای جنیدی ظهر در نمازخانه مرکزی لشگر این قضیه را مطرح کرد و این باعث شد فرماندهان دیگر گفتند که ما نیز این کار را خواهیم کرد. این موضوع در تمام لشگر پیچید. به قرارگاه اطلاع دادند که لشگر قدس مرخصی نمی‌رود و آماده می‌شوند برای عملیات. این عامل باعث شد جزء اندک معدودی کسی به

زمان محدودی در منزل بودند. می‌گفت ماشین را روشن کن برویم به دیدن خانواده شهدا. یک‌زمانی دونه‌ره به قم می‌رفتیم. طولانی‌ترین رانندگی من هم همان روز بود. در این مسیر به ایشان گفتم چرا ازدواج نمی‌کنید؟ گفت خیلی وقته که به فکر ازدواج هستم. پیامبر (ص) می‌فرمایند: کسی که ازدواج نکند؛ نصف دینش را تکمیل نکرده است. حتی اگر شهید شوم باز هم نیمه هستم. وقتی به خانه رسیدیم پس از دیدار با مادرشان گفتم آقا مهدی قصد ازدواج دارند. مادرشان گفت: بالای سر. آن موقع فهمیدم که قصد ازدواج دارند. ایشان چند وقت بعد ازدواج کرد. پس از ازدواج گفت: پس از خوردن غذا حرکت کنیم به سمت منطقه.

### پدر جناب‌عالی در کمک‌رسانی به جبهه‌ها نقش مؤثری داشته در این خصوص توضیح بفرمایید.

هر زمان شهید خوش‌سیرت و یا هر گردانی که نیازمند وسایل بود برای جبهه زنگ می‌زدند به جواد معمری (پدرم) و لیست مورد نیاز را اعلام می‌کردند. پدرم وقتی وسایل را ارسال می‌کرد برخی وقت‌ها ماشینش را با دیگر ماشین‌ها می‌فرستاد.

دیدن مزار شهدای چالوس باعث شد تا پدرم در ساختن مزار شهدا پیش‌قدم شود. در زمان جنگ شهدای این شهر را غسل و دفن می‌کرد.

### ظاهراً شهید خوش‌سیرت یک صندوق پولی در چادر داشتند از آن برایمان بگویید.

شهید خوش‌سیرت محرم اسرار همه بچه‌ها بود. او به‌راحتی در دل رزمندگان جا می‌گرفت. یادم است یک ماشین به من داده بود. در جاده‌ای تصادف کردم و جلوی ماشین آسیب دید. از ایشان خواستم به مرخصی بروم و پولی تهیه کنم تا ماشین را تعمیر کنم. گفت: برو صندوق را باز کن و مبلغی بردار برای تعمیر ماشین. این صندوق شامل پول شخصی، حقوق خودش و برادرش بود.

### ایشان شوخ‌طبعی هم داشت؟

بله یک خاطره هم از شهید لاهوتی برایتان بگویم. غذا را بین دوستان پخش کردیم که آمدند، ایشان عادت داشت که قبل از خوردن غذا؛ نمک بر آن بپاشند بچه‌ها در نمکدان را باز گذاشته بودند. بقیه را خودتان حدس بزنید چه شد. البته این کار از شیطنتهای خوش‌سیرت بود.

### از زمان ازدواج آقا مهدی تا زمان شهادت زمان زیادی نگذشت می‌توانید توضیح بفرمایید

زمانی که به مرخصی می‌آمدیم. ایشان اندک

# نوشته‌ای از فرزند سردار شهید مهدی خوش سیرت معاون لشکر قدس گیلان

گشته و  
از اشتیاق به الله مستانه و پروانه وار  
به سوی میعاد بار شهادت پستی.  
ای سیمرخ عاشق چه زیبا بود  
هنگامی که به محراب پر کشیدی.  
ای طلایه دار خورشید، خلوص نیت  
تو سرمنشأ زندگی ماست.  
ما در کلاس صامت تو درس رشادت  
و دلیری آموختیم.

یگانه یادگارت مهدیه

بسم الله الرحمن الرحيم  
تقدیم به روح ملکوتی پدرم...  
تو بوی کدامین بهار را می دادی  
که این چنین کوچه و باغ های  
قلبمان سرشار از یاد و عطر  
توست.  
قلب مهربانم که هزاران رنج ناگفته  
در آن نقش بسته بود چه زیبا  
ترانه ای محبت را زمزمه می کرد.  
هرگز بهار بی وجودت را باور  
نداشتیم.  
بهار اینجا غم انگیز تر از صدها  
خزان بود.  
بعد از تو یک باره تمامی  
نرگس های سفید باغمان خشکیده  
است. و دیگر یاس ها و نرگس ها  
گل نکرده اند.  
آخر تو خود بهاری بودی و  
رفتی...  
ای پدرم...  
تو از قبيله بوته ها بودی که  
این گونه در مکتب حسین  
علیه السلام از عشق به الله سیراب



گفت و گو با آقای محمودی معاون گروهان علی اصغر

## همراه با مهدی خوش سیرت از اروند گذشتیم

وارد آب شدیم و تا وسط اروند رفتیم. منتظر بودیم تا خط شکسته شود؛ قایق لب اروند رفت و وارد ساحل شدیم. نقطه الحاق سواره بصره و فاو بود. پس از درگیری نزدیک اذان صبح رسیدیم به سواره فاو. خود فاو دست عراق بود. هنوز سقوط نکرده بود. محدوده‌ای بود که یک زاویه‌اش محدوده فرماندهی شهر فاو بود. با توجه به موقعیت مکانی سلاح‌های ما سبک بود. البته برخی سلاح‌ها را بعداً با بالگرد آوردند. به همراه شهید خوش سیرت به نزدیک مقر رفتیم. در یکی از این ساختمان‌ها؛ شهید خوش سیرت جلو و من پشت سرشان بودم. این مکان چند اتاق داشت. بعد ایشان به من گفت شما به سمت چپ بروید. چند عراقی را در این مکان اسیر کردیم. بعد از ظهر مقر به تصرف درآمد و کل شهر فاو سقوط کرد. به نظرم فاو راکمی راحت تصرف کردیم ولی از آن شب به بعد بچه‌ها خون دادند. این منطقه کاملاً دشت بود. با توجه به اینکه

جزیره مجنون ولی ۷ گردان ما را در ۷ تپه نگه داشتند. یادم است که رادیو بیگانه می‌گفت ای لشکر کربلا؛ همه نیروهای شما در جزیره مجنون هستند. اتوبوس‌ها را گلی کردند و غروب حرکت کردیم و قبل از صبح رسیدیم به یکی از روستاها (روستای سید آویه) در نخلستان‌ها در آبادان. یک هفته آنجا ماندیم. از آنجا تا اروندکنار فاصله یک‌ساعته بود. برخی روزها برای شناسایی می‌رفتیم. اینجا آقای خوش سیرت معاون گردان مسلم بودند. آن زمان کارشناسان می‌گفتند گذشتن از اروند به لحاظ استراتژی محال است.

کار گردان ما این بود که وقتی آب اروند پایین می‌رفت با برگ‌های نخلستان حصار درست می‌کردیم. ۴۸ ساعت قبل از عملیات تریلی‌های حامل قایق وارد شدند. قبل از عملیات پیام محسن رضایی خوانده شد. اولین قایق گردان ما شامل شهید خوش سیرت، کمیل مطیع دوست؛ محمد شمسی‌پور و برخی هم‌زمان بودند که



### درآمد

روایت دیگر از جبهه‌های جنگ، از زبان محمودی معاون گروهان علی اصغر جالب و خواندنی است. این متن بخشی از شرح حال وی از دوران دفاع مقدس است.

۱۵ ساله بودم که قصد رفتن به جبهه داشتم. به دلیل شرایط جسمی و سنی موافقت نمی‌کردند. به هر حال موافقت کردند و وارد جبهه شدیم. اوایل، لشکر ۲۵ کربلا در منطقه اهواز رفتیم. بعد از مدت کوتاهی وارد گردان حمزه لشکر ۲۵ شدم. در سال ۶۲ از شهید خوش سیرت شنیده بودم. البته آن زمان گردان قمر بنی‌هاشم بود. این گردان تلفیقی بود از بچه‌های آستانه و لنگرود و ماسال و بچه‌های مازندران.

البته شهید خوش سیرت زمانی که سرباز بود نیز در عملیات شرکت کرده بود. ایشان در عملیات محرم در سربازی بودند. ایشان مرخصی می‌گیرند و می‌روند به منطقه و به همراه شهید حلوائی و شهید کروی در عملیات شرکت می‌کنند.

در منطقه بیگلو بودیم که گفتند می‌خواهد عملیات والفجر ۴ شروع شود. گردان‌ها آماده شدند و رفتیم سمت کامیاران باختران؛ مقطعی هم در سواره حزب‌الله مریوان مستقر شدیم تا حدود آبان ماه. ۲۷ آبان سال ۶۲ والفجر ۴ شروع شد. این اولین حضور من در عملیات بود. که هم جوار آقا مهدی بودیم. این شروع آشنایی جدی ما با شهید خوش سیرت بود. جریان والفجر ۸ خیلی تفسیر دارد. ستاد رزم آمد به سمت ۷ تپه شوشتر. یگان‌ها آنجا مستقر شدند. چندی قبل از شروع عملیات والفجر ۸؛ آقای هاشمی در یکی از نماز جمعه‌ها خطاب به دولت عراق گفته بود. در جایی به شما ضربه خواهیم زد که خودتان نفهمید از کجا خوردید. برگردیم به عملیات والفجر ۸؛ کسی نمی‌دانست که کجا قرار است عملیات بشود. یک سری راهیان کربلا اعزام شده بودند. یک سری از بچه‌های مازندران آمدند آنجا. هر یک از گردان را یک شماره ۲ به آن اضافه کردند و همه را تجهیز کردند و با اتوبوس فرستادند به



که چطور همه شهید می‌شوند و تو نمی‌شوی. همه آن‌هایی که با آقا مهدی بودند و شهید شدند، برای یک‌بار هم شده به منزل ایشان رفتند و لقمه‌ای خوردند.

مورد اعتماد مردم و کسانی که دور و برش بودند؛ بود.

در طول این مدت؛ خیلی‌ها جذب خوش‌سیرت شده بودند. از انتهای مازندران گرفته تا کل استان گیلان از خوش‌سیرت به نیکی یاد می‌کنند. شهید خوش‌سیرت در مرخصی‌ها، به دیدن شهدا حتی در مازندران می‌رفتند. در اهواز شهید خوش‌سیرت وقتی که نماز می‌خواند، نه گرما و نه سرما هیچ معنایی نداشت. ایشان می‌گفت اگر من حتی در زندان باشم و یک نهج‌البلاغه به من بدهند هرگز احساس خستگی نخواهم کرد.

### روحیه خانواده شهید خوش‌سیرت

در والفجر ۸ برادرشان آقا رضا به شهادت رسید. من با آقا رضا خیلی رفاقت داشتم. وقتی برای مراسم ایشان به آستانه آمدم؛ هفتم بود. به آقا مهدی گفتم که من نمی‌توانم به منزلتان بیایم. چون نمی‌توانم با مادرشان چشم‌تو چشم‌شوم. به‌هرحال رفتم منزلشان جمعیت پر بود. رفتم در گوشه‌ای از سالن نشستم. خبر به مادرشان رسید که من به مراسم آمده‌ام. مادرشان آمدند درب اتاق را باز کرد و به من گفت تو سنگ خوجی (خوج یک میوه سفت و بدون آفت است). با گفتن این حرف فضای مجلس تغییر کرد. البته معنی آن به شوخی این بود

ما سلاح سنگین نداشتیم باعث شد خیلی از بچه‌ها شهید شوند. عراقی‌ها تیربارهایشان رسام بود که بر تانک‌ها سوار بود. گردان ما به مدت ۷ روز آنجا ماند.

به‌رغم شهادت بسیاری از رزمندگان ولی این منطقه حفظ شد. (آقا رضا برادر شهید خوش‌سیرت که در گردان محمدباقر (ع) بود، یکی از بچه‌ها که اهل ساری بودند گفت: ایشان فردا شهید می‌شوند. صبح عملیات آقا رضا شهید شدند.) پس از اتمام این عملیات لشکر ۱۶ قدس تشکیل شد. آقا مهدی گردان حمزه را در این لشکر تشکیل داد.

در کربلای ۵ من زخمی شدم و نتوانستم در کنار ایشان باشم.

به نظرم فرمانده گردانی مثل شهید خوش‌سیرت نبود که بتواند بچه‌ها را جذب کند. برای کربلای ۲؛ ۴۸ ساعت بعد شهید مهدی تماس گرفت و ۱۵ نفر از کومه آمدند که ۱۲ نفر آن‌ها طی ۴۸ ساعت به شهادت رسیدند.

### خلأ شهید خوش‌سیرت در جامعه

بله این خلأ حس می‌شود. به نظرم بودن ایشان می‌توانست برخی از نیازهای انقلاب را برآورده کند. همه آقا مهدی را قبول داشتند. ایشان رسیدن به این مقام را از مبتدی شروع کرد و دردها را می‌شناخت. شهید خوش‌سیرت

در منطقه بیگلو بودیم که گفتند می‌خواهد عملیات والفجر ۴ شروع شود. گردان‌ها آماده شدند و رفتیم سمت کامیاران باختران؛ مقطعی هم در سواره حزب‌الله مریوان مستقر شدیم تا حدود آبان ماه. ۲۷ آبان سال ۶۲ والفجر ۴ شروع شد. این اولین حضور من در عملیات بود. در هم‌جوار آقا مهدی بودیم. این شروع آشنایی جدی ما با شهید خوش‌سیرت بود. جریان والفجر ۸ خیلی تفسیر دارد. ستاد رزم به سمت ۷ تپه شوشتر یگان ما آنجا مستقر شدند. چندی قبل از شروع عملیات والفجر ۸؛ آقای هاشمی در یکی از نماز جمعه‌ها خطاب به دولت عراق گفته بود. در جایی به شما ضربه خواهیم زد که خودتان نفهمید از کجا خوردید.



گفت و گو با گلباغی عضو شورای شهر آستانه اشرفیه

# شجاعت خوش سیرت را باید در لایه‌های ایمانی شهید جستجو کرد

به جنوب رفتم و وارد گردان حمزه شدم. در آن زمان مسئول گروهان شدم. در سال ۶۵ تا ۶۶ دو عملیات انجام شد. آقامهدی ایمانش به قدری قوی بود که در هیچ عملیاتی؛ جان پناهی برای خود اختیار نمی‌کرد. در عملیات کربلای ۵،

عملیات مرحله سوم ساعت ۶ غروب خواستیم حرکت کنیم که آقا مهدی آمدند. بهش گفتم شما که اسلحه‌ای ندارید. شهید خوش سیرت در آن عملیات بافاصله ۲۰ متری تا خط یک منطقه مین‌گذاری شده حضور داشت. سال ۶۵ دوباره



## درآمد

اقای گلباغی اینک عضو شورای شهر آستانه اشرفیه است. اوایل انقلاب پذیرفت که به سپاه برود تا اینک سال ۶۱ وارد سپاه می‌شود. او نیز همانند دیگر هم‌زمان با شهید خوش سیرت خاطرات و گفتنی‌های بسیار دارد. در ادامه متن این گفت و گو را می‌خوانید

### وقتی وارد منطقه شدید شهید خوش سیرت را در کدام پایگاه دیدید؟

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به‌رغم اینکه از سپاه دعوت شدم؛ ولی نرفتم؛ آن سال ۵۸ خدمت سربازی رفتم. شناخت من با آقا مهدی از سربازی بیشتر شد. سال ۶۹ وارد بسیج شدم و از این طریق به جبهه رفتم. بعد از چهار ماه خرداد ۶۱ وارد سپاه شدم. به پایگاه شهید بهشتی در اهواز رفتیم. در این پایگاه بود که همدیگر را پیدا کردیم. ایشان همواره سعی می‌کرد در عملیات ما حضور داشته باشد. دقیقاً می‌دانستند که کدام عملیات چه زمانی و کجا قرار است برگزار شود. البته ایشان در آن مقطع سرباز بودند. بعد از آموزش سه‌ماهه، آماده شدیم برای عملیات محرم؛ روز رفتن با آقا مهدی خداحافظی کردم، گفتم که ما می‌رویم ولی نمی‌دانم کجا. ایشان گفت که من صبح آنجا هستم. پرسیدم مگر می‌دانی کجا می‌رویم؟ فردا صبح متوجه شدیم در دهلران مورموری هستیم. اولین کسی که صبح دیدم آقا مهدی بود. ازش پرسیدم چطور آمدی؟ به نظرم شهید خوش سیرت در جریان عملیات‌ها بود. ایشان در بحث عملیات چیزی از دیدش دور نمی‌ماند. نبودن در عملیات برایش سخت بود. بعد از یک هفته آماده شدیم برای عملیات محرم. مرحله اول باهم بودیم. ما پشتیبان بودیم.

### از حضور شهید خوش سیرت در عملیات‌ها بگویید.

خصوصیت؛ ایمان و اعتباری که شهید خوش سیرت داشت؛ سوای اعتقادات ما بود. در

نشست و برخاست کند ولی جذبش نشود. این شعر را که من به دنبال مرگ می‌روم و مرگ از من فرار می‌کند، مدام زمزمه می‌کرد.

## چگونه می‌توان شهدای بزرگواری چون شهید خوش سیرت را بهتر شناساند؟

یکی از راه‌ها همین دیدار از مناطق جنگی است. در این اردوها حوادث و وقایع بیان می‌شود. منتها متأسفانه روایانی درست کردیم که تجربه‌ای در جنگ نداشتند. و تنها آموزش دیده‌اند. این نمی‌تواند وقایع را آن‌طور که باید بیان کند. می‌تواند تعریف کند ولی نمی‌تواند این حس را به نسل بعد منتقل کند. نسل بعد قالب را قبول نمی‌کند. خودش یک قالب شکن است و هر نسلی قالب خودش را یک‌جوری می‌شکند. اگر قرار باشد اتفاقی در این حوزه بیفتد، باید کسانی که در جنگ دست داشتند دخیل باشند. به‌عنوان مثال در راهیان نور این نسل می‌خواهد دنبال کسی بگردد که آن لحظات سخت را آنجا بوده است. راوی که آموزش دیده مانند این است که کتابی را بخواند. نوع ارتباط شهید خوش سیرت با دوستانش ظاهری نبود. اگر بخواهیم این وقایع را به این نسل انتقال بدهیم باید فضا و شرایط را آماده کرد. باید نسل را پذیرفت.



همدانی گفت؛ نگفتم اگر قرار است بخورد، می‌خورد. ترکش به پایش خورده بود. شهید خوش سیرت را به عقب بردند و پایش را گچ گرفتند. در ادامه کربلای ۵ با همان پای گچ گرفته حضور داشت. ظاهراً گچ را خودش باز کرده بود.

سال بعد در عملیات نصر ۴، ما گروهان حضرت ابوالفضل بودیم و پشت سرگروهان علی اصغر قرار داشتیم. وقتی آقا مهدی در این عملیات شهید شدند در اورژانس ایشان را دیدم. در کنارش نیز شهید گرامی قرار داشت. فکر نمی‌کردم شهید بشود. آقا مهدی در طول جنگ به قدری زخمی و ترکش خورده بود که برای ما عادی شده بود. بعد از پایان عملیات برگشتیم به سنجند؛ که آنجا به یقین رسیدیم که آقامهدی شهید شده است. در گردان حمزه یکی مثل شهید خوش سیرت بود؛ بقیه فقط شبیه او بودند. مهدی دیگری پیدا نمی‌شد و یا کمتر. ایشان مسیری را طی کردند که برایش قالبی تعریفی شده است. این قالب نماز؛ ارتباط با خدا؛ اخلاص؛ توسل؛ توکل بود.

## یک خاطره بگوئید.

شهید خوش سیرت کسی را پیش خود آورده بود به نام شهید درویش؛ او کسی بود که تمام بدنش خالکوبی شده بود. پذیرش شهید درویش در آن مقطع هزینه می‌خواست. چرا چون من بی‌اطلاع می‌گفتم که چرا او را در این جمع راه داده است. دید آقا مهدی باز بود. قدرت جاذبه خوش سیرت بالا بود. بعید بود کسی با او

به‌رغم آتش رگبار گلوله و آرپی جی، هیچ جان پناهی نداشت. این موضوع را باید در لایه‌های ایمانی شهید خوش سیرت جستجو کرد. در نماز و هنگام قنوت، ما کم می‌آوردیم. وقتی در عملیات کربلای ۴ ناموفق بودیم و نیروها قصد داشتند به مرخصی بروند گفتند بچه‌ها را جمع کنید کسی نرود. و طوماری با خون امضا شد که بانی آن خودش بود.

در عملیات کربلای ۲ ایشان زخمی شده بودند و دستشان لمس شده بود. به ایشان گفتم برو دکتر. چند روز بعد مرا صدا کرد و گفت دستم خوب شده است. این مسائل را باید در اخلاص ایشان دید. به نظرم اگر دفاع مقدس ۸ سال شد به خاطر وجود این عزیزان بود.

در عملیات کربلای ۵ حدود ۱۲ شب بود. آقامهدی پیشاپیش همه بود. با خود نجوا می‌کرد و انگار نه انگار که درگیری وجود دارد. نزدیک شهرک دویجی یک سه‌راهی بود و قصد داشتیم آنجا را بگیریم. سردار همدانی بعدها در خاطراتش گفت: وقتی در جزیره گوارین بودیم از سه طرف در محاصره بودیم و از چپ و راست می‌خوردیم. صبح که شد سردار همدانی تشریف آوردند کنار خاک‌ریز. سردار همدانی به شهید خوش سیرت گفتند: چرا سنگر نمی‌گیری و جان‌پناهی برای خودت درست نمی‌کنی؟ و عصبانی بودند از دست آقا مهدی. شهید خوش سیرت گفت ناراحت نباش اگر قرار باشد بخورد؛ می‌خورد. همزمان یک خمپاره آمد؛ ساندیس دستان بود. یک‌دفعه دیدیم آقا مهدی نشست. ایشان به سردار

متأسفانه روایانی درست کردیم که تجربه‌ای در جنگ نداشتند و تنها آموزش دیده‌اند. این نمی‌تواند وقایع را آن‌طور که باید بیان کند. می‌تواند تعریف کند ولی نمی‌تواند این حس را به نسل بعد منتقل کند. نسل بعد قالب را قبول نمی‌کند. خودش یک قالب شکن است و هر نسلی قالب خودش را یک‌جوری می‌شکند. اگر قرار اتفاقی در این حوزه بیفتد، باید کسانی که در جنگ دست داشتند دخیل باشند. به‌عنوان مثال در راهیان نور این نسل می‌خواهد دنبال کسی بگردد که آن لحظات سخت را آنجا بوده است. راوی که آموزش دیده مانند این است که کتابی را بخواند.



گفت و گو با سرهنگ غلام رضا قربانی

## شهید خوش سیرت یک عارف بود

اعلام شد که برای فریب دشمن، می بایستی توپخانه شلیک کند. حدود ساعت ۱۱ شب بود. در طول روز به قدری شلیک کرده بودیم، همه خسته بودند و نیروها دیگر حالی برایشان نمانده بود. یک لحظه متوجه شدیم که در شلیک گلوله ایرادی پیدا شده و گلوله گیر کرده است. به زور و زحمت گلوله را بیرون آوردیم و چون خسته بودیم، متوجه نشدیم گره دستگاه به هم خورده است. مجدداً که شلیک کردیم، فرمانده گفت آیا گره تنظیم شده است؟ تازه متوجه شدیم که چه کار اشتباهی انجام گرفته. بچه ها سریع با موتور رفتند جلوی خط، تا ببینند گلوله به کجا اصابت کرده؟ متوجه شدند که جایی شلوع است. ما فکر می کردیم که احتمالاً اصابت گلوله باعث شهادت برخی شده باشد. خوشبختانه گلوله عمل نکرده بود

و قتش را در جبهه ها بود. زمانی هم که پشت خط بود برای جبهه کار می کرد. به عنوان مثال همسرش را بر می داشت و می رفتند به دیدار خانواده شهید، ایشان مال دنیا نبود. به هر حال همه می دانستند که ایشان چه شخصیتی دارند و چه مسئولیتی در قبال جنگ دارد.

### از حضور خودتان در منطقه بگویید. و چه خاطره ایی از شهید خوش سیرت دارید؟

من از ناحیه کیشهر وارد بسیج شدم. در سال ۶۲ از همان ناحیه به منطقه رفتم. حدود ۴۰ ماه در منطقه سابقه دارم. متتاً محل خدمتم در گردان ادوات زرهی بود. در منطقه که بودیم قرار شد عملیات والفجر ۱ یا ۲ شروع شود.



## درآمد

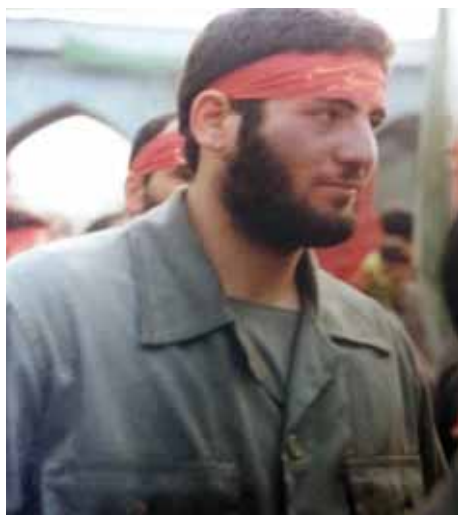
سرهنگ غلامرضا قربانی باجناب شهید خوش سیرت ۴۰ ماه سابقه حضور در جبهه ها را دارد. وی در ادوات بود. او توپچی، راننده، تیربارچی و نهایتاً مسئول آماد پشتیبانی گردان حمزه شد. در گفت و گو با ما تأکید داشت که شهید خوش سیرت عارف بود. او عبادت های آن بزرگوار را بی نظیر می داند. توصیفات بیشتر شهید خوش سیرت را در ادامه مصاحبه می خوانید.

### زمانی که مهدی خوش سیرت آمدند برای خواستگاری آیا خانواده شناختی از وی داشتند؟

من شهید خوش سیرت را می شناختم. زمانی که ایشان برای خواستگاری آمدند؛ من به خواهر خانمم گفتم که آیا فکرت را کرده ای یا خیر؟ شهید خوش سیرت، با این خصوصیات و سوابق، احتمال شهادتش بسیار است. ایشان جواب داد فکرم را کردم و قبول کردند که با ایشان ازدواج کنند.

از زمانی که ایشان ازدواج کردند تا شهادتش زیر ۸ ماه طول کشید. شهید خوش سیرت بیشتر

✓ شهید خوش سیرت یک دفترچه خاطرات دارند، در آن مطالب زیادی دارد. بخشی از خاطرات را که خواندم دریافتم که ایشان نمی توانستند پشت جبهه طاقت داشته باشد. به نظرم شهید خوش سیرت در جبهه آرامش داشت. زمانی که به پشت جبهه می آمد با علمای شهر از جمله امام جمعه آستانه و کیشهر دیدار و گفت و گو داشت. ایشان حتی از معضلات اجتماعی آن زمان نیز دغدغه داشت. آرامش روحی ایشان در جبهه و در کنار نیروهایش بود.



موقعیت امروز جامعه بسیار دشوار است. جدای از مسایل سیاسی، عملکرد برخی مسئولین موجب سلب اعتماد می شود. روی وصیت نامه شهدا باید کار کارشناسی شود. روی کار فرهنگی بایستی تاکید شود، کار فرهنگی هزینه بر است. در جامعه مشاهده می شود که اشاعه کار غیر فرهنگی و مبتذل، بسیار ارزان در جامعه وجود دارد. به هر حال چنین کارهایی دارای حساسیت خاصی است.

زمانی که آمدند برای خواستگاری؛ من به خواهر خانمم گفتم که آیا فکرت را کرده ای یا خبر؟ شهید خوش سیرت، با این خصوصیات و سوابق، احتمال شهادتش بسیار است. ایشان جواب داد فکرم را کردم و قبول کردند که با ایشان ازدواج کنند.

ایشان متین و آرام بودند، در لشکر معروف به عارف بود. وقتی یکی از نیروهایش به شهادت می رسید، خودش را مسئول می دانست و می گفت من فرمانده گردان هستم و مسئولیت نیروها بر عهده من است. بدین علت بلافاصله وقتی به شهر می آمد به دیدار خانواده شهدا می رفت. یک چنین خصوصیتی باعث شده بود همه او را دوست داشته باشند.

سال ۹۴ همراه راهیان نور به غرب رفته بودیم. راوی آن جا در مورد شهید خوش سیرت می گفت. ایشان تعریف می کرد که اگر در این محل شهید خوش سیرت از خودگذشتگی نمی کرد و شجاعت نشان نمی داد، این منطقه از دست رفته بود. من زمانی که وارد گردان حمزه شدم، زمانی بود که ایشان شهید شده بودند، جناب آقای عبدالله پور معاون ایشان گفتند که من با فرمانده شما صحبت می کنم که وارد گردان ما شوید. ابتدا موافقت نشد تا یک ماه بعد از شهادت خوش سیرت، با موافقت به عنوان مسئول احاد پشتیبانی به گردان حمزه رفتم.

### برای شناساندن چنین شهدایی چه باید کرد؟

همانطور که شهید خوش سیرت در منطقه برای نیروهایش الگو بود برای جامعه فعلی نیز می تواند الگو باشد. هر کس که شهید خوش سیرت را شناخت مریدش شد. حتماً ایشان شاخص هایی داشتند که مورد اعتماد نیروها بودند و تا این اندازه محبوب. شناساندن شخصیت هایی چون خوش سیرت با توجه به



و دقیقاً خورده بود به مقرر فرماندهی که شهید خوش سیرت آنجا بودند. کسانی که آنجا بودند تعجب کردند که این گلوله از عراق پرتاب شده چطور کج شده و اینجا اصابت کرده است.

### خبر شهادت را چه زمانی شنیدید؟

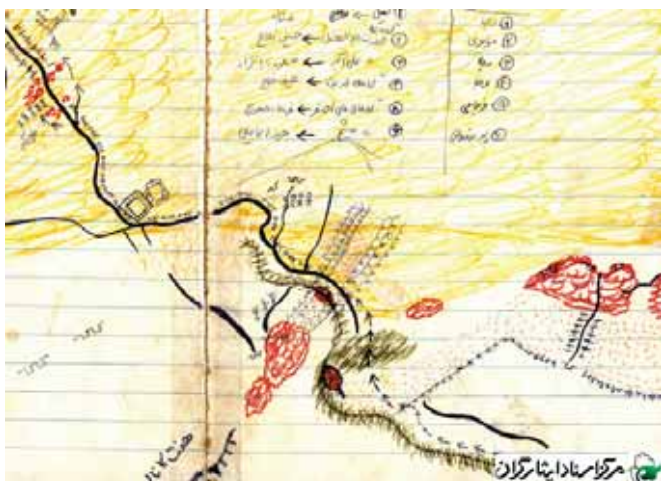
۶ تیر بود که اعلام شد. ولی دو الی سه هفته نمی دانستیم جنازه شهید کجاست. باجناب بنده آقای زیرک من را بغل کرد و گفت مهدی هم رفت. بعد از اینکه خانواده متوجه شدند آقا مهدی شهید شدند به خانه پدری ایشان به نام ارباب رفتم. در آن جا بسیار گریستم. بعد از دو هفته پیکر شهید خوش سیرت را آوردند.

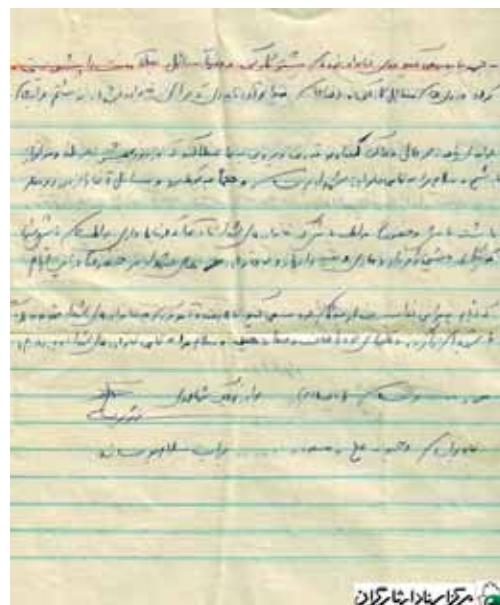
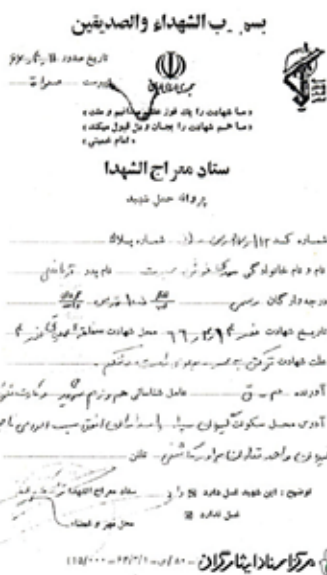
### استقبال از شهید چطور بود؟

با توجه به شناخت مردم از این شهید، استقبال بسیار زیاد بود، در این مراسم سردار املاک کی سخنرانی کردند. ایشان با شهید خوش سیرت، رفاقت بسیاری داشتند. شهید خوش سیرت یک دفترچه خاطرات دارند، در آن مطالب زیادی دارد. بخشی از خاطرات را که خواندم دریافتم که ایشان نمی توانستند پشت جبهه طاقت بیاورند. به نظرم شهید خوش سیرت در جبهه آرامش داشت. زمانی که به پشت جبهه می آمد با علمای شهر از جمله امام جمعه آستانه و کباشهر دیدار و گفت و گو داشت. ایشان حتی از معضلات اجتماعی آن زمان نیز دغدغه داشت. آرامش روحی ایشان در جبهه و در کنار نیروهایش بود. شهید خوش سیرت معروف به عارف بود.



# شهید خوش سیرت به روایت اسناد





# سرور آزادی

دکتر غلامرضا رحمدل

مهدیا همنام تو، با خون و فریاد آمده  
تازه داماد آمده  
باغبان باغ خود، چون سرو شمشاد آمده  
تازه داماد آمده  
سینه سبز ان نقش سردار بهار آورده اند  
شهسواری از تبار سریدار آورده اند  
عاشقی دلدادۀ از نصر چهار آورده اند  
کهکشانی از مصاف نور و نار آورده اند  
از فراز بیستون، خون جامه فرهاد آمده  
تازه داماد آمده  
از سحر برگشته خونین صورت و خوش  
سیر تی  
سرکشید از سینه ی اخلاص آه حسرتی  
ارمغان معرفت باشد نگاه حیرتی  
عاشق جانان ندارد تاب هجر و غربتی  
پیک حق از علقه های چشم آزاد آمده  
تازه داماد آمده  
سرو آزادی رسید از جبهه حق یا حسین  
عاشقت با خیل یاران گشته ملحق یا  
حسین  
رهروی فانی شده با عقل مطلق یا حسین  
اوفتاد از دست سردار تو بیرق یا حسین  
غربت یاران تو چنان مرا یاد آمده حسین  
تازه داماد آمده





عضو مجلس خبرگان رهبری



## درآمد

مرحوم آیت‌الله مختار امینیان، عضو مجلس خبرگان رهبری، امام‌جمعه و تولیت مدرسه علمیه جلالیه آستانه‌اشرفیه و از علمای گیلان، عمری را در عرصه ترویج و تبلیغ مکتب اهل بیت علیهم‌السلام، تربیت طلاب و فضلا و تألیف و تدریس سپری نمود. وی در ۲۰ خرداد ۱۳۹۴ درگذشت. آیت‌الله امینیان در خاطرات خود از شهید مهدی خوش‌سیرت می‌گوید: وقتی برای نماز برایشان ایستادم گریه‌ام گرفت. در ادامه متن ذیل را که برگرفته از گزارش تصویری وی در خصوص شهید خوش‌سیرت در سال گذشته می‌باشد را می‌خوانید.

## شهیدی

# که در نماز بر او گریستم

ما را با این شهدا محشور بگرداند. شهید خوش‌سیرت تمام وجودش را در راه اسلام گذاشت.

رزمندگان ما به‌سختی زندگی می‌کردند. ولی با عشق عمل می‌کردند و می‌جنگیدند. شهید خوش‌سیرت بعد از دو برادر شهیدش شهید شد. یا شهید املاکی که ایثار او زبانزد خاص و عام بود. تا جاییکه در حملات شیمیایی عراق ماسک ضد شیمیایی خود را به یک رزمنده دیگر داد تا او شیمیایی نشود و خودش هم شهید شد.

البته جوان‌های دل‌باخته جبهه و جنگ بسیارند. به عنوان مثال در تشییع یک شهیدی در رشت، کسی نزد من آمد و خواست اجازه‌اش را از مادرش بگیریم، تا به جبهه برود. وی می‌گفت این شهید از دوستان من بود و غبطه می‌خورم که او شهید شده است و من مانده‌ام.

یکی دیگر از هم‌رزمانش می‌گفت در حمام متوجه شدم در بدن شهید خوش‌سیرت جای سالمی وجود ندارد.

شهید خوش‌سیرت به‌رغم آنکه یک جای سالم در بدنش پیدا نمی‌شد اما آن‌قدر خلوص داشت که دوست نداشت کسی این موضوع را بفهمد. دوست نداشت که با فهمیدن این همه درد در دلش اندکی احساس افتخار و غرور ایجاد شود.

وقتی به شهر برگشتم سعی کردم همواره در سخنرانی‌ها و در مراسمات مختلف از ایشان صحبت کنم. از دل‌آوری‌ها؛ شجاعت و ...؛ این موضوع به گوش ایشان رسید؛ برایم پیغام داد که آقای امینیان خواهش می‌کنم در مجامع عمومی از من نگوئید. آقا مهدی؛ یک انسان مخلص و به معنی واقعی دل‌باخته انقلاب؛ جبهه و جنگ بود.

زمانی که شهید شد و بدن شریفش را به آستانه منتقل کردند؛ شاهد ازدحام جمعیت زیادی بودیم. برای نماز رفتیم؛ در حال نماز بر ایشان؛ گریه‌ام گرفت. از خداوند خواستم

شهید خوش‌سیرت از روستاهای شهرستان آستانه اشرفیه بود. هم با ایشان و هم با پدر بزرگوارشان آقای ارباب آشنا بودم. وقتی دو فرزند آقای ارباب به شهادت رسیدند، می‌گفتند که من اطمینان دارم که مهدی هم به شهادت می‌رسد. درباره خصوصیات شهید خوش‌سیرت می‌توان گفت که فرصت شد در زمان جنگ چند بار در جبهه‌ها ایشان را ببینم. ازجمله یک‌بار که به اندیمشک و شوش رفته بودم به چادر ایشان رفتم. البته زمستان و سرد بود. شبی که در چادر ایشان بودیم دو پتو برای من آورده بودند، اواخر شب بیدار شدم و دیدم شهید خوش‌سیرت در حال خواندن نماز شب است. تعجب کردم که در این هوای سرد؛ در این موقعیت و مکان و آن همه کار، چگونه هر شب نماز شب می‌خواند. برای خودم غبطه خوردم از حال و هوای ایشان. یک سخنرانی برای مراسم صبحگاهی فراهم کردند. بیشترین فعالیت از جانب این شهید بود. دوستان این شهید می‌گفتند هر دفعه آقای مهدی در هنگام سخنرانی؛ طوری سخنرانی می‌کند که هم خودش گریه می‌کند و هم سایر رزمندگان. این به خاطر حال و هوای روحانی ایجادشده توسط خوش‌سیرت بود. سخنرانی ایشان در تقویت روحی رزمندگان بسیار تأثیرگذار بود.



## درآمد

سردار خوش سیرت دارای خصوصیات اخلاقی به خصوصی بود. با سید اصغر قاسمی (مسئول پرسنلی گردان حمزه)، عظیم حقی (مسئول مخابرات گردان رسول الله در لشکر ۲۵ کربلا)، عباس علی دوست (جانشین تدارکات و بی سیم چی) و جانباز علی اکبر خوان یغما به گفت و گو نشستیم. ایشان هر یک از دیدگاه خود از خوش سیرت گفتند.

■ سرهنگ علی اصغر قاسمی نفر وسط



## مهدی یک معلم و الگو بود برای همه

سید علی اصغر قاسمی

# سردار خوش سیرت از نگاهی دیگر

به عملیات را بگوید ولی اشاره‌ای به مسائل اخلاقی، دینی و قرآنی نداشته باشد. علاقه خاصی به بچه‌های رزمنده داشت. دارای روابط اجتماعی بسیار قوی بود. سعی می‌کرد همه نیروها را با یک دیدگاه بنگرد. البته در بعد نظامی با بچه‌ها تعارف نداشت. چنانچه خطایی پیش می‌آمد بدون تعارف

نمی‌آورد. دارای خصوصیت اخلاقی خاصی بودند. ایشان علاوه بر اینکه خواستار افزایش توان نظامی رزمندگان بودند، تأکید داشتند که یک رزمنده باید توان معنوی خود را نیز افزایش دهد. تذکرات، توصیه‌ها و برخوردهای ایشان همش کلاس درس بود. در زمان عملیات، بعید بود که مسائل مربوط

در سال ۶۵ در تیپ قدس گیلان که الان به عنوان لشکر ۱۶ قدس می‌باشد، در سنج با شهید خوش سیرت آشنا شدم. این افتخار را پیدا کردم که در گردان حمزه سیدالشهدا کنار ایشان باشم. از اوایل برخورد با توجه به خصوصیات اخلاقی که سردار مهدی داشتند، شیفته اخلاقش شدم. سعی کردم در مدتی که در خدمت ایشان بودم کمال استفاده را بکنم. مهدی خوش سیرت یک ویژگی خاصی داشت. ایشان علاوه بر اینکه یک رزمنده به تمام معنی بودند. شجاعت بسیاری داشتند و در مقابل دشمن هیچ زمان سر تعظیم فرود

آن زمان گردان حمزه سیدالشهدا را داشتند. شهید خوش سیرت در برخورد با نیروها، بسیار عالی بود. با شگردهای خاصی که داشتند همه نیروها را جذب خود می کرد. گردان ایشان، گردان شهادت طلب بودند. علاوه بر اینکه گردان برای رزم و جنگ آماده می شد سردار خوش سیرت بر پرورش و روح و اخلاق بچه ها نیز حساس بودند. قبل از توجیح عملیات به بعد اخلاقی نیروها نیز می پرداختند. برای نیروها تقویت روحیه می کردند. در محافل خصوصی خیلی شوخ طبع بود. در مجالس رسمی، نیز دارای ابهتی بود. با ایشان در سه عملیات بودم. در عملیات کربلای ۵ که بچه ها بیجی را فتح کرده بودند چند اسیر گرفته بودند. در میان اسرا یک افسر عراقی هم بود. در تفتیش متوجه نشده بودند که افسر عراقی کلت دارد. افسر متوجه شد که آقا مهدی بایستی فرمانده باشد، تا آمد کلتش را به سمت شهید خوش سیرت بگیرد، یکی از بچه ها گفت آقا مهدی مراقب باش، آقا مهدی وقتی برگشت و افسر عراقی تا چهره ایشان را دید، کلت از دستش افتاد.

ایشان در دعاها چنان گریه می کرد مثل اینکه عزیزترین شخص را از دست داده باشد. قبل از کربلای ۲ آمده بودند برای بازرسی از خطه سلیمانیه؛ پس از اذان شروع کرد به نماز خواندن. بعد از حمد سوره واقعه را خواند. وقتی با خدا راز و نیاز می کرد چنان بود که دور و برش را نمی دید.

بعد از عملیات کربلای ۲ در یک جمعیتی بودیم که بیشتر بچه های ارگان و مسئولین گروهان بودند. شهید خوش سیرت با بچه ها شوخی می کردند و شهید حیدر رزاقی که از فرماندهان گردان و یار جدانشدنی شهید خوش سیرت بود از آقا مهدی پرسید که سرانجام فلان شخص چه می شود، خوش سیرت می گفت مثلاً فلان شخص در این عملیات شهید می شود و فلان شخص زخمی می شود. رسید به من. مکثی کرد و گفت او نه شهید می شود و نه برمی گردد. من در منطقه شلمچه در مرحله تکمیلی کربلای ۵ به دلیل جراحت به اسارت نیروهای عراقی درآمدم. و توفیق ادامه کار با ایشان از من سلب شد.



## شهید خوش سیرت برای همه یک الگو و معلم بود

### عظیم حقی

در زمان جنگ در گردان حمزه سیدالشهدا مسئول مخابرات گردان بودم. برای دومین بار در سال ۱۳۶۲ با عنوان بسیجی به منطقه جفیر اعزام شدم. چون قبلاً در مخابرات آموزش دیده بودم، به عنوان مسئول مخابرات گردان رسول الله در لشکر ۲۵ کربلا شدم. ایشان به عنوان جانشین گروهان معرفی شده بودند. دو ماهی در لشکر ۲۵ کربلا بودم. مأموریت بسیجی من تمام شد و من جدا شدم. حدود ۲ سال بعد از این قضیه به عنوان پاسدار وظیفه در سپاه خدمت کردم و سپس پاسدار رسمی به جبهه رفتم. آن موقع لشکر ۲۵ کربلا به عنوان لشکر مأموریت گرفته بود. شهید خوش سیرت

ایشان علاوه بر اینکه یک رزمنده به تمام معنی بودند. شجاعت بسیاری داشتند و در مقابل دشمن هیچ زمان سر تعظیم فرود نمی آورد. دارای خصوصیت اخلاقی خاصی بودند. شهید خوش سیرت علاوه بر اینکه خواستار افزایش توان نظامی رزمندگان بودند، تأکید داشتند که یک رزمنده باید می بایستی توان معنوی خود را نیز افزایش دهد. تذکرات، توصیه ها و برخوردهای ایشان همش کلاس درس بود. در زمان عملیات، بعید بود که مسائل مربوط به عملیات را بگوید ولی اشاره ای به مسائل اخلاقی، دینی و قرآنی نداشته باشد.

تذکرات لازم را می داد. یادم است روزی ایشان در یک هوای زمستانی در مناطق جنوبی کشور وضو گرفته بودند و روی یک چراغ داشتند خودشان را خشک می کردند، بعد از سلام و علیک گفت، آقا سید می دانی چرا تا حالا به شهدا نپیوستم؟ به خاطر ازدواج من است. من اگر ازدواج کنم بیشتر از دو ماه نخواهم ماند و همین طور هم شد. شهید خوش سیرت چند وقت پس از ازدواج شهید شدند. شهید خوش سیرت در زمان خواندن نماز شب، روی خودش پتویی می انداخت که کسی نداند او کیست. ایشان سجده های طولانی داشتند. او کسی بود که تمام بچه ها شیفته اخلاقش بودند. در مراسم صبحگاه در تیپ، نواری قبل از برگزاری صبحگاه پخش می شد که بیانگر صوراسرافیل بود. آقا مهدی بسیار گریه می کرد. پرسیدیم که چه شد؟ گفت: آدم به یاد قیامت می افتد. اگر در این دنیا ره توشه ای جمع نکنیم فردای قیامت چه جوابی داریم که بدهیم. به شهدا چه بگوییم.

مهدی یک الگو و معلم بود برای همه. امروز همه ما از نبود او ناراحتیم. اگر او بود یکی از فرماندهان عالی رتبه بود. از خداوند متعال می خواهم که با شهدای کربلا محشور شود و روز قیامت هم ما را از شفاعت ایشان پیش خداوند بهره مند کند.

✓ شهید خوش سیرت به عنوان گمنام در جمع رزمندگان جا می‌زد. در مأموریت کربلای ۵ به عنوان بی‌سیم‌چی در خدمت شهید خوش سیرت بودم. در ادامه کربلای ۵ در اوج گلوله‌باران بعد از این که وارد شهرک دویچی شدیم، برای قرارگاه از طریق بی‌سیم اعلام کرد که به عنوان یکی از فرزندان میرزا کوچک، مأموریتش را انجام داده است. در بی‌سیم می‌شنیدیم که مسئولان قرارگاه از ایشان تقدیر کردند. در این عملیات تنها چند شهید داده بودیم. مسئولین فکر می‌کنند که فتح این مکان زمانی طولانی‌تر و احتمالاً شهدای بیشتری را خواهد داشت. گردان ایشان به عنوان گردان شهادت طلایی یافت.

حدود ۴۰ ماه در زمان ۸ سال دفاع مقدس افتخار حضور در مناطق جنگی را داشتم و ابتدای حضورم برمی‌گردد به دوم اردیبهشت سال ۶۲ که با عضویت بسیجی به کردستان و مناطق عملیاتی مریوان اعزام شدم. نحوه آشنایی‌ام با شهید بزرگوار سردار عارف مهدی خوش سیرت در اوایل سال ۱۳۶۳ بود که در سومین اعزامم با عضویت بسیجی به مناطق عملیاتی جنوب در اهواز و در گردان مالک لشکر ۲۵ کربلا بود که در اردوگاه شهید بیگلر اهواز در جاده سوسنگرد مستقر بودیم.

یادم هست که ایشان هم با عضویت بسیجی به عنوان معاون گردان معرفی شده بودند و از آنجا که چهره فوق‌العاده نورانی با محاسن بلندی داشتند بیشتر جلب توجه می‌کردند.

خصوصاً وقتی شنیدم ایشان همشهری ماست بسیار خوشحال شدم و دوست داشتم بهش نزدیک بشم و با توجه به علاقه‌ای که ایشان به بسیجیان داشتند بالاخره تونستم خودمو بهشون معرفی کنم. در آن زمان دو برادر دیگرش به نام‌های آقا رضا و آقا هادی هم در گردان مالک با هم بودیم اما چیزی که بیشتر توجه منو بهش جلب می‌کرد و صد البته توجه خیلی از رزمندگان دیگر هم به

بدهند.

من درخواست کردم که به خط بروم. ایشان اول نپذیرفتند. ولی آقای عبدالله پور معاون گردان گفتند بگذارید بروم. و نهایتاً من به همراه کمیل مطیع دوست به خط رفتیم. در حالی که در جنگ روبرو بودیم آقای مطیع دوست گفت از آقا مهدی خبری بگیرید. هرچه با بی‌سیم ارتباط برقرار کردم از آقا مهدی خبری نشد. مهدی خوش سیرت به همراه جمعی از بچه‌ها به شهادت رسیده بودند. قبل از اینکه از سنجندج به ماووت برویم، شبش آقا مهدی به چادر ما آمد و نصیحتی به ما کرد، وی گفت دوستان شاید این عملیات آخرین عملیات بنده باشد سفارشی به شما می‌کنم، تا جنگ است از گردان حمزه دست نکشید.



## گردان آقا مهدی گردان شهادت بود

عباس علی دوست

من در گردان امام حسین (ع) بودم و شهید خوش سیرت در گردان مالک اشتر و جانشین گردان.

ایشان گردان حمزه را تحویل گرفتند. بعد از کربلای ۲ فعالیتیم را در گردان حمزه آغاز کردم. جانشین تدارکات به همراه شهید گرامی بودم.

شهید خوش سیرت به عنوان گمنام در جمع رزمندگان جا می‌زد. در مأموریت کربلای ۵ به عنوان بی‌سیم‌چی در خدمت شهید خوش سیرت بودم. در ادامه کربلای ۵ در اوج گلوله‌باران بعد از این که وارد شهرک دویچی شدیم، برای قرارگاه از طریق بی‌سیم اعلام کرد که به عنوان یکی از فرزندان میرزا کوچک، مأموریتش را انجام داده است. در بی‌سیم می‌شنیدیم که مسئولان قرارگاه از ایشان تقدیر کردند. در این عملیات تنها چند شهید داده بودیم. مسئولین فکر می‌کنند که فتح این مکان زمانی طولانی‌تر و احتمالاً شهدای بیشتری را خواهد داشت. گردان ایشان به عنوان گردان شهادت طلایی یافت.

این گردان خط‌شکن بود. در نصر ۴ که همزمان شد با شهادتش، در منطقه ماووت پلی بود که یک گروهان از گردان حمزه به منظور مأموریت در زیر آن تجمع کرده بودند. آقا مهدی به ما گفت دو تا از بی‌سیم‌چی‌ها را بغرست جلو تا گزارش



## سردار با شگردهای خاصی که داشتند همه نیروها را جذب خود می‌کرد

علی اکبر خوان یغما



و التماس شعار الموت صدام و الدخیل الخیمینی می دادند و از جیب خود قرآن و عکس‌هایی که نقاشی و تمثال حضرت علی (ع) بود بیرون آوردند! که آقامهدی واسطه شد و با آن فرمانده عزیز ما صحبت کرد و به او گفت اینها از افسران و فرماندهان ارشد عراقی هستند و باید تخلیه اطلاعاتی شوند و ... و با مهربانی و جوانمردی اجازه نداد این اتفاق بیفتد. در این حرکت آقامهدی درس‌های زیادی برای ما بود.

اول این که با شجاعت مثال زدنی‌اش وارد ساختمان و مقر فرماندهان عراقی شده بود. دشمن زبون تا دندان مسلح در مقابل اراده او کم آوردند و اسیر شدند!

و دوم این که برادر عزیزش آقارضا که خیلی بی‌نهایت دوستش داشت، شب قبل توسط همین عراقی‌ها به شهادت رسیده بود و می‌توانست انتقام خون برادرش را بگیرد. حس انسان‌دوستی یا مهربانی باعث می‌شد از اسیر انتقام نگیرد! و این‌ها خصوصیات بارز آقا مهدی خوش‌سیرت بود.

از خصوصیات دیگر آقامهدی این بود که زیاد اهل مطالعه بودند و همیشه قرآن و نهج البلاغه همراهش بود و در تمام سخنرانی‌های‌اش از قرآن و نهج البلاغه استفاده می‌کرد.

از شروع عملیات یعنی همان نصف‌های شب تا نزدیک غروب فردای عملیات که ۲۱ بهمن بود نیروهای گردان ما تلاش زیادی کرد اما موفق به تصرف این مقر نشدند.

با توجه به مقاومت شدید فرماندهان عراقی از داخل این ساختمان تعدادی از نیروهای عزیز ما در همین نقطه شهید شدند. نزدیک غروب بود که آقامهدی خوش‌سیرت با چند نیروی خود از یک گردان دیگر به کمک گردان ما آمد و با تدبیر فرماندهی بالای خود و شجاعت بی‌نظیری که داشت دستور داد تمام سلاح‌های نیمه‌سنگینی که در این منطقه موجود بود اعم از توپ ۱۰۶، آرپی جی ۱۱، آرپی جی ۷ و خمپاره ۶۰ از یک سمت به این ساختمان آتش بریزند و در همین حال که دشمن با آتش این سلاح‌ها به یه سمت دیگر ساختمان رفتند آقا مهدی با یکی دو نفر وارد این ساختمان شد و ۲۵ نفر از فرماندهان ارشد عراقی را به اسارت گرفت. من هم که بی‌سیم‌چی بودم و به دلیل آنتن ۷ تکه بی‌سیم نتوانستم وارد این ساختمان که ورودیش کوتاه بود، بشوم. اما کاملاً نظاره‌گر رشادت آقامهدی بودم.

وقتی این فرماندهان به اسارت درآمدند یکی از فرماندهان ما که از شهید و مجروح شدن تعدادی از نیروهای عزیز ما خیلی عصبی شده بود دستور تیر به ۲۵ افسر و فرمانده عراقی داد. اسرای عراقی با گریه

همین صورت، این بود که در موقع نماز همیشه می‌دیدیم در هوای داغ اهواز و در زیر آفتاب سوزان که نماز جماعت برگزار می‌شد این شهید عزیز زودتر از همه برای اقامه نماز می‌آمد و مشغول راز و نیاز و عبادت می‌شد و بعد از نماز هم به مدت طولانی درس‌سجده می‌ماند. به حدی که همه ما خسته می‌شدیم وقت‌هایی می‌دیدیم ایشان سر از سجده بر نمی‌دارد و با صورتی خیس از اشک بلند می‌شد!

ارتباطم با این شهید در پشت جبهه هم ادامه داشت. وقتی ایشان می‌خواستند به دیدار خانواده شهید بروند خصوصاً خانواده شهید کومله با ایشان همراه می‌شدیم. آقامهدی عجیب با خانواده شهید انس داشت و احترام خاصی برایشان قائل بود. یادم هست در سال ۶۳ یا ۶۴ یک بار ما را جمع کرد تا برای کمک به پدر شهیدان صیقلی در شهر کومله به باغ چای در روستای پرشکوه از توابع لنگرود برویم و مسیر جوی آبی که باغ چای را آبیاری می‌کرد را آماده بکنیم.

آقامهدی با پدر این شهیدان خیلی صمیمی شوخی می‌کرد و سفارش کرد همان جا برامون کباب تهیه کرد و برنج کته گذاشت که یکی از خاطرات شیرین ما آن روز بود که در کنارشان بودیم که ایشان از هر فرصت کوتاهی برای کمک‌رسانی و دیدار از خانواده شهید استفاده می‌کرد.

از این شهید خاطرات زیادی دارم اما یکی از خاطرات به یاد ماندنی‌ام خاطره عملیات والفجر ۸ در فاو عراق است!

در این عملیات که برادران خوش‌سیرت، رضا و مهدی و هادی شرکت داشتند به دستور فرمانده لشکر ۲۵ کربلا هر کدام از برادران در یک گردان معرفی شدند. این عملیات بزرگ در شب ۲۱ بهمن سال ۶۴ انجام شد که در همان شب عملیات و در کنار اروندرود در ابتدای فاو رضا خوش‌سیرت شهید شدند!

گردان مالک که سردار شهید حمیدرضا نوبخت از شهرستان فریدون کنار فرماندهی آن را به عهده داشت، مأموریتش تصرف و پاکسازی قسمت‌هایی از شهر فاو بود که مقر فرماندهی عراقی‌ها (مقره القاطع الحطی!) در آن قرار داشت و ساختمان بسیار مستحکم و غیر قابل نفوذی بود.



## درآمد

احمد احمدی سرهنگ بازنشسته سپاه آستانه اشرفیه است. او در چند عملیات جز نیروهای شهید خوش سیرت بود. وی معتقد است بودن در جایی که سردار خوش سیرت بود یعنی حضور در خط مقدم. جزییات بیشتر را در گفت و گو با وی می خوانید.

### به چه دلیل وقتی به شوشتر رفتید سراغ خوش سیرت را گرفتید؟

سال ۶۵ وارد گردان حمزه شدم و زمان عملیات کربلای ۵ بود، به شوشتر رفتم و سراغ ایشان را گرفتم، و بعد معرفی شدم به شهید رزاقی.

آوازه سردار خوش سیرت پیچیده بود و آرزوی هرکسی بود که در گردانی که ایشان بودند، حضور داشته باشد. خصوصیات اخلاقی ایشان نیز زبانزد بود، و از اینکه درجایی باشی که او نیز حضور دارد آرام بخش بود. البته این را هم بگویم که هرجایی که خوش سیرت بود یعنی حضور مستقیم در عملیات و خط مقدم، آن زمان بیشتر رزمندگان خواستار حضور در عملیات ها بودند. آن هم در خط مقدم. وقتی عملیات شروع می شد دیگر نمی شد سردار خوش سیرت را دید. فرقی نمی کرد چه نوع عملیاتی، در هر مرحله از

## بودن با خوش سیرت یعنی حضور در خط مقدم

گیلان و حتی مازندران، خوش سیرت را می شناختند. بچه های بسیجی ناخودآگاه جذبش می شدند. وقتی به منزل می آمد. بچه ها به منزل پدری ایشان می رفتند. این رفت و آمدها مخصوص آستانه ای ها نبود بلکه از کومله لنگرود نیز می آمدند. آدم فکر می کرد انگار مراسمی است. شهید خوش سیرت از زمانی که پا به جبهه ها گذاشت تا زمان شهادت، کمتر به پشت خط می آمد. به خصوص این اواخر کمتر هم شده بود. بیشتر زمانش را در جبهه ها بودند.

### قبل از عملیات ها نیروها چه حال و هوایی داشتند؟

قبل از هر عملیاتی یک فضای معنوی ایجاد می شد. قبل از عملیات کربلای ۵ در

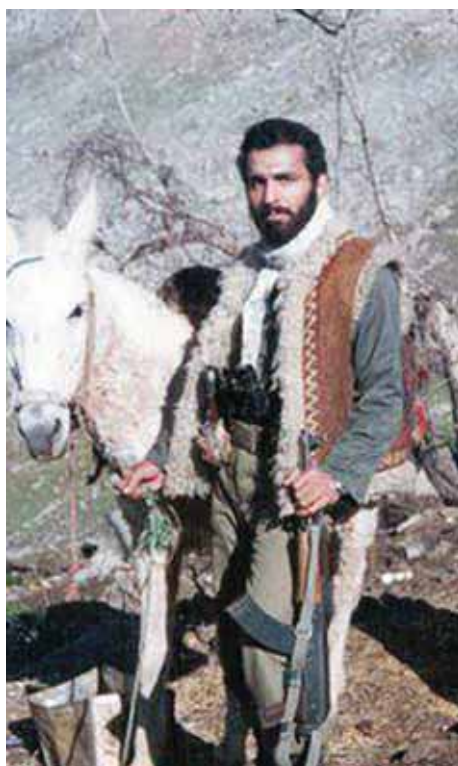
عملیات سردار خوش سیرت حضور داشت.

### از نقش فعال خوش سیرت در عملیات ها بگویید؟

یادم است در عملیات کربلای ۵ البته در مرحله دوم و سوم که قرار بود که لشکر ما را شرکت ندهند، خوش سیرت به تهران و نزد محسن رضایی رفت و درخواست کرد حتما بایستی در عملیات شرکت کنند. از همان جا فرمان عملیات را گرفت و به شکر خدا مناطقی که در این عملیات گرفته شد، مناطق حساسی بودند. با این اقدام راه باز شد برای سایر عملیات ها.

خلوص و نیت ایشان کاملاً مشهود بود. راز و نیاز شبانه، بی حدی داشتند. انسان ناخودآگاه جذبش می شد. از شرق و غرب

خلوص و نیت شهید خوش سیرت کاملاً مشهود بود. راز و نیاز شبانه، بی حدی داشتند. انسان ناخودآگاه جذبش می شد. از شرق و غرب گیلان و حتی مازندران، خوش سیرت را می شناختند. بچه های بسیجی ناخودآگاه جذبش می شدند. وقتی به منزل می آمد، بچه ها به منزل پدری ایشان می رفتند. این رفت و آمدها مخصوص آستانه ای ها نبود بلکه از کومله لنگرود نیز می آمدند. آدم فکر می کرد انگار مراسمی است.



شد خودشان را رساندند به مراحل بعدی عملیات.

### خبر شهادت را چگونه متوجه شدید؟

بعد از عملیات کربلای ۵، به همراه شهیدان خوش سیرت و گرامی که ایشان فرمانده آمار گروهان و تیپ بودند رفتیم به مشهد. این زیارت دوروزه بود. بعد از آن به مدت یک ماه در آستانه ماندم. سپس به منطقه شوشتر رفتم. اعلام کردند که برویم به سمت سنندج. متوجه شدیم عملیاتی در پیش است. ساعت ۲ صبح رسیدیم به سنندج. در میدان صبحگاه از سرما، پتوها را به خودمان چسبانده بودیم. ناگهان متوجه شدیم که شخصی پتوها را می کشد، دیدیم شهید خوش سیرت است. با صدای خوش سیرت همه پا شدند و دورش گرد آمدند. از ایشان پرسیدیم عملیات چه زمانی و کجا شروع می شود. گفت به تازگی شروع می شود ولی محلش را نمی گویم و مطمئناً اینجا قتلگاه من است. بچه ها همه گریه می کردند. البته با توجه به اینکه ایشان در بیشتر عملیات ها زخمی شده بود، کمی شهادت ایشان برایمان سخت بود. در عملیات نصر ۴ وقتی زخمی شدم در بیمارستان تبریز شنیدم که ایشان به شهادت رسیدند.

از عملیات ها فرمانده گردان بود و عملیات دیگر فرمانده تیپ. بعد از عملیات کربلای ۵ ایشان فرمانده تیپ شدند. وقتی بچه ها می دیدند که ایشان در خط مقدم هستند قوت قلبی بود برای ما.

### چگونه فرماندهی بودند؟

به نظرم ایشان نمی توانستند در پشت خط تحمل کنند و حتماً باید در خط مقدم می بودند. نیروها با دیدن ایشان چند برابر روحیه می گرفتند. سردار خوش سیرت دقت اندیش بودند. به همین دلیل به موارد جزئیات اشراف داشت. در مواقع بحرانی تدابیر خوبی می اندیشید. حضور ایشان در عملیات ها تأثیر گزار بود. این بزرگوار زخم های بسیاری بر تن داشت پای ایشان زخمی بود و آدم تعجب می کرد که چگونه با این شرایط در میداين حضور دارد. تصمیمات قاطع و شجاعت این بزرگوار باعث شده بود که از وی چهره کاریزمایی داشته باشیم. از اینکه بچه ها خوب غذا بخورند حساس بود. معتقد بود بدن ها به خصوص در عملیات ها باید آماده باشد. در عملیات هایی که خط شکن بودیم می بایستی در میدان ها به رغم وسایل زیادی که داشتیم، بدن ها تقویت می شد. این روحیه بزرگواری در هم رزمان خوش سیرت نیز بود. به عنوان مثال در خط اول حتی شهید گرامی برای بچه ها در فصل گرما با دست خودش فالوده درست می کرد. که این بزرگمنشی این بزرگوار بود.

### وقتی از دوستان و هم رزمان وی شهید می شدند چه احساسی داشتند؟

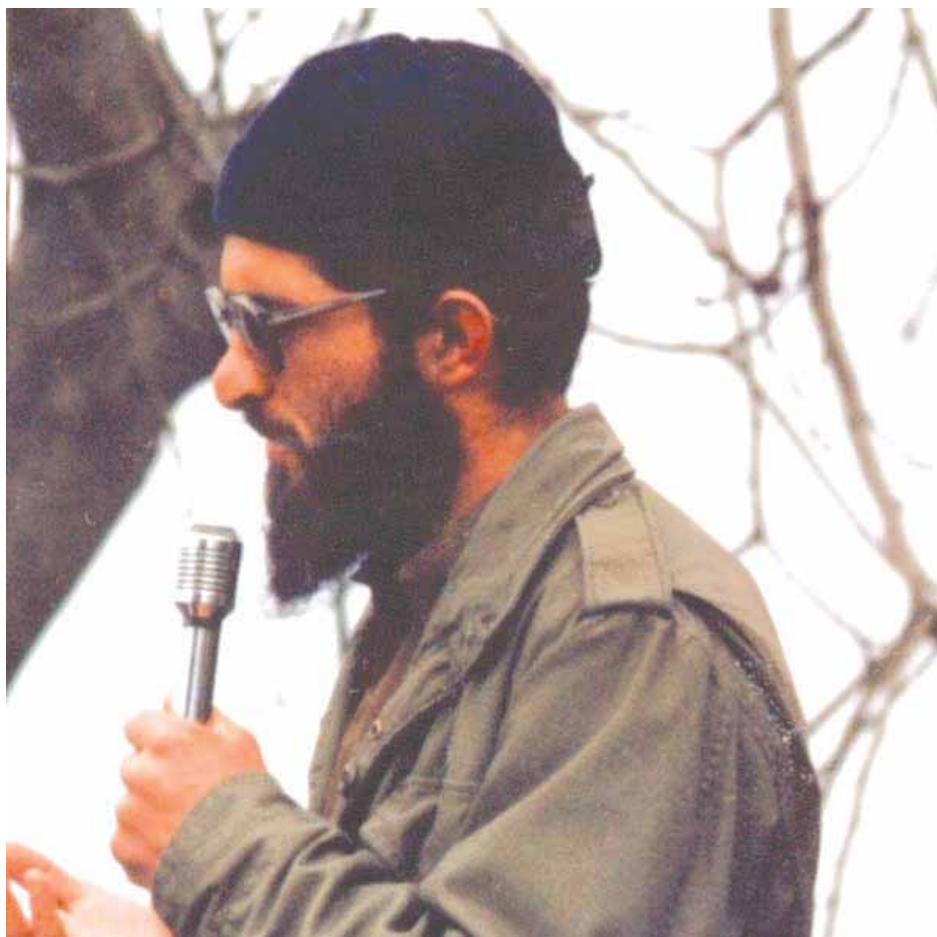
بعد از هر عملیاتی تلفات و سایر موارد مشخص می شد. علاوه بر مراسم شهدا در شهرها، در گردان ها نیز برگزار می گردید. ایشان در این مراسم به وضوح مشخص بود که چقدر از شهادت هم رزمان و نیروها ناراحت هستند. شهید خوش سیرت زحمت زیادی برای بسیاری از بچه ها به خصوص برخی فرماندهان انجام داده بود. ایشان وقتی می گفت بچه هایم شهید شدند، حضار می زد زیر گریه.

سردار خوش سیرت در اکثر عملیات ها مجروح شده بودند. در عملیات کربلای ۵، در مرحله اول زخمی شدند و هر طور



مرحله تکمیلی ساعت ۱۲/۳۰ شب، رفتیم به حسینیه ای که درست کرده بودند، فضا برای یک گردان کافی بود. خوش سیرت به همراه فرماندهان نشسته بودند. از نحوه اجرای دعا و مداحی می شد فهمید که عملیات پیش رو حتمی است. بعد از راز و نیاز و دعا خوش سیرت می آمد برای سخنرانی و در خصوص عملیات صحبت می کرد. بچه ها عاشقانه همدیگر را در آغوش می گرفتند و درواقع شاهد وداع عاشقانه بودیم. ایشان در مرحله اول به تقوا تاکید داشتند و در ادامه به نظم. شهید خوش سیرت برای ثانیه ها برنامه داشت. اگر می گفت سر ساعت ۸ باید فلان کار شود، حتماً همان ساعت انجام می داد. در بعد نظامی در دستور و فرمانی که می داد به ریز تمام مسائل توجه داشتند. حتی به نشستن دسته ها و چگونگی قرار گرفتن هرکس در جای خودش. هرکسی می بایستی در جایگاه خود می نشست. در مواردی حتی تذکر می داد. در حدود یک سالی که نزد ایشان بودم صدای بلندی از ایشان نشنیدم. حتی کسی که تنبیه می شد می دانست که به حق تنبیه شده و باید این کار را انجام بدهد.

من در دو عملیات کنار ایشان بودم، البته در یک عملیات دیگر قم بودم که این عملیات چون لو رفت انجام نشد. یکی



# سخنرانی‌های سردار شهید مهدی خوش سیرت در جمع رزمندگان

آن زمان (۱۳۵۹) رزمندگانی بسان شما با فداکاری و اخلاص خود دشمن را از امیال خود ناامید کردند و به پاس زحمات آن گمنامان است که ما چنین گردان‌های مجهز و پرباری را دارا هستیم. ولی آنچه که به ما امید، نیرو و قدرت ادامه حیات می‌دهد که با آن همه مصیبت و رنج‌ها و فراق دوستان شهید بتوانیم سرپای خود بایستیم این است که، در حرکت خود بتوانیم راه آنان را پیماییم والا زندگی بدون آن دوستان فایده‌ای ندارد. در صورتی می‌توانیم در این پیکار بزرگ پیروز شویم و

برادران! این را بدانید که شما خیلی از مانع‌ها که شیطان برای عدم حضورتان در این مکان‌های مقدس پهن کرده بود را پشت سر گذاشته و توانستید با تشخیص وظیفه اصلی خود همه آن‌ها را کنار بزنید. لکن نایستی به این حرکت دل‌خوش کنیم و کفایت نمی‌کند و نام رزمنده و مجاهد بر ما نایستی باعث سهل گرفتن وظیفه خطیر شود که این امر موجبات نفوذ دوباره شیطان در اردوگاه ما را فراهم خواهد کرد. عزیزان من! دشمن به خیال محو قوانین الهی و قرآن به ملت ما حمله‌ور شد. در

ما که از جان خود گذشته و از همه چیز حیاطمان دست کشیدیم، چه کنیم که در جامعه و حیات اجتماعی خود آیات قرآنی که پیامبران و ائمه اطهار(ع) خون مطهرشان بدین خاطر بر زمین ریخته شد را پیاده کنیم. آن‌ها می‌خواستند با قوانین و آیات الهی انسان‌ها را به هدف اصلی حیاتشان برسانند و به همین خاطر ما هم قرآن را ورق می‌زنیم و ببینیم ندای قرآن به ما مجاهدان که مدعی منتقامان واقعی خون شهدا و پرکنندگان سنگرهای خالی شهدا هستیم، چیست؟

«اگر آوای ملکوتی قرآن در این جامعه مقدس طنین‌انداز نشود، پیش خداوند مسئولیم آن‌چنان مسئولی که نمی‌توانیم جوابگو باشیم.»

و لاحول و لا قوه الا بالله العلی العظیم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین با تشکر از همه برادرانی که زحمت‌کشیده و تا پاسی از شب وقت گرامی‌شان را صرف این مجلس بزرگ کرده‌اند. مطلبی که برای شما عزیزان در نظر گرفته‌ام این‌که چرا شهدا خون مطهرشان بر زمین ریخت و چرا ما در فراق آنان چنین عزادار و گریانیم و همچنین چرا در عزای سرور این شهیدان حسین زهرا(ع) این‌گونه بر سر و سینه می‌کوبیم؟

اگر آوای ملکوتی قرآن در این جامعه مقدس ما طنین‌انداز نشود پیش خداوند مسئولیم آن‌چنان مسئولی که نمی‌توانیم جوابگو باشیم. قرآن در پاسخ به این‌که چگونه می‌توانیم در نبرد با دشمن پیروز شویم می‌فرماید: «هنگامی که در مقابل عده کثیری از دشمنان قرار گرفتید، ثابت قدم باشید» یعنی اگر بوق و کرناهایشان و حتی در مقابل خیل عظیم آن قرار گرفتید، چهره شکست به خودتان نگیرید که خداوند می‌فرماید: «ما روزهای شکست و پیروزی و سختی و آسانی را برایتان به‌عنوان نمونه آوردیم تا بین شما شاهدانی برگزینیم که اسوه مقاومت باشند.»

## سخنان سردار خوش سیرت در بیان هفت خصوصیت برای یک رزمنده

«ما می‌خواهیم ابتدا خدا دلمان را فتح کند و دل ما جایگاه محبت الهی شود آنگاه است که بر پیروزی‌ها افتخار می‌کنیم.»

سلام بر شما دلیرمردان جبهه‌های نور، و سلام و درود بر ارواح پاک شهیدانی که برای احیاء دین حق و حاکمیت حکومت الله در سراسر گیتی خون پاکشان را نثار اسلام و انقلاب کرده‌اند. در ابتدا باید عرض کنم، هفت خصوصیت یک مجاهد اگر در یک رزمنده یا یک جبهه جمع شود، آن رزمنده و جبهه پیروز است. اولین خصوصیت یک مجاهد فی سبیل الله که باید در جهاد، تلاش و حرکت خود، برای کسب رضای خدا داشته باشد؛ ثبات قدم و استواری است.

چنانچه قرآن می‌فرماید:

«در برخورد با دشمنان، پاهایتان نلرزد بلکه باثبات قدم باشید و محکم و استوار در موضعتان مستقر شوید.» خصوصیت بعدی رزمنده‌ای که با خیل عظیم دشمن برخورد می‌کند با آن همه تجهیزات مدرن و پیشرفته، جایی که همه ناامید می‌گردند؛ فقط متوجه خدا باشد و یاد خدا و ذکر کثیر خدا را بگوید و یاد او باعث فلاح و رستگاری‌شان می‌شود.

سومین خصوصیت قرآنی، اطاعت از امر خدا، امر رسول و اطاعت از ولی امر زمانش می‌باشد. اگر رزمنده‌ای شوق کار نداشته باشد کارش پیش نخواهد رفت و صفت اطاعت بزرگ‌ترین عامل پیروزی بشمار می‌رود. امروز اطاعت از ولی امر زمان، امام عزیزمان، درواقع اطاعت از رسول خداست و در اینجا (جبهه) اطاعت از فرماندهان عزیز گردان و گروهان...

حفظ وحدت و کوشش در ایجاد آن چهارمین خصوصیت یک مجاهد در جبهه حق است و به تبعیت از آیات الهی است که «اختلاف نکنید که سست می‌شوید.» پنجمین خصوصیت یک رزمنده صبر است کسی که راه خدا را در پیش گرفته و بخواهد چهار خصوصیت بالا را در خود ایجاد کند بدون صبر ممکن نیست. اگر کسی حرکتی را

یاد کردن زیاد، با ذکر عملی خداست که می‌توانیم ثبات قدم در تمام عرصه‌ها داشته باشیم. این گام اول ما خواهد بود.

پس از ذکر و یاد خدا، در گام دوم حرکت می‌فرماید: «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول» اطاعت از خدا و اطاعت از رسول، در طول جنگ این آیه را زیاد برایمان تلاوت کردند و اندکی عادی شده، ولی اگر جسارت نباشد من با اطمینان عرض می‌کنم، چنانچه ما صد در صد یا نود درصد به این آیه عمل می‌کردیم خیلی زودتر از این پیروز شده بودیم. اگر با تمام وقت اطاعت از خدا و ولی فقیه زمان می‌کردیم و قلب خودمان را در اختیار ولایت قرار می‌دادیم، این یعنی امضاء سند پیروزی.

خداوند ان شاء الله توفیق بدهد از این آیات درسی عملی بگیریم.

پس از این تأکیدات قرآن می‌فرماید: ولا تنازعوا، اختلاف نکنید. شیطان که از وحدت و یکپارچگی ما فریادش بلند شده، بیکار نمی‌نشیند و درصدد است با ایجاد اختلاف، قدرت و توان ما را کاهش دهد؛ که در این صورت ما با اختلاف خود دشمن را قوی کرده‌ایم. گام سوم در راه رسیدن به ثبات قدم، صبر و بردباری است.

«و اصبروا ان الله مع الصابرين» اگر صبور در مشکلات و به دست آوردن پیروزی خدا نباشیم که نمونه‌ای از اطاعت خداست؛ کم‌کم و به‌مرور زمان ایمان ما از بین خواهد رفت. گام چهارم در راه وصول به ثبات قدم اخلاص در نیت جهاد، می‌فرماید «ولا تکنوا کالذین خرجوا من دیارهم...» نکنند برای هوس‌ها و غرور از خانه‌های خود خارج شده باشید و برای ریا به جهاد آماده‌باشید. و البته این را از باب تذکر عرض کردم.

و همه عرایض بنده بدین خاطر بود که از قرآن درس بگیریم.

برادران!

اگر من و شما با قرآن ارتباط نداشته باشیم و درس جهاد، ایثار، شهادت، پیروزی، اطاعت و بندگی را از آن نگیریم خدا شاهد است دشمنان، این قدر به ارزش‌های قرآنی در بعضی جهاتش پی برده‌اند که از قرآن علیه ما استفاده می‌کنند و از آثار خون شهیدان این است که ما با قرآن بیشتر آشنا شویم.

انشاء الله

سند شکست دشمن را امضاء و سند پیروزی اسلام را ثبت کنیم و در صورتی تحمل این مصائب بر ما سهل خواهد شد که ارتباطمان با قرآن نزدیک باشد، که بدون قرآن حیاطمان معنی ندارد.

اگر سال‌های سال در جبهه با لشکرهای زیاد و تادندان مسلح و با سلاح‌های پیچیده در مقابل دشمن مهیا باشیم سند شکست خود را امضاء کرده‌ایم و از انسان‌هایی هستیم که با همه تلاش باز زیان‌کاریم. هر رزمنده‌ای این را برای خود یک وظیفه بداند و در عمل ثابت کند که با قرآن رابطه‌اش قوی است و چنانچه می‌بینیم اگر گاه رحمت و نصرت حق از صف جهادگران ما کنار زده می‌شود و سایه‌های به‌ظاهر شکست مشهود می‌گردد، بدانیم که دلیلش فاصله گرفتن ما از قرآن است. همه این عزاداری‌ها، گریه‌ها، چه به یاد ابا عبدالله (ع) و چه به یاد شهدای مظلوم خودمان، باید جهت داشته باشد و بهترین جهت آن جهتی است قرآنی، خصوصاً در بین برادرانی که مسئول هستند.

و ای همه افراد جامعه!

اگر آوای ملکوتی قرآن در این جامعه مقدس ما طنین‌انداز نشود پیش خداوند مسئولیم آن‌چنان مسئولی که نمی‌توانیم جوابگو باشیم. قرآن در پاسخ به این که چگونه می‌توانیم درنبرد با دشمن پیروز شویم می‌فرماید: «هنگامی که در مقابل عده کثیری از دشمنان قرار گرفتید، ثابت قدم باشید» یعنی اگر بوق و کرناهایشان و حتی در مقابل خیل عظیم آن قرار گرفتید، چهره شکست به خودتان نگیرید که خداوند می‌فرماید: «ما روزهای شکست و پیروزی و سختی و آسانی را برایتان به‌عنوان نمونه آوردیم تا بین شما شاهدانی برگزینیم که اسوه مقاومت باشند.»

و اگر همه عزیزانتان و بهترین فرماندهانتان در صحنه‌های پیکار، خونشان بر زمین ریخت شما بایستی آن‌چنان پایدار و ثابت قدم بمانید که دشمن از ثبات قدم شما وحشت کرده و فرار کند و این سخن صریح قرآن است (فثبتوا) و حال اگر بپرسیم خدایا ما می‌خواهیم در مقابل فشار همه دشمنان اسلام در تمام جهان بایستیم چگونه باید ثبات قدم داشته باشیم می‌فرماید: «و ذکر الله کثیراً لعلکم تفلحون» با ذکر خدا،

✓  
سلام بر شما دلیرمردان جبهه‌های نور، و سلام و درود بر ارواح پاک شهیدانی که برای احیاء دین حق و حاکمیت حکومت الله در سراسر گیتی خون پاکشان را نثار اسلام انقلاب کرده‌اند. در ابتدا باید عرض کنم، هفت خصوصیت یک مجاهد اگر در یک رزمنده یا یک جبهه جمع شود، آن رزمنده و جبهه پیروز است. اولین خصوصیت یک مجاهد فی سبیل الله که باید در جهاد، تلاش و حرکت خود، برای کسب رضای خدا داشته باشد؛ ثبات قدم و استواری است.

هلاکت نکشاند.

ماهایی که روزی در جبهه‌ها، عشق به شهادت همه هستی ما بود و لقاء شهدا و حشر با آنان جزء آرزوهای ما، و دلمان برای شهدا تنگ می‌شد؛ به جایی برسیم که شهادت برایمان وحشتناک جلوه نماید.

هرگز مباد این روز.

برادران عزیز رزمنده!

کسی وفادارتر از شما به امام و انقلاب نیست.

امام عزیزمان نیز جز به شما به کسی نمی‌بالد.

خدا شاهد است شماها افتخار امام هستید.

تمام گفته‌های من بدین خاطر بود که شما ارزش کار خود (امضاء طومار با خون) را بدانید و متوجه باشید که در چه لحظه حساسی بسر می‌بریم و باید در این موقعیت حساس ادای تکلیف کنیم.

برای این کاربر آن شدیم که به حضور حضرت امام طوماری بفرستیم و آن را با خون خود امضاء کنیم. اولین نفر شما من هستم که با خون خود امضاء خواهم نمود و به امام عرض می‌کنیم که:

«ما شما را به عنوان رهبر قبول کردیم و شما نیز ما را به عنوان پیرو خود بپذیرید که افتخار دنیا و آخرت ما همین است.»

و در این کارزار، برادران! بدبخت کسی است که ناظر بر پیروزی رزمندگان باشد ولی خودش دخیل در پیروزی لشکریان اسلام نباشد.

شما دارد.» این صفت مذموم نفاق است که یک رزمنده شش صفت ماقبل را باید کسب و این یکی را از خود به دور نماید. انشاء الله این‌ها خصوصیات یک رزمنده‌ای است که باید برای اسلام و قرآن افتخارآفرینی کند.

## سخنرانی در مراسم امضاء طومار

و مواظب باشید شیطان در چهره‌های مختلفش جلوی شما ظاهر نشود و شما را به ورطه هلاکت نکشاند.

سلام بر شما و مقاومت‌های شما! و سلام بر عزم پولادین و آهنین شما! و سلام بر آن مرقد بی زوار که در انتظار شماست.

سلام بر همه آنانی که امروز در ذهن و قلب خود چیزی جز اطاعت امر امام را نمی‌پروارند... برادران! ما جزء اولین گروه و وفاداران به امام هستیم و باید باشیم که سخنان گهربار امام را در همه ابعاد جامه عمل بپوشانیم.

و تو ای امام عزیز!

آسوده‌خاطر باش، اگر همه یارانت در طول حرکت الهی تو، که هدایت مردم و اجرای قوانین قرآن است در جا بزنند و تو را تنها بگذارند، ما رزمندگان یاران و پیروانی هستیم که با تو پیمان خون بسته‌ایم و تو را تنها نخواهیم گذاشت و جزو لیبک‌گویان فریاد مظلومانه تو هستیم.

برادران رزمنده!

اگر در این کارزار تمام توان خودمان را در صحنه عمل به تجلی برسانیم و خود را در اختیار اجرای فرامین امام قرار بدهیم انشاء الله در خط هدایت بوده و اولین گروهی هستیم که نجات پیدا کرده‌ایم. و اگر شیطان با دسیسه‌های خود ما را فریب دهد، با زرق و برق دنیا در جلو چشمانمان هنرنمایی کند، آن زمان است که انسان، ایمان و قدرت تصمیم‌گیری خود را از دست می‌دهد و شکست انقلاب و اسلام نیز برایش مهم جلوه نمی‌کند و از بین رفتن خون شهیدان نیز برایش مهم نخواهد بود و عهدی را که با امام، شهیدان، امت شهید داده و تمام مستضعفین بسته بودیم را به فراموشی سپرده و انسانی بی‌خاصیت خواهیم شد. و مواظب باشید شیطان در چهره‌های مختلفش جلوی شما ظاهر نشود و شما را به ورطه



آغاز کند بدون آن که صبر پیشه کند در میانه راه می‌برد.

بدانید برادران! صبر، عامل پیروزی و استواری من و شما در جبهه‌هاست.

در صدر اسلام وقتی پیامبر عده‌ای را به منظور حفظ امنیت در اُحد نگه‌داشته بود آن‌ها هم اطاعت نکردند و صبر ماندن در آنجا را از خود نشان ندادند و دچار شکست گردیدند و آزمایش‌های الهی نیز در همین راستاست. هر چه از مدت جنگ می‌گذرد آزمایش‌ها سخت‌تر می‌شود چون رزمندگان در جبهه‌ها صبورتر و مخلص‌ترند. در یک مدرسه از محصلی که زرنگ‌تر باشد سئوالات مشکل‌تری پرسش می‌شود و انسان‌ها هم همین‌طور اگر آمادگی بیشتر داشته باشند آزمایش‌های سخت‌تری از آنان خواهد شد. خارج شدن از منزل و دل افکندن او از زن و فرزند، مال و منال و جاه مقام و ... همه و همه باید با نیت خالص برای خدا باشد و این امر ششمین خصوصیت رزمنده را تشکیل می‌دهد.

حرکت نه برای غرور، هوس، ریا و تفاخر و ... بلکه، حرکت، آموزش دیدن، حضور در جمع رزمندگان، جنگیدن، و حتی به خط شدن نیز فقط باید به خاطر کسب رضای حق باشد و بس. در مرحله بعدی اینکه کسانی برای ایجاد تفرقه و ایجاد کردن مانع برای رزمندگان شاید به جبهه بیایند و هم این‌ها هستند که ایجاد نزاع و اختلاف می‌کنند و قرآن می‌فرماید:

«از آنان نباشید که خداوند احاطه بر عمل

## چه پیامی برای مردم و خانواده خود دارید بفرمایید.

مردم هم در قبال جنگ مسئولیت دارند که به حق دارند وظیفه شان را انجام می دهند. پیام نهایی ما این است که آماده بشوند برای پیروزی بزرگ، رسیدن به این امر بزرگ لازمه اش استقامت مردم است. از خداوند متعال می خواهیم به همه مردم استقامتی که لازمه پیروزی است عنایت بفرماید.

باشم. این جنگ تکلیفی است که بر دوش ماست و در طول تاریخ در مقابل حرکات شیطنت آمیز جبهه باطل؛ حق پرستان بودند که بایستی جلوی باطل بایستند. نعمتی که نصیب ما شد توفیق شد که در جبهه حق باشیم. بنابراین جنگ ما ادای تکلیفی است که بر دوش همگی ما است.

## آینده جنگ را چگونه می بینید؟

چون جنگ؛ جنگ مکتبی است وعده های قرآن نشان می دهد که آینده حق پیروزی و سربلندی است. مدت زمان جنگ هم امتحانی است برای ما که چه مقداری ظرفیت داریم.

این جانب مهدی خوش سیرت اعزامی از آستانه اشرفیه که فعلا مسئول گردان حمزه سیدالشهدا مشغول به خدمت هستم.

## چند بار به جبهه اعزام شدید و در چه عملیاتی شرکت داشتید؟

از شروع جنگ در جبهه ها حضور داشتیم؛ و فکر می کنم در بیشتر عملیات ها بودیم که اگر بخوایم نام ببرم طولانی می شود.

## به عنوان نمونه چند عملیات را نام ببرید.

عملیات های فتح المبین، بیت المقدس، رمضان، مسلم بن عقیل، محرم، والفجر ۴، والفجر ۶

## مصاحبه

## شهید خوش سیرت با خبرنگار در جبهه

این متن برگرفته از فیلم تصویری مصاحبه سردار شهید خوش سیرت با خبرنگار اعزامی به منطقه جنگی است.



## چه انگیزه ای باعث شده که شما به دفعات مکرر در جبهه ها حضور یافید؟

این انگیزه مشخص است؛ بر خواسته از هدف ماست؛ بر خواسته از ایده های مکتبی ماست. به هر حال این وظیفه ما است که در مقابل باطل در جبهه حق حضور داشته باشیم. لذا به عنوان یک قطره از دریای خروشان وظیفه دیدم تا جایی که عمر دارم و تا آخرین نفس در جبهه ها حضور داشته

## دل نوشته های شهید

ای خدای مهربان مدت ها بود که غافل و بی خبر از خودم بودم و باز هم تو کرم کردی و مرا به وظیفه خود آشنا کردی پس ای خدای مهربان، مرا پذیرا باش و در دریای رحمت خود، مرا غرق کن تا نجاتم دهی.

خدایا عمری است که بر من گذشت ولی من از خودم نگزاشتم و در مدت حیات، بارها خودم را دیدم و پسندیدم و تو را ای خدای مهربان، فراموش کردم. خدایا در هر روز و در هر لحظه از حیاتم، برکات و رحمت تو از بالا، بر من و ما فرود آمد ولی جواب این خوبی ها را من به بدی پاسخ دادم

«مهدی» بود و خدای مهربان او، خدائی که از اول خلقت آدم، تا حضرت خاتم، انسان‌های صالح خود را در سخت‌ترین شرایط نصرت عطا کرده است. انسان‌هایی که از ابتدا خلقت تاکنون همواره در ۲ گروه زندگی کرده‌اند. «گروهی من یزیدالدنیا و گروهی من یزیدالآخره»: به معنی انسان‌هایی عدالت‌خواه، مبارزه‌جو، ظلم‌ستیز، پابرنه و قیامت طلب. مهدی ما از گروه «من یزیدالآخره» بود. کسی که صفا و سیرت زلال او، دشمنان را گواهی عذابی سخت و دوستان را نوید نصرت می‌داد.

او سرداری بود که جز سر بداری حضرت حق را آرزو نداشت. سردار شهیدی که عشق امام راحل او را دیوانه خویش کرده بود. راستی سخن گفتن از سرداری که ۱۳ بار در عملیات‌های مختلف جنگ طعم جراحت را چشیده و بسیاری از عملیات‌ها را شخصاً فرماندهی کرده آسان نیست، هست؟! او فرمانده تیپ دوم قدس بود و همزمان معاونت فرماندهی لشکر را با شایستگی بر عهده داشت. بسیجی مخلص‌ی که سیرت نیکوی او زبانزد همه‌ی بسیجیان پاک‌باخته خطه «گیلان» بود.

هر چه به وصال نزدیک‌تر می‌شد، گونه‌های او منورتر می‌گشت، طوری که یکی از هم‌زمانش می‌گوید: «مهدی با توجه به این که ۲ روز چیزی نخورده بود، ولی هیچ اشتهاهی به غذا نداشت، ایام آخر عمر فقط به ذکر خدا مشغول بود. ما هر چه به آقا مهدی اصرار می‌کردیم، چیزی نمی‌نوشتید و چیزی نمی‌خورد و او انگار از چشمه‌های کوثر قیامت سیراب شده بود! در آخرین لحظاتی که با وی بودیم (زیر پل ماووت) و کنار پادگان «قشن» تمام حرکاتش با گذشته فرق داشت این را همه بچه‌ها گواهی می‌دادند. در آن هوای گرم و هنگام ظهر که سکوت همه جا را فرا گرفته بود، ناگهان صدای غرش گلوله توجه همگان را به خود جلب کرد و درست به زیر «پل ماووت» ... آنجایی که شهید ما در راز و نیاز بود، به زمین نشست و همه چیز را در گرد و خاک و آتش فروبرد، و سرانجام خداوند ندای بنده مخلصش را اجابت فرمود و جرعه‌ای از شهد گوارای شهادت را به کام او ریخت.»



## به یاد سردار مهدی

### هوشنگ متقیان

سردار شهید مرآت و سایر شهدا را با نگاهی عارفانه برانداز کرد و گفت: «معبودا! بس است داغ فراق یاران، بس است برایم دوری با تو، دیگر مرا تاب و تحمل به سرآمد. از تو می‌خواهم تا مرا با مرآتیانم محشور فرمایی!» انگار دیشب بود که کوه‌های اطراف پادگان «قشن» در «ماووت» نوای شهید دل‌سوخته ما را به عالم امکان، ارسال می‌کردند، نوای انسانی پاک‌باخته و سوز و عطش گداخته‌ای که از اعماق وجودش زبانه می‌کشید. غروب دلگیری بود. ستارگان چشمک‌زنان بر گونه‌های سرخ او مژده وصل می‌دادند. همه‌جا سکون و سکوت بود. انگار همه را حس مرگ فراگرفته و قیامت بر پا شده بود.

انگار دیشب بود که ترنم اشک‌های زلال او محشر «ماووت» را پیش چشمان ما به تصویر می‌کشید. او آینه تمام‌نمای حقانیت دفاع هشت ساله ملت بود. نفس‌های طپش به کوه‌های «ماووت» آبرو می‌بخشید و رایحه قدم‌هایش اندیشه جاودانه ماندن را پر و بال می‌داد. انگار دیشب بود که مرثیه تنهایی می‌سرود، آن هم بعد شهادت هم‌رزم عزیزش، مجید مرآت! راستی چه حکمتی در آخرین نیاز او از خداوند جل و اعلاء وجود داشت، آن هنگام که بچه‌ها پتوی خونین را از اجساد مطهر هم‌زمانش که لحظاتی قبل آسمانی شده بودند، برکشیدند و مهدی چهره خونین



# خوش سیرت پرواز کرده بود و «حسین» از این رفیق نیمه راه گله مند بود

محمدعلی صمدی

مروری بر تصرف ارتفاعات ژاژیله

علی، علی، حسین... علی، علی، حسین... صدای غرشتان را انشا الله بشنویم... چند لحظه بعد نام مبارک امام جعفر صادق(ع) در خطوط بی سیم سپاهیان اسلام طنین انداز شد و فریاد الله اکبر در میان کوه ها و تپه ها پیچید. طی ۱۵ روز بعد، از شهر «ماووت»، دشت «ماووت» و ارتفاعات «شاخ فشن»، «با لوسه»، غرب ارتفاعات «گلان» و نقاط دیگری جمعا بالغ بر ۵۰ کیلومترمربع آزاد گردید. املاکی درحالی که دست راستش را به گردنش آویخته بود، وارد سنگر شد. هرچند نتایج عملیات بسیار چشمگیر بود اما اشک از چشمانش دور نمی شد. بغض سنگین گلویش را می فشرد و گاه و بیگاه، به خصوص در سجده نمازهایش می شکست. او نمی توانست غصه خود را از شهادت نزدیک ترین دوست و هم رزمش پنهان کند، «مهدی خوش سیرت»، پرواز کرده بود و «حسین» از این رفیق نیمه راه گله مند بود.

برادر علی را مخاطب ساخته بود: ببخشید حاج آقا من با برادر حضرتی هم یک صحبتی کرده ام، ایشان حرفی ندارند، من مسئولیت این قضیه را قبول می کنم. خنده بر لبان برادر علی شکفت و از جا برخاست، یکبار دیگر مسیر حرکت را برای حسین شرح داد و در آخر اضافه کرد: اخوی همه عملیات بسته به ژاژیله است، من از شما تضمین می خواهم حاج حسین! خنده حسین بیشتر شد و با همان لحن آرام و مطمئن قبلی گفت: از خدا تضمین بخواهید حاج آقا، من فقط قول می دهم همه تلاشم را مصروف کنم. با توکل به خدا، به دلم برات شده که قضیه حل شده است. ساعت ۱:۳۰ بامداد ۳۱ خردادماه سال ۶۶ در قرارگاه نجف اضطراب شدیدی حکم فرما بود. فرماندهان ارشد، در سنگر فرماندهی، گرد بی سیم حلقه زده بودند و در انتظار پیام لحظه شماری می کردند. علی شمشخانی گوشش بی سیم را لحظه ای از خود جدا نمی کرد. به دلیل امکان لو رفتن املاکی، از طرف قرارگاه، تماس با او میسر نبود. ناگهان صدایی در گوشش طنین انداخت،

او نمی توانست غصه خود را از شهادت نزدیک ترین دوست و هم رزمش پنهان کند، «مهدی خوش سیرت»، پرواز کرده بود و «حسین» از این رفیق نیمه راه گله مند بود... چند روز پیش از عملیات نصر ۴، جلسه ای با حضور فرمانده هان یگان های تحت امر قرارگاه نجف اشرف، جهت توجیه یگان ها برگزار می شود. فرمانده نیروی زمینی سپاه، «علی شمشخانی»، ضمن توضیح اهداف عملیات و شرح نقشه و کالک محور عملیاتی می گوید:

همان طور که عرض کردم برای تسلط بر شهر «ماووت» ما ملزم هستیم که جاده آسفالت ماووت - سر فلات را تصرف کنیم، این کار هم بدون آزاد کردن این ارتفاعات که به «ژاژیله» معروف است، میسر نیست. ضمناً عملیات برای آزادسازی «ژاژیله» باید همزمان با سایر یگان های عمل کننده شروع شود و حتی کمی زودتر؛ تا ما خیالمان از بابت جاده آسفالت راحت باشد. همین طور که می بینید این ارتفاعات در شرق رودخانه «قلعه چولان» قرار دارد. باید از ۲ خط عبور کرد، تا به خط سوم که همان «ژاژیله» باشد، رسید. که این کار هم برای ما خیلی مهم است. ما در ساعت شروع عملیات از بابت این ارتفاعات خیالمان راحت باشد. یعنی حداقل ۳ تا ۴ گردان در همان ساعت باید پای کار باشند و با گفتن رمز عملیات، از آن محور عمل کنند...

پس از کمی مکث برادر علی ادامه داد: من از یکی از یگان ها می خواهم که انجام این کار را به عهده بگیرند، البته با توجه به حساسیت کار و دور از تصور بودن هدف و این که چطور می شود این مقدار نیرو را بدون اطلاع برادران عزیز عراقی!! از کنار گوش آنها رد کرد و برد پای آن بلندی ها، به برادران حق می دهم که هیچ کدام در وهله اول برای انجام این کار اعلام آمادگی نکرد... سکوتی بر جلسه حکم فرما شد، چشم ها به نقشه منطقه و مسیر مشخص شده روی آن خیره مانده بود، آخر چطور می شود تضمین کرد که حدود هزار نفر نیروی پیاده در عرض چند ساعت بتوانند این مسیر را بدون جلب توجه و سروصدا طی کنند؟ پچ پچ ها شروع شد، از هر گوشه نجوایی به گوش می رسید، معلوم بود که طبق پیش بینی برادر علی، هیچ یگانی برای این امر اعلام آمادگی نخواهد کرد. ناگهان صدای یکی از برادران سایرین را به خود جلب کرد، حسین املاکی بود که با خنده همیشگی اش



## درآمد

عباس بایرامی از فرزندان محله شهیدپرور کومله لنگرود است. از کودکی در خانواده‌ای ولایی و در فضایی انقلابی رشد کرد و بزرگ شد. خودش می‌گوید دایی‌هایش خوب دستش را گرفتند و یا علی گفتن را یادش دادند. شهید صیقلی برای حاج عباس الگو می‌شود و راه را نشان می‌دهد. او امروز معاون اجرایی سپاه قدس گیلان است اما آن وقت‌ها کمتر از ۱۵ سالش بود که راهی دیار نور و نبرد شد. متن زیر حاصل گفت‌وگو با سرهنگ عباس بایرامی معاون اجرایی سپاه قدس گیلان است که در ادامه می‌آید:



گفت‌وگو با عباس بایرامی معاون سپاه قدس گیلان

# ای از سفر برگشتگان کو شهیدانتان

گفت‌وگو از مرضیه محمودی

شدم و در امتداد عملیات والفجر ۹ در خط پدافندی و عملیاتی پنج وین عراق، اولین حضورم را در منطقه تجربه می‌کردم. به خاطر علاقه‌ای که به شهید مهدی خوش‌سیرت فرمانده گردان حمزه سیدالشهدا داشتم از سال ۶۵ تا بعد از قطعنامه به‌طور مستمر در گردان حمزه سیدالشهدا حاضر بودم و در عملیات کربلای ۲، کربلای ۴، تکمیلی کربلای ۵، نصر، نصر ۲، بیت‌المقدس ۲، بیت‌المقدس ۷، والفجر ۱۰ و عملیات غدیر که بعد از قطعنامه صورت گرفت به‌عنوان کوچک‌ترین رزمنده توفیق حضور داشتم.

### چه کسانی نقش تعیین‌کننده‌ای در زندگی شما داشتند؟

زندگی دایی شهیدم غلام‌رضا صیقلی که در لشکر ۲۵ کربلا در سمت معاون گردان حمزه سیدالشهدا به شهادت رسید، نقش تأثیرگذاری در زندگی‌ام داشت. شهید خوش‌سیرت می‌گفت ایشان آرپی‌چی‌زن قهار بود، به همین دلیل در قامت یک آرپی‌چی‌زن وارد دسته ضربت گردان شدم. پیک گروهان و تیربارچی گروهان هم بودند. مدتی هم در فرماندهی تیپ نزد سردار مهدی خوش‌سیرت خدمت می‌کردم.

و هوای جبهه رشد می‌کردم و نفس می‌کشیدم. از کلاس اول راهنمایی تلاش کردم جبهه بروم، دو سه باری به یک نحوی آقایان اعزام کننده جنگ را لایمی دادیم اما نقطه آخر فیلتر شدیم و برگشت خوردیم.

### اولین حضورتان در جبهه چه زمانی بود؟

اوایل سال ۶۵ درحالی‌که ۱۵ سالم تمام نشده بود با وساطت بزرگان خصوصاً شهید حسینی نیکنام که در پادگان آموزشی منجیل به شهادت رسید به منطقه اعزام

### از دوران کودکی و حال و هوای خانواده و آرزوی های آن دوران بگوئید.

در خانواده‌ای رشد کردم که از همان ابتدا با انقلاب و دفاع و شهادت عجین بود. روح و جسمم در همین فضای انقلابی شکل گرفت و خودش را پیدا کرد. هنوز دوران ابتدایی تحصیلم تمام نشده بود که آرزوی حضور در جبهه‌های نبرد حق بر باطل را در سر می‌پروراندم. خصوصاً اینکه در محله شهیدپرور و رزمنده پرور کومله لنگرود زندگی می‌کردم. به‌واسطه انقلابی بودن دایی‌هایم در حال

## آیا در این زمانی که در جبهه بودید مجروحیت هم داشتید؟! و این جراحت چه حسی در شما ایجاد می‌کرد؟!

عملیات کربلای ۲ در دسته ضربت گردان بودم، تا نقطه تماس با دشمن جلو رفتیم. چون موفقیت کامل را نداشت ناچار به عقب‌نشینی بودیم. قبلاً در منطقه پنجویں چند ترکش ریز خورده بودم اما این بار از ناحیه شانه و پای سمت چپ ترکش خوردم و مجروحیت نیمه سختی برایم ایجاد شد. در صحنه اول برای انسان یک حالت غریبی است. انفجار شدید ایجاد می‌شود. احساس می‌کنی که باید بازندگی خدا حافظی کنی. در آن عملیات بسیاری از دوستانم جلوی چشمانم شهید شده بودند. همه این‌ها دست‌به‌دست هم می‌داد که فکر کنی نقطه پایان زندگی‌ات است. اگرچه از لحاظ اعتقادی و فکری این جور مرگ‌ها را آغاز زندگی بهتری می‌دانستم. اگرچه نوجوان ۱۵ ساله‌ای بودم اما لحظاتی که انسان را به عرش نزدیک می‌کرد، لحظه خوشی‌ام بود.

در دوره‌های بعد در عملیات کربلای ۵ همین صحنه تکرار شد. در درگیری مستقیم با عراقی‌ها؛ واقعاً احساس می‌کردم که کار تمام‌شده اما جنگ مغلوبه شد و دشمن برگشت. در عملیات والفجر ۱۰ که سردار بزرگ حسین املاکی شهید شد. دشمن دائماً از سلاح شیمیایی استفاده می‌کرد. بر این باورم همه بچه‌هایی که آنجا بودند شیمیایی شدند. آنجا هم این حالات اتفاق افتاد. صحنه درگیری بسیار فشرده‌شده بود. چند اتفاق عجیب پیش آمد که من احساس می‌کردم آزمایش خداوند فشرده‌تر و تنگ‌تر شده است، این در زمانی بود که در کوران جنگ پخته شده بودم و آمادگی بیشتری داشتم.

## از شهید خوش سیرت بگوئید.

سردار شهید مهدی خوش سیرت در عملیات نصر ۴ که به شهادت رسید آنقدر از لحاظ قلبی و عاطفی به وی نزدیک بودم که بعد از شهادتش در زندگی احساس بیهودگی می‌کردم، اما یقین داشتم به اوج آرزوها و آمالش رسیده است و این نقطه قوتی بود برای من.

شهید خوش سیرت تنها فرمانده‌ام نبود بلکه استاد اخلاق و معرفت بود برایم و از لحاظ عاطفی خیلی بر من اثرگذار بود. باینکه

آقا مهدی ۱۲ سالی از من بزرگ‌تر بود اما وقتی می‌خواست با من ارتباط برقرار کند خودش را اندازه من پائین می‌آورد. نفوذ شخصیتش بر من خیلی زیاد بود اما من هم از جذبه و هیبتش حساب می‌بردم.

## شیرین‌ترین و تلخ‌ترین خاطره دوران حضورتان در جبهه چیست؟

شیرین‌ترین خاطره‌ام مربوط به نصر ۴ بود. بچه‌های لشکر نبرد جانانه‌ای داشتند. یک‌شب ما زیر آتش شدید دشمن بودیم. این قدر وسعت داشت که من تصور می‌کردم صبح که بر روی خاک‌ریز برویم با پیکرهای پاره‌پاره دوستانمان روبه‌رو شویم اما آن روز صبح، فقط سه شهید بر روی خط دادیم.

قبول قطعنامه و از جهاتی شنیدن خبر شهادت سردار بزرگ اسلام شهید مهدی خوش سیرت، تلخ‌ترین خاطره‌ام بود.

## موفق‌ترین عملیات رزمندگان گیلانی کدام بود؟

به نظرم موفق‌ترین عملیات مستقلی که بچه‌های لشکر قدس گیلان خیلی خوب و جانانه عمل کردند، عملیات نصر ۴ و فتح شهر استراتژیک ماووت عراق است. این را خیلی از لشکرهای بزرگ به آن معترف بودند. کربلای ۵ و والفجر ۱۰ هم کارهای بزرگی انجام شد، اما نصر ۴ چیز دیگری بود.

## نقش و تأثیرگذاری امام در جوانان چگونه بود؟!

من مثال عینی دارم در همین گیلان ما، آدمی که چاقوکش بود اما انقلاب و روح مسیحایی امام مسیر زندگی‌اش را تغییر داد. در جبهه اندک افرادی آمده بودند اما نمی‌توانستند فضا را تحمل کنند و برگشتند.

اما جمعیتی هم بودند که فضای معنوی حاکم بر جبهه‌ها آن‌ها را به حدی مخلص کرده بود که دوست می‌داشتند در گمنام‌ترین موقعیت‌ها قرار بگیرند.

معلم، شهردار، دانشجو، کارگر، مکانیک همه جور آدم داشتیم که زیر چتر انقلاب و نظام ولایت قرار گرفته بودند و باهم در میدان نبرد حاضر می‌شدند.

شهید داوودی شهردار یکی از نواحی رشت بود که الان مزارش در صومعه‌سرا است. شهید حمزه رفعتی دانشجوی مهندسی بود. شهید علی علوی و شهید شیخی معلم

بودند.

شهید وحید رضا احتشامی دانشجوی پزشکی بود. آن‌هم در آن زمانی که مثل حالا تعداد دانشجویان پزشکی مان زیاد نبود. آن وقت‌ها از هند و پاکستان پزشک می‌آمد ایران. شهید وحید رضایی دانشجوی پزشکی شده بود. تدارکات دسته و وظیفه‌اش پخش غذا بود. این‌ها می‌شد الگوی امثال من دانش‌آموز. دیگر نیاز نبود برای ما سخنرانی کنند همین رفتارشان در تحول روحی زندگی ما اثر می‌گذاشت و البته مرحله‌به‌مرحله زندگی را می‌ساخت.

این را هم بگویم بعضی‌ها بودند که جهشی پرواز می‌کردند. یه رفیقی داشتم به نام قاسم اصغری که نسبت فامیلی هم با من داشت. عملیات کربلای پنج آمد گردان امام حسین (ع) و شهید شد.

آن زمان به جهات مختلف که بخش بزرگ آموزه‌های امام، آموزه‌های معرفتی بود. و در جنگ جاری و ساری بود، مبدأ میل انسان عوض می‌شد.

حالات، رفتار و سکناات رزمندگانی که در تمام طول جنگ با آن‌ها در ارتباط بودیم واحدهای عملی بود که می‌گذرانیدیم و امروزه در یک یا چند سال امکان ندارد برای کسی اتفاق بیوفتد.

به‌طور مثال امروز شاید ما به‌سختی در اتوبوس شرکت واحد از صندلی که برای مدت کوتاهی در اختیار ماست بگذریم، اما آن روز ساعتی بود که به دلیل مسائلی که وجود داشت رزمنده بدنش را روی سیم‌خاردار سپر می‌کرد تا سپاه اسلام پا بر جان او بگذارد و بگذرد.

## گوشه‌ای از صحنه نبرد را ترسیم کنید. فضای جنگ و درگیری چطور بود؟!

دوستی داشتم به نام علیرضا ساکت. اهل دیزین لاهیجان بود و بی‌سیم‌چی گروهان. خیلی جوان خوبی بود. پدر نداشت و بچه یتیمی بود که برادرش بزرگش کرده بود. از لحاظ سنی یک سالی هم از من کوچک‌تر بود.

به همراه شهید ساکت و سردار شهید ایرج مصطفوی (فرمانده گروهان) در سنگری در قله بانی بنوک مستقر بودیم.

خبر آوردند عراقی‌ها نفوذ کردند و از تپه میانبر زدن به سمت بالای قله، تفنگ و ماسکم را برداشتم و از سنگر بیرون آمدم. در اطرافم یک کانال سنگی بود که عراقی‌ها ساخته بودند و به تصرف ما درآمده بود. از

تا چند قرن آینده می‌توانیم از این ذخیره استفاده کنیم.

### سخن آخر

بعد از اتمام جنگ بر ما خیلی سخت گذشت. شاید خوانندگان شما فکر کنند ما جنگ‌طلب بودیم نه! اگر از جنگ عنوان جهاد را داشته باشیم، دیگر این‌گونه برداشت نمی‌شود.

واقعیت مطلب برای ما که همه آرزو و امیدمان این بود که در راه کربلا و سقوط رژیم صدام و صهیونیست‌ها به شهادت برسیم، قبول قطعنامه به این معنی بود که سفره پهن شهادت را جمع کرده‌اند.

من در پادگان سنج بودم که خبر قطعنامه را از بلندگوی پادگان شنیدم. اکثر بچه‌ها به سجده افتادند و زارزار اشک می‌ریختند. ناراحت بودند. تمام شدن جنگ و دور شدن از فضای معنوی جبهه‌ها در ذهنمان هم نمی‌گنجید.

امروز در بین خیل عظیم رزمندگان و ایثارگران دفاع مقدس مثل قطره‌ای کوچک در دریای بی‌کرانم که وظیفه دارم آنچه که گذشت را به گوش آیندگان برسانم. نپرداختن و عدم شناسایی آنچه که اتفاق افتاده برای نسل جوان است. از زاویه هنر بیشتر باید به این موضوع پرداخته شود. حضرت آقا از این جنگ تعبیر به «گنج» می‌کنند. چقدر از این گنج استخراج شده است. خیل عظیمی از والدین شهدا بودند که از دنیا رفتند و خاطرات فرزندانشان را هم با خود بردند. به گمانم یک میلیونیم داستان راستان جبهه‌های ایران را هم نتوانستیم برای نسل جوان نقل خاطره کنیم.

عملیات والفجر ۱۰ در بانی بنوک تا نقطه‌ای که تیر خورد باهم بودیم. خوشبختانه تیر به استخوانش نرسیده بود. پایش را با چفیه بستم و ازش خواستم با وضعیتی که دارد، ادامه ندهد و برگردد. جالب اینجاست که هنگام برگشت تصویرش توسط فیلم‌بردار لشکر فیلم‌برداری شده است. اما بعدها خبری از او نداشتیم. مشخص نشد چه اتفاقی برایش افتاد. تصور ما این بود که احتمالاً تحت اصابت گلوله مستقیم قرار گرفته و بدنش پودر شده است. سال‌ها بعد یک پلاک و چند استخوان از شهید احمدی به دستمان رسید. مزارش در روستای سلوش لنگرود است.

### گوشه‌ای از امدادهای غیبی در دفاع مقدس را بیان کنید.

همه انقلاب ما امداد غیبی بود. انقلاب اسلامی ما به‌سان کودک نوپایی بود که با توکل به خدا و رهبری امام عزیز با مردی تنومند و قوی‌هیکل مبارزه می‌کند و به پیروزی دست می‌یابد یا لاقابل شکست نمی‌خورد.

جنگ ما محدودترین جنگ‌هایی بود که همه غرب و شرق عالم با ابزار و امکانات مختلف روبه‌روی ما ایستادند. ما از سودان، الجزایر، قطر و ... اسیر داشتیم.

در عملیات والفجر ۱۰ هر جور محاسبه می‌کردی دشمن باید ما را می‌دید. اما خدا گواه است با محوریت شهید بزرگواری به نام شهید سید عباس بابایی تا زیر سنگرهای دشمن رفتیم درحالی‌که خداوند چشم و گوش دشمنان را کور کرده بود. در عملیات دیگری، ماه کاملاً آشکار بود و روشنایی زیادی در منطقه حاکم بود. می‌دانی که روشنایی کار را سخت می‌کرد. اما ابری آمد و ماه را پوشاند و چنان ظلماتی ایجاد کرد که باورکردنی نبود. در آن عملیات استحکاماتی را گرفتیم که خودمان هم باور نمی‌کردیم. بعد از آزادسازی خرمشهر امام به جمله تاریخی دارند و فرمودند: خرمشهر را خدا آزاد کرد.

با همه حمایت‌هایی که از صدام شد، تعداد کشته‌شدگان یا تعداد اسرا و مجروحان دو کشور باهم قابل مقایسه نیست. این‌ها ظاهر پیروزی است. اما جنگ ما جنگ حق و باطل بود. پیروزی ما شناساندن حقانیت ما به دنیا و صدور انقلاب است. پیروزی ما در پرورش نیروسازی، کادر سازی، آدم سازی و پرورش انسان‌های مؤمن و متعهد است که

داخل آن یک مقدار عبور کردم. که ناگهان یک گلوله خمپاره بر روی درب سنگری که دقایقی پیش در آن بودم برخورد کرد. کم‌کم خطر حمله دفع شده بود که خودم را به سنگر رساندم. شهید ساکت را دیدم که از نوک پا تا فرق سرش غرق در خون بود. مثل اینکه شکاری با تیغ بر بدنش انداخته باشند. در آن سال‌ها دیگر مثل این صحنه را هرگز ندیدم.

شهید اسکندری و شریفی از تاسکوه ماسال، امدادگر جبهه‌ها بودند. آمدند بالای سر شهید ساکت. کار از کار گذشته بود. گفتند کارش تمام‌شده، از سنگر بیرون رفتند. یک مقدار از سنگر فاصله گرفته بودند که شیمیایی زدند. آن‌هم از نوع سیانوری که به محض استشمام تمام امعواوحشای بدن یکجا منفجر می‌شود. این‌همه را گفتم تا تصویر کنم که گاهی صحنه نبرد این‌چنین بود.

### دیدن این صحنه‌ها و از دست دادن دوستان برای شما که نوجوانی ۱۵ ساله بودید، دردناک نیست؟!

اغراقی ندارم اگر بگویم دیدن این صحنه‌ها اثری در من نداشت. درصحنه نبرد این لحظات حضور را مانند فرصتی تلقی می‌کردیم که اگر الان این سفره شهادت برای برخی از رزمندگان ما چیده شده، گویا ساعتی دیگر ممکن است نصیب ما نیز بشود.

اما اینکه زمانی را در کنار بهترین بندگان خدا سپری کنی، دل‌سپری و عاشق شوی و به ناگاه بخواهی برای همیشه از دیدن رویشان محروم شوی دیگر تحمل آن آخرین نگاه‌ها خیلی سخت می‌شود. خصوصاً وقتی که عملیات تمام می‌شد. برمی‌گشتیم و می‌دیدیم دوستان شهیدمان جایشان خیلی خالی است. آنوقت‌ها بود که دیگر شعر معروف حاج صادق آهنگران که می‌گفت: «ای از سفر برگشتگان کو شهیدانتان»، از جان‌سوزترین نغمه‌های لب هر رزمنده‌ای می‌شد.

حیف است که نام شهید ایرج مصطفوی از اهالی روستای دیپوده کول رودسر که در زندگی‌ام خیلی تأثیرگذار بود را نبرم. همین‌طور شهید صادق کامکار از بچه‌های باصفای لنگرود که رفاقت فوق‌العاده نزدیکی باهم داشتیم.

از شهید حمید احمدی که بسیار زیاد به هم انس داشتیم هم خاطرات عجیبی دارم.

سردار شهید مهدی خوش‌سیرت در عملیات نصر ۴ که به شهادت رسید آن قدر از لحاظ قلبی و عاطفی به وی نزدیک بودم که بعد از شهادتش در زندگی احساس بی‌هودگی می‌کردم، اما یقین داشتم به اوج آرزوها و آمالش رسیده است و این نقطه قوتی بود برای من.



یادداشت عباس بایرامی در خصوص فتح ماووت

## ما همان رزمندگان عملیات نصر ۴ هستیم

می‌کردم و این سردار بی‌ادعا خود به بالای خاکریز می‌رفت و موقعیت بعضی‌ها را با چشم غیر مسلح مشاهده می‌کرد و بعد آتش‌بر سرشان می‌ریخت. عراقی‌ها تا خاکریز خودی پیشروی نمودند، حتی دو دستگاه تانکشان تا بالای خاکریزمان آمد ولی بچه‌ها عقب‌نشینی نکردند و با همه توان جنگیدند و البته خداوند تبارک و تعالی هم نصرت خود را عنایت نمود و ما توانستیم که ضمن تلفات به دشمن، غنائم زیادی به دست آوریم (ان تنصرالله ینصرکم و یشیت اقدامکم). خط ماووت حفظ شد و افتخار بزرگی در دفتر افتخارات لشکر قهرمان گیلان ثبت شد و برای همیشه نام شهید خوش‌سیرت و

اینکه برخی از فرماندهان معتقد بودند که برای حفظ جان مابقی رزمندگان به عقب برگردیم و دیگری که معتقد بودند عقب‌نشینی اگر صورت بگیرد تمام زحمات چندین روزه یگانهای عمل‌کننده بر باد خواهد رفت. در این اثنا نگارنده خود شاهد بود که سردار قهرمان گیلان شهید حسین املاکی با دست ترکش خورده و آتل گرفته به لبه جلویی خاکریز آمد و با چهره‌ای بشاش همگی را دعوت به مقاومت نمود و حتی به شوخی می‌گفت بچه‌ها باید انتحاری (عاشورایی) عمل کنیم! و این خاکریز نباید سقوط کند. خود حسین آقا دو قبضه خمپاره ۶۰ فراهم نموده و خیلی سریع آن‌ها را جانمایی نمود، بنده حقیر برای گلوله‌ها خرج‌گزاری



## درآمد

عباس بایرامی معاون هماهنگ‌کننده سپاه قدس استان گیلان و کارشناس ارشد جغرافیای سیاسی در خصوص عملیات غرور آفرین نصر ۴، فتح ماووت یادداشتی نوشت که مشروح آن به شرح زیر می‌باشد:

رزمندگان اسلام از لشکرهای مختلف در چند مرحله با درایت و هوشمندی و نیز با جنگ‌آوری و شجاعت از سد دشمن گذشته و با فتح قله استراتژیک ژاژیل به شهر مهم ماووت رسیدند، و این شهر بسیار مهم توسط رزمندگان گیلانی فتح و پاک‌سازی شد، و پس‌از آن با عبور از پادگان مهم (قشن) عراقی‌ها، به دشت وسیعی رسیده و قرار شد که گردان حمزه سیدالشهدا (ع) بر روی خاکریزی به طول حدود ۱/۵ کیلومتر پدافند کند و حاصل زحمات چندین روزه یگان‌ها و لشکرها را در این نقطه بسیار مهم را حفظ نماید.

از آن طرف شرایط به گونه‌ای دیگر بود، سردار مهدی خوش‌سیرت (معاون لشکر و فرمانده تیپ ۲) به همراه بیش از یک گروهان از رزمندگان و فرماندهان گردان حمزه سیدالشهدا (ع) که در زیر یک پل فصلی حضور داشتند بر اثر اصابت راکت هلی‌کوپتر بعضی‌ها به دهانه پل، شهید و یا زخمی شده و همین موضوع باعث شده بود که شرایط دیگری در خط مقدم رقم بخورد. نیرو به تعداد کافی نبود، تأمین مهمات هم به‌کندی و سختی صورت می‌گرفت، دشمن فوق‌العاده فشار آورده بود، تانک‌ها و ادوات زرهی و سربازان بعضی‌ها در دشت آرایش گرفته و به سمت خاکریز می‌آمدند، خاکریزی که برخی از مسیرهایش بریده شده و در برخی دیگر هم به جهت شهادت و زخمی بودن رزمندگان در زیر پل یادشده نیرو نداشت، از طرفی آتش دشمن هم به حدی بود که به اصطلاح نمی‌توانستی سربلند کنی.

در این شرایط دو نظر وجود داشت: یکی



دیگر شهدا با عنوان فاتح ماووت باقی ماند و گرچه برخی از افرادی که حتی پایشان به خط مقدم نرسیده بود، آن روزها برای راه‌یابی به مجلس با ادعای دروغ، خود را فاتح ماووت مطرح و در بوق و کرنا نمودند و البته بعدها رنگ عوض کرده و از گذشته خود پشیمان شدند!! ولی آنچه که آموزه عملیات نصره بود پایداری و استقامت با نگاه مخلصانه و خدامحور است. این‌گونه بود که شهدای بزرگی چون سردار خوش‌سیرت، سردار مجید مرآت، شهیدان مهدی فتاحی، احمد صفر دوست، ابوالفضل خانی‌پور و ... ماندگار شدند و برای همیشه در یادها ماندند و راه و روش‌شان الگوی همه آزادگان شد. و امروز هم بنا به فرموده علمدار غافله عشق، امام خامنه‌ای عزیز، راه برون‌رفت از مشکلات و موانع، پایداری و استقامت با نگاه اخلاص به خداوند تبارک و تعالی و توجه به ظرفیت‌های درون‌زای نظام جمهوری اسلامی است. یادمان باشد ما همان رزمندگان عملیات نصره هستیم.

### یک خاطره

جلسه‌ی توجیهی عملیات «کربلای ۴» برای فرماندهان دسته، گروهان و گردان «حمزه‌ی سیدالشهدا (ع)» در خرابه‌های خرمشهر در یک‌خانه‌ی مخروبه که فقط یک اتاق سالم داشت برگزار شد. چهارده، پانزده نفر بودیم و پس از پایان جلسه، نماز جماعت مغرب را به جماعت خواندیم. «مهدی خوش‌سیرت» پیش‌نماز بود. به رکوع رفتیم که هواپیمای عراقی آمد و شهر را بمب باران کرد. ساختمان ما هم به شدت لرزید و همه ما از ترس روی زمین افتادیم. بمب باران واقعاً وحشتناک و شدید بود، آن‌قدر که در اتاق ما از جا کنده شد و خورد به بچه‌ها که روی زمین افتاده بودند.

گرد و خاک که خوابید، دیدیم تنها کسی که در رکوع مانده و نمازش را نشکسته، فقط آقا مهدی بود.

محل نماز در وسط تابستان و گرمای ۵۰ درجه، در خیابان پادگان بیگلوی اهواز بود که در فضای باز برقرار می‌شد. بیش‌تر وقت‌ها، نماز که تمام می‌شد، آقای خوش‌سیرت بیست، سی دقیقه در سجده‌ی آخر می‌ماند؛ در آن هوای گرم! ما که از سجده ایشان خسته می‌شدیم، ولی خودش...

گفت. ایشان پس از وصف چادرهای خالی اردوگاه می‌گوید که این اردوگاه عطر شهدا می‌دهد، و در جای دیگر می‌گوید که در هوای گرم جنوب قصد ده‌روزه کرده تا بتواند روزه بگیرد و بنده را به نماز و انس با قرآن سفارش کرد.

با تویوتا از آستانه‌ی اشرفیه به سمت شوشتر می‌آمدیم. با آقا مهدی در راه صحبت‌های زیادی کردیم، اما در لابه‌لای سخنان، یک جمله‌اش بسیار فوق‌العاده بود. او گفت: «هر وقت عکس شهید «ابوالحسن کریمی» (دادستان شهیدی که در لاهیجان بر اثر شلیک گلوله‌ی منافقین به هنگام خارج شدن از مسجد به حالت سجده شهید شد) را می‌بینم، غبطه می‌خورم و آرزو دارم که خدا مرا آن‌گونه از این دنیای فانی ببرد.»

این جملات آقا مهدی از عمق وجودش بود.

این اواخر، هر وقت آقا مهدی نمازش تمام می‌شد، به سجده می‌رفت و آن‌قدر طول می‌کشید و گریه می‌کرد که اطراف سجده‌اش از شدت گریه خیس می‌شد؛ فرقی هم نمی‌کرد، صبح، ظهر یا شب نداشت. همیشه همین‌طور بود.

هنوز نجوای عارفانه‌اش در وجودم باقی است...

از آن طرف در یک‌شب زمستانی و سرد شوشتر، باران آمد و چادر فرماندهی را آب گرفت. آقا مهدی مریض بود و تب شدیدی داشت. در آن شب سخت و طوفانی، خیس بودن کف چادر هم مکافاتی شده بود. باین‌حال آقا مهدی داشت با تن تپ‌دار روی تخت نماز شبش را می‌خواند؛ به‌قدری که از عبادت شوق‌انگیز او در حیرت مانده بودیم.

رمضان ۶۶ بود و مدتی را خدمت آقای مهدی خوش‌سیرت بودم. بچه‌های گردان حمزه (ع) به مرخصی رفته بودند و من با «سید تیمور کیائی» و چند تا از بچه‌ها، پیش آقا مهدی، که تازه فرمانده تپ شده بود، ماندیم.

نیمه‌ی اردیبهشت بود که سه‌نفری با یک تویوتا، به شمال آمدیم. نزدیک اذان صبح بود که به منزل پدری شهید خوش‌سیرت رسیدیم و سحری را خوردیم. پس از سحر و نماز، از فرط خستگی دراز کشیدیم، اما آقا مهدی طبق معمول رازونیز طولانی‌اش پس از نماز را داشت. در خواب و بیداری به‌خوبی می‌دیدم که چه قدر زیبا نجوا می‌کند؛ حتی وقتی برای خواب دراز کشید، داشت ذکر می‌گفت.

آقا مهدی خیلی زود به شوشتر برگشت. وقتی که رسید، نامه‌ای سرشار از محبت و درس برایم ارسال کرد. حال این‌که چند روزی نبود که از هم جدا شده بودیم. او در آن نامه، از دلیل بازگشت سریع‌اش به اردوگاه



اکبر موروئی:

## همانند خورشیدی بود که هر کسی به اندازه طاقتش به او نزدیک می شد

قبل از عملیات‌ها بچه‌ها را می‌بایستی از لحاظ بدنی آماده می‌کردند. بدین منظور طرحی بود بنام بنیان محسوس، که همه موظف بودند برخی قواعد به‌خصوص نظم را رعایت و اجرا کنند. یکی از برنامه‌های این طرح پخش اذان بی‌موقع بود. مثلاً ساعت ۴ بعدازظهر اذان پخش می‌شد، گردان می‌دانست که باید به‌صاف شود. این یعنی شرایط خاص ایجاد شده و همه بایستی آماده باشند. این شرایط بیشتر به زمان‌های نزدیک عملیات مرتبط می‌شد. قبل از عملیات‌ها برای این‌که نیروها از لحاظ بدنی آماده باشند این طرح‌ها اجرایی می‌شد. برخی ویژگی‌های خاصی که سردار خوش‌سیرت داشت مثل شجاعت، شامل هم‌زمان او نیز می‌شد. مثلاً فرهاد لاهوتی که معاون فرمانده گردان بودند، در منطقه جنگی و عملیاتی می‌گفت من می‌خواهم با عراقی‌هایی که (فاصله ۲۰۰ متری) بودند درگیر شوم هر کس دوست دارد با من بیاید، وقتی او می‌رفت بقیه همه می‌رفتند. این ویژگی‌ها در گردان حمزه باعث می‌شد که خیلی‌ها جذب شوند.

که قصد دارند به عقب برگردند یک همه‌پرسی در گردان افتاد. ایشان گردان را به صف کردند و آیات ۱۰ و ۱۱ سوره صف را خواندند. بچه‌ها به وجد آمده بودند. یک احساس عجیبی در همه شکل گرفته بود همه به کمتر از شهادت رضایت نمی‌دادند. ایشان گفتند که من با پایان کار شما و تسویه حساب، تماماً موافقم و هر کس بیايد امضا می‌کنم و اگر همه گردان حمزه برود و لشکر قدس تعطیل شود، می‌روم گردان‌های دیگر و با آن‌ها می‌روم برای عملیات. خوشبختانه همه ماندند. دو هفته بعد از این اتفاق عملیات کربلای ۵ انجام شد. در شهرک دویجی گردان حمزه به خط زد و با عراقی‌ها درگیر شد. این شهرک را عراقی‌ها فشار می‌آوردند که پس بگیرند. ایشان به اتفاق نیروهای تحت امرش مقاومت جانانه کردند. قبل از عملیات کربلای ۵، یعنی شب قبلش در جاده بین خرمشهر و اهواز حدود ساعت سه شب همه را بیدار کردند و سخنرانی مقدماتی کرد. صبح در خرمشهر بودیم و غروبش در خط بودیم تا یک‌شب، به خط زدیم.



## درآمد

راستش باورم نمی‌شد که حالا او که «فرمانده تیپ» شده است، بازهم بشود او را در خط مقدم دید. جانباز اکبر موروئی در خاطراتی از حادثه ماوت و آخرین دیدار با شهید خوش‌سیرت می‌گوید: از اینکه سردار خوش‌سیرت را به‌رغم اینکه فرمانده تیپ شده را در خط مقدم دیدم باورم نمی‌شد ...

سال ۶۱ و ۶۲ سال داشتم در جبهه بودم که برادرم شهید شد. برای مراسم تدفین برادرم آمده بودم و زمانی که قصد مراجعه به جبهه را داشتم، از قضا هم سفر شدم با شهید خوش‌سیرت. البته فقط تا تهران. چون ایشان یک‌راست از آنجا به سمت اهواز رفتند. پادگان اهواز جایی بود که شهید خوش‌سیرت را می‌دیدیم. وقتی به جبهه می‌رفتیم، حضور مداوم ایشان در آنجا باعث می‌شد همیشه ایشان را در منطقه ببینم. یکی از برادرزاده‌های شهید خوش‌سیرت زمانی که باهم دانشجوی بودیم از من پرسید شهید خوش‌سیرت چگونه بود؟ پاسخ دادم که او همانند خورشیدی بود که هر کسی به‌اندازه طاقتش به او نزدیک می‌شد و یا هر یک به‌اندازه ظرفیتش می‌توانست با ایشان ارتباط برقرار کند. به نظرم نزدیکی به خدا اولویت دوستی شهید بود. یک بزرگ‌منشی در برخی آدم‌ها وجود دارد و ساختگی نیست در هم‌صحبتی با ایشان، دریافتیم که دارای منزلتی هستند. ویژگی‌ای داشت که آدم را به احترام وامی‌داشت. قبل از اینکه تک‌تیرانداز شوم در ابتدا واحد کارم در تبلیغات بود. همه ارادت خاصی به ایشان داشتیم. در پادگان اهواز فرمانده گروهان بود. و بعدها در لشکر قدس فرمانده گردان حمزه شدند و من به‌عنوان تک‌تیرانداز به این گردان آمدم. در عملیات کربلای ۴ و ۵ حضور داشتم، آنجا مجروح شدم. اوایل پاییز، لشکر ۱۰۰ هزار نفری سپاه محمد (ص) به جبهه رفت، حدود چهار ماهی طول کشید تا (دی‌ماه) که عملیات کربلای ۴ و ۵ بشود. بعد از عملیات کربلای ۴، عده‌ای گفتند



داشتند... صدا تیراندازی‌ها و انفجارهایی که از دور به گوش می‌رسید، معلوم می‌کرد که برادرهایمان در آن‌طرف شهر ماووت و در خط مقدم به‌سختی با عراقی‌ها درگیر هستند.

ساعتی بعد ما از داخل شهر ماووت عبور کردیم و به بقیه رزمندگانی که زیر یک پل زیرگذر جاده تجمع کرده بودند، پیوستیم. در اینجا بود که به یک‌باره چشمم

## فرمانده تیپ باز هم خط مقدم بود

برسد.

مدتی بعد از سرآزیری جاده منتهی به شهر ماووت وارد آن شهر شدیم. در بین راه یک توپوتا که تعدادی اسیر عراقی بر آن سوار بودند، از روبروی ما گذشت. بعضی از آن اسیران لباس به‌تن نداشتند. رزمندگان با دیدن آن‌ها صلوات پیروزی سر می‌دادند. در بین راه جایی پیاده شدیم و زیر یک پل بتنی پناه گرفتیم. شاید به خاطر این بود که جاده عبور ما در دید دشمن قرار داشت یا دشمن نسبت به آن و تحرکات ما حساس شده بود. در اینجا برادر فرهاد لاهوتی به‌اتفاق تعدادی رزمنده حضور

صبح زود گروهان حضرت علی‌اصغر(ع) به سمت منطقه فتح‌شده ماووت عراق حرکت کرد. رزمندگانی که پشت ماشین‌های توپوتا سوار بودند، سرود شهادت سر می‌دادند. شوخ‌طبعی و مزاح‌گری بعضی‌ها گل کرده بود و مدام سربه‌سر دیگری می‌گذاشتند. این‌گونه اعمال انسان را به تعجب وامی‌داشت، چراکه بعضی از آن‌ها اساساً اهل شوخی و شلوغی نبودند. البته این قبیل رفتارها در جبهه‌ها سابقه داشت. و این علائمی بود از کسانی که به‌اصطلاح نور (بالا می‌زدند) و کنایه از این بود که این رزمندگان قریب است که به شهادت

✓ چشمم به آقای مهدی خوش‌سیرت افتاد که مابین برادر فرهاد لاهوتی و برادر محمد عبدالله پور نشسته بودند. با خودم گفتم: «خدای من... او!؟» راستش باورم نمی‌شد که حالا او که «فرمانده تیپ» شده است، باز هم بشود او را در خط مقدم دید! از دیدن او چنان به وجد آمده بودم که بی‌اختیار و شتابان به سمتش رفتم و در مقابلش دوزانو نشستم.

شود یا منفجر گردد. خدا می‌داند که من نمی‌دانستم که چرا این راه تمام نمی‌شد. وقتی به بیمارستان صحرایی رسیدیم آقای خوش‌سیرت را به اتاق عمل بردند و من با یک تویوتای دیگر به سمت خط مقدم حرکت کردم.

من و سایر رزمندگان خیلی برای شفای او دعا کردیم آخر او هنوز زنده بود و نفس می‌کشید.

چند روز بعد که ما به پادگان لشکر در شهر سنج بروجیم، باخبر شدیم که ایشان به آرزوی دیرینه خود رسیدند و به دوستان شهید خود پیوستند و با محاسن خضاب شده به خون سرش با مولایش حضرت اباعبدالله الحسین (ع) دیدار کردند.

نشسته است و اکنون همانطوریکه نشسته بود در حال جان دادن است. گفتم: «وای خدای من» «یا امام زمان خودت به داد ما برس» به‌سوی فرمانده عزیزم دویدم، آقا مهدی همان‌طور که نشسته بود از چند ناحیه مورد اصابت ترکش قرار گرفته بود! و سرش به سمت سینه‌اش و به پایین افتاده بود! معلوم بود بی‌هوش شده است. به اتفاق چند تن از برادران ایشان را به قسمت دیگری از پل انتقال دادیم و امدادگران اقدامات درمانی و احیاء را روی ایشان شروع کردند. در این فاصله من آمدم تا به دیگران کمک کنم. به اتفاق برادر مهدی فتاحی<sup>۴</sup> و تنی چند از رزمندگان به کمک برادران لاهوتی و عبدالله پور رفتیم و آن‌ها را به یک آمبولانس رساندیم.

برای لحظه‌ای به یاد برادر مرتضی گرامی افتادم به سمتی که او را دیده بودم حرکت کردم. باورم نمی‌شد او درحالی‌که جعبه بیسکویت در دستانش قرار داشت نقش زمین شده بود، بغلش نشستم و با دستم بازو او را تکان دادم. گفتم: آقای گرامی، آقای گرامی. اما او تکان نخورد. فهمیدم که شهید شده است. سرم درد گرفته بود، با انگشتانم دو طرف شقیقه‌ام را مالیدم. نگاهی به دوروبرم کردم. صحنه دل‌خراش اجساد شهدایی بود که دوروبرم ریخته بودند. بلند شدم و ایستادم.

از زیر پل خارج شدم، متأسفانه چند دستگاه اتومبیل نیز به‌واسطه همین انفجار و انفجارهای بعدی از کار افتاده بودند. لحظاتی بعد دو دستگاه آمبولانس از راه رسیدند و پر شدند از مجروحان این حادثه. به کمک امدادگران آقای خوش‌سیرت را به یکی از این آمبولانس‌ها انتقال دادیم. من فکر کردم که نباید از فرماندهام جدا شوم. از این رو به عنوان آخرین فرد سوار آمبولانس شدم و درش را بستم.

آمبولانس به سمت قرارگاه ما حرکت کرد، اما مسیر جاده به‌شدت زیر آتش دشمن بود. ترس و هیجان همه را فرا گرفته بود. من مرتب با صدای بلند آیه وجعلنا من بین یدیهیم... را می‌خواندم درحالی‌که هر از گاهی آمبولانس از شدت امواج انفجار و موج آن و نیز دستپاچگی راننده تکان‌های شدیدی می‌خورد به‌نحوی که گمان می‌شد هم‌اکنون است که آمبولانس چپ



به آقای مهدی خوش‌سیرت خورد که مابین برادر فرهاد لاهوتی<sup>۱</sup> و برادر محمد عبدالله پور<sup>۲</sup> نشسته بودند. با خودم گفتم: «خدای من... او؟! راستش باورم نمی‌شد که حالا او که «فرمانده تیپ» شده است، باز هم بشود او را در خط مقدم دید! از دیدن او چنان به وجد آمده بودم که بی‌اختیار و شتابان به سمتش رفتم و در مقابلش دوزانو نشستم. ایشان صمیمانه به من لطف کردند و از اینکه بعد از مجروحیت قبلی دوباره به جبهه آمده بودم، به ایمانم احسنت گفتند و تشویق کردند.

دقایقی بعد من از حضورشان رخصت طلبیدم و از خدمتشان فاصله گرفتم و به اتفاق یکی از برادران اطلاعات عملیات به آن‌سوی پل حرکت کردیم. خوب خاطرم است که شهید مرتضی گرامی<sup>۳</sup> بین رزمندگان بیسکویت توزیع می‌کرد.

دقایقی بعد به یک‌باره صدای انفجار مهیبی و متعاقب آن حرکت موج انفجار ناشی از آن به این سمت پل من را متوجه خود کرد. هیجان‌زده به آن سمت پل دویدم. هرچه به سمت دهانه این پل نزدیک‌تر می‌شدم، صحنه‌های وحشتناک بیشتری را می‌دیدم. گفتم: «وای خدای من!!» «یا ابوالفضل!» تعدادی از رزمندگان شهید و مجروح شده بودند. بعضی‌ها از شدت درد داشتند ناله می‌زدند. تعدادی وحشت‌زده نمی‌دانستند چه کار کنند. لحظاتی قبل برادر رضا تصمیمی را دیده بودم که روی کیسه‌شنی

۱. شهید فرهاد لاهوتی «جانشین گردان حمزه».
۲. برادر محمد عبدالله پور «فرمانده وقت گردان حمزه».
۳. مرتضی گرامی «مسئول تدارکات گردان حمزه».
۴. شهید مهدی فتاحی «فرمانده گروهان علی‌اکبر» این شهید در عملیات کربلای ۵ که در شلمچه انجام شد، فرمانده دسته ما بود.

صبح زود گروهان حضرت علی‌اصغر (ع) به سمت منطقه فتح‌شده ماووت عراق حرکت کرد. رزمندگان ماووت که پشت ماشین‌های تویوتا سوار بودند، سرود شهادت سر می‌دادند. شوخ‌طبعی و مزاح گری بعضی‌ها گل کرده بود و مدام سربه‌سر دیگری می‌گذاشتند. این‌گونه اعمال انسان را به تعجب وامی‌داشت، چراکه بعضی از آن‌ها اساساً اهل شوخی و شلوغی نبودند. البته این قبیل رفتارها در جبهه‌ها سابقه داشت. و این علائمی بود از کسانی که به اصطلاح نور (بالا می‌زدند) و کنایه از این بود که این رزمندگان قریب است که به شهادت برسند.



# سفر به آستانه

حسین الهی رودپشتی

بیت (ع)  
می گویم: اول پدر و مادر شهید آن ها هستند  
که می توانند از دوران کودکی مهدی حرف  
بزنند.  
می گویند: خدا رحمت شان کند.  
می گویند: هادی پاسدار است. جانباز است.  
ترکش خمپاره ریه اش را خراب کرده.  
همراه راهنمای خوش صحبت، آقای قصوری  
به روستای چورکوجان می رویم. او معلم  
است و دلش می خواهد کتاب بنویسد. و  
فقط در باره ی شهدای جنگ. چندین صفحه  
نوشته، ولی نتوانسته چاپش کند. چون راه و  
چاه را نمی داند.  
می گوید: کسی برای شهدای آستانه کتاب  
ننوشته.

می گویم: برای بسیاری از شهدا نوشته اند.  
می گوید: این ها کارهایی کرده اند که آدم

می خوانم و بعد، از پله های باریک بنیاد  
بالا می روم. می پرسم: مهدی به این جا  
می آمد؟  
می گویند: برای کار مردم می آمد. او برادر  
دو شهید بود. حسین و رضا. رضا در عملیات  
والفجر هشت به شهادت رسید. در همان  
روز هادی، یعنی برادر کوچکترشان هم آن  
جا بود. وقتی خبر رضا را به آن ها دادند،  
گشتند دنبال یکدیگر. می خواستند بگویند  
رضا هم رفت. این زمانی بود که عراق  
منطقه را شیمیایی کرده بود.  
می گویم: اگر خاطره ای دارید، بنشینید و  
مفصل تعریف کنید.  
ساکت می شوند. می پرسم: نوبت کدام یک  
از شماست؟

می گویند: به هادی خبر داده ایم، ولی اول  
می رویم سراغ محمد گلباغی، مداح اهل

پسرم قول می گیرد که دفعه دیگر همسفرم  
باشد. جزوه ای دارم که در باره ی زندگی  
مهدی خوش سیرت تهیه شده است.  
یادواره سالگرد شهادت سردار دلیر گیلان،  
فرمانده تیپ دو و معاون فرماندهی لشکر  
قدس گیلان، شهید مهدی خوش سیرت.  
در جزوه به چند نکته می رسم: او سیزده  
بار زخمی شده بود. او مردی بی ادعا بود.  
متولد ۱۳۳۹ در روستای چورکوجان بود.  
و سومین شهید خانه. طومار بزرگی تهیه  
کرد و در یک سخنرانی رزمندگان را برای  
عملیات کربلای پنج آماده کرد. آن ها با  
خون خودشان طومار را امضاء کردند و برای  
امام فرستادند که تا آخرین قطره خون شان  
به امام وفادار بمانند. و این چنین بود که  
کربلای پنج پس از عملیات ناموفق کربلای  
چهار به وقوع پیوست. سردار خوش سیرت  
مبتکر این کار بود.  
و چندین جمله دیگر خواندم که سوال های  
متعددی را برای من ایجاد می کرد.  
باران یک سره باریده تا کله ی سحر. دمی  
خستگی در کرده و ستاره صبح دمیده. و من  
پس از تماشای نسیم به خواب رفته ام.  
وقتی به شهرستان آستانه می رسم، اول وارد  
صحن امامزاده سید جلال الدین اشرف  
می شوم و سلامی می کنم و زیارت نامه

لباس گرم می پوشید. می رفت به داد مادر می رسید. پیش از آن که مه صبح گاهی بساطش را جمع کند، گاوها را روانه شالیزار می کرد. جای آن ها را تمیز می کرد و پهن را به باغ می برد.....

کار، معمولی ترین موضوع خانه ما بود. وظایف هر کسی معلوم بود. آبیاری، کندن علف هرز از باغ و اطراف شالیزار، شخم زدن، بریدن علف برای گاوها، تعمیر پرچین و حصار و ...

مهدی با پشتوانه کار دایم، شد مثل سنگ. چیزی از خستگی نمی شناخت. با صبر و حوصله از این طرف به آن طرف. از این کار به آن کار ورزیده شد، ورزیده ماند تا زیر پلی که در منطقه ماوت عراق بود. مگر گلوله می توانست استخوان مهدی را خرد کند؟

بقه طرف را می گرفت و می آورد بالا. من یادم نمی آید یک روز را بدون مهمان گذرانده باشیم.

پدرم آدم سخت گیری بود. خیلی هم کاری بود. چند هکتار زمین زراعی باید آماده می شد. برنج تنها محصول ما نبود. باغ هم داشتیم. باغ توت برای نوغان، همان تولید کرم ابریشم. باغ بادام، البته بادام کار حرفه ای نبودیم. در حد خوراک سالانه بادام می کاشتیم. گاو و گوساله هم داشتیم. این کارها، نفر می خواست. برای همین خانواده ی مفصلی بودیم. هفت پسر و سه دختر. ارباب به اندازه ده نفر کار می کرد. از صبح سحر تا ساعت یازده. وقتی برای نماز بیدار می شد، همه را بیدار می کرد.

زمانی که باد صبح ابرها را قدری کنار می زد. مادر دستمال بلند سفید گلدوزی شده روی سرش می انداخت. همیشه نه، ولی تمیزترین قیافه اش این جور بود. چادر

شب ابریشمی قرمز را هم دور کمرش می بست. جلیقه ی مخملی هم می پوشید. این قیافه، یعنی او آماده است ده - پانزده گاو شیری را بدوشد و خسته نشود و خم به ابرو نیاورد و حتی بزرگترین بچه اش را هم صدا نکند. تنها انتظاری که از ما داشت خواندن نماز صبح بود. نمی گفت: بخوانید و بخوابید، اما همه ما می دانستیم که نظر مادر در همین مایه هاست. این پدر بود که امان نمی داد. با کسی رو در بایستی نداشت. صدای پاهایش را می شنیدیم. محکم قدم برمی داشت. آماده بود، آماده! می رفت توی حیاط وضو می گرفت. صدای الله اکبرش را می شنیدیم. به اسم صدایمان می کرد. علی، رضا، حسین، مهدی .... می گوید به ستون چوبی خانه. با هیبت تمام می پرید توی حیاط. شال ابریشمی قرمزی دور کمرش می بست. یا کمر بند چرمی. بیشتر اوقات

را به تعجب وادار می کنند. من گاهی سر کلاس از آن ها حرف می زنم. می دانید؟ بچه های دوره راهنمایی از خاطرات رزمندگان خوششان می آید.

چشمم به جاده ی باریک است و اطرافش. به سمت دریا می رویم. هوا مه آلود است. شالیزارهای پاییزی تماشایی هستند. هنوز برگ های درختان توسکا و بید و آزاد سبز هستند.

به خانه هادی می رسم. راهنمایم می گوید: مهدی توی آن خانه به دنیا آمده. یک خانه معمولی با ایوانی کوچک. یک طبقه، با ستون های چوبی. مثل بسیاری از خانه های شمال. چند تا اتاق در کنار یکدیگر و یک ایوان. نه این خانه هایی که از زیر دست مهندسین در آمده اند.

از زیر درخت نارنج می گذریم. و از کنار گل کاملیا. چشمم به پلکان فلزی خانه است، خانه این ها محل امن بچه های آستانه بود.

می پرسم: این جا؟

می گوید: خانه پدرش. مردم به پدرش می گفتند ارباب.

اولین چیزی که به چشمم می افتد، چیزی نیست که در خانه ها یافت می شود، قطار قطار عکس، عکس شهدا ریز و درشت. بعد فانسحه ها و ققمه ها و چفیه ها و میچ بندها و پیشانی بندها و انواع پوکه ها و فشنگ ها حتی بی سیم های خاک گرفته. و خاک. نمونه این خاک را در طلا به و شلمچه دیده ام. پس خاک این موزه شخصی، از آن سرزمین است. زیر لب چیزی می گویم و چرخ می زنم. یک جفت تخت خواب فبری و یک اجاق برقی و استکان و قوری و زیرسیگاری خالی.

هادی می گوید: امثال مهدی از اول مال ما بودند، یک دوره شدند مال مردم و ...

او می گوید: اگر مهدی این جا بود، می گفت: همه چیزمان مثل خودمان است. توی جنگ هم اسلحه نداشتیم. پلو و خورش هم نداشتیم. سنگرهای مان سنگر نبودند. وقتی باران می آمد، بچه ها خیس آب می شدند، ولی می خندیدند.

می گوید: مهدی توی کارخانه، عصای دست پدرم بود. ارباب.... مردم به پدرم می گفتند ارباب. برای این که سر گذر، خانه داشت و برای همه کس سفره پهن می کرد. اصلاً





## درآمد

برگی از خاطرات شامل مطالب هم‌زمان و برخی از اشخاصی است که به نحوی با سردار شهید مهدی خوش‌سیرت در دوران جنگ با ایشان بوده و یا ارتباط داشته‌اند. امیدواریم برای شما هم خاطره‌انگیز باشد.



دوستش دارم، نمی‌آید دل‌تنگش می‌شوم. از آقا مهدی پرسیدم: چطوری این پیرمرد را آرام کردی و در او تأثیر گذاشتی؟ با لبخند ملیح گفت: مسلمان‌ها باید این‌طور باشند، باید آن قدر جاذبه داشته باشیم که دشمن هم ما را دوست داشته باشد، اگر به این درجه رسیدیم موفق هستیم. باید بر قلب دشمن تأثیر گذاشت و پیروز شد و اگر جسم کسی را فتح کنی هنوز شکست خورده‌ای!

کتاب فاتح ماووت

# برگی از خاطرات

### رکعتی در آتش

مرحله‌ی مقدماتی عملیات نصر ۴ با موفقیت به پایان رسیده بود. دو روز بعد از طرف قرارگاه مأموریت جدید لشکر قدس (تأمین شهر ماووت) ابلاغ گردید. هدایت گردان ابوالفضل (ع) بر عهده آقا مهدی خوش‌سیرت بود. با موافقت شهید املاکی من هم به همراه آقا مهدی برای بررسی بهتر اوضاع به منطقه‌ی نبرد عزیمت کردم. وقتی به محل نبرد نزدیک شدیم، اذان صبح گذشته بود. روی تپه‌ای در نزدیکی مان، چند سنگر انفرادی با گونی‌های شنی که به فاصله‌ی کمتر از دو متر از هم احداث شده بودند.

هر کدام وارد یکی از سنگرها شدیم. تیمم کردیم و نشسته مشغول نماز شدیم. وسط نماز، خمپاره‌ای بین سنگر من و آقا مهدی اصابت کرد و موج انفجار باعث فرو ریختن گونی‌ها شد. من به خیال اینکه خمپاره

به سنگر او اصابت کرده است، بدون اراده، نمازم را به هم زدم و سرم را به طرف او برگرداندم. در میان گرد و غبار و دود ناشی از انفجار، دست‌های آقا مهدی را دیدم که به آسمان بلند شده بود و قنوت را به آسمانیان هدیه می‌کرد. در حالی که نیمی از سنگر فرو ریخته و ترکش‌ها در اطراف او زوزه کشان می‌گذشتند.

(قاسم شافعی)

### پیر مردی که با ما میانه خوبی نداشت

باختران که بودیم جنب مسجد ترکان، پیرمردی مغازه داشت که با انقلاب و اسلام میانه خوبی نداشت، چهره و لبخند آقا مهدی و احوال‌پرسی‌هایشان در پیرمرد تأثیر گذاشته بود.

پیرمرد می‌گفت: من اصلاً با شماها میانه خوبی ندارم ولی نمی‌دانم این یکی چطوری توی دلم جا گرفته، بی‌نهایت

### آن وقت راحت می‌شوم!

زمان جنگ پدرم مسئول ستاد جذب شهرستان آستانه اشرفیه بوده او نقل می‌کند: که یک روز همراه سردار شهید مهدی خوش‌سیرت با خودروی تویوتا استیشن از مسیر آستانه برای رشت می‌آمدند، پدرم از آقا مهدی می‌پرسد: که «چرا چند روز در آستانه نمی‌مانی، از منطقه که می‌آیی و بلافاصله برمی‌گردی؟»، آقا مهدی همین‌طور که رانندگی می‌کرد گفت: راستش من از خانواده شهدای گردان، خجالت می‌کشم، فکر می‌کنم به من می‌گویند که فرزندمان را کجا بردی و چه کردی!! به همین جهت آرامش ندارم، دلم با منطقه و عملیات‌ها خوش است تا روزی که شهید شوم آن وقت راحت می‌شوم.

(سید میثم جواد پور)

### کار نیمه تمام

مرحله سوم عملیات کربلای پنج، پای آقا



مهدی تا زانو در گچ بود. آثار جراحی و زخم در جسم ایشان لبریز بود و پزشکان بر استراحت مطلق ایشان تأکید داشتند. عصر بود شاید، که ناگهان دیدم آقا مهدی در حال باز کردن گچ‌های پایشان هستند. با تعجب گفتم:

- شما که هنوز پایتان خوب نشده این کارها چیست؟

در چهره مهربانش خشمی هویدا شد و با لحن خاصی گفت:

- کار نیمه‌تمام خودم را، خودم باید تمام کنم، نباید به عملیات خدشه‌ای وارد شود. محمد گل باغی

### لحظات نه‌چندان جدی!

اون شب توی چادر فرماندهی غلغله‌ای به پا بود و حدوداً تا ساعت ۱/۵ تا ۲ نصف شب دورهم جمع بودیم و خاطرات تعریف می‌کردیم.

فرهاد لاهوتی گفت بچه‌ها نمی‌دونم چرا سرم درد گرفته، من دیگه حال ندارم، می‌خوام بخوابم.

بعدش سرش را رو با چغیه جوری که چشمش رو هم بگیره بست و رفت زیر پتو. هنوز چند دقیقه‌ای نگذاشته بود که به خواب رفت و صدای خروپفش بلند شد. دیگه حسابی خسته شده بودیم و اومدیم که بخوابیم. مهدی خوش سیرت آروم گفت: بیائید کمی سر به سر فرهاد بذاریم. ما هم از خدا خواسته پرسیدیم: چطوری؟

گفت: بیائید همه تظاهر کنیم به نماز خوندن. بعد رو به یک یک ماها کرد و گفت: تو حالت رکوع بگیر. تو هم حالت قنوت. من هم می‌رم توی سجده. اون وقت منو نگاه کرد و گفت: تو فرهاد رو صدا کن، بگو بلند شه وقت نماز صبحه!

من که دیدم کار سخت رو به من داده گفتم: نه آقا من نمی‌تونم، بیچاره سرش درد می‌کرد تازه نیم ساعت نیست که خوابیده. ولی آقا مهدی اصرار کرد و بالاخره من هم راضی شدم. خلاصه همون جوری که آقا مهدی گفت همه مشغول نماز شدیم.

من هم فرهاد رو صدا زدم و خیلی جدی و محکم گفتم: بلند شو آفتاب داره درمیاد. بلند شو نماز صبح داره قضا می‌شه. فرهاد که خیلی خسته بود و خوابش هم معمولاً سنگین، بعد از این که چند بار تکونش دادم

پیراهنش رو بالا کشید. اورکت را روی سرش انداخت و پوتین رو نصف و نیمه به پاش کرد و از چادر رفت بیرون.

متوجه تاریکی هوا هم نشد. بعد از چند دقیقه در حالی که مثل بید از سرما می‌لرزید و آب وضو از دست و صورتش می‌چکید وارد چادر شد و خودش رو چند لحظه‌ای روی چراغ گرم کرد و با خیز اورکت صورتش رو خشک کرد و بدون معطلی اقامه رو گفت و شروع کرد به نماز.

تکبیر الاحرام رو گفت و شروع کرد به خواندن سوره حمد. دیگه طاقت نیاوردیم. اولش مهدی، بعد یکی یکی زدیم زیر خنده و حال نخند کی بخند.

بچه‌ها داشتند روده‌بر می‌شدند. روی زمین غلط می‌زدند و فرهاد رو که با خضوع و خشوع همیشگی مشغول خواندن سوره حمد بود نگاه می‌کردند و می‌خندیدند. فرهاد همین طور که داشت سوره حمد رو می‌خوند، یک‌دفعه سرعت خواندنش کم و کمتر شد و تازه متوجه شد که قضیه چیه! برگشت و داد زد، لعنت خدا بر شیطان.

حسابی کفرش در اومده بود. وقتی به ساعت مچی خودش نگاه کرد فهمید ساعت ۲ نصف شبه و هنوز نیم ساعت نشده که خوابیده بود.

یک لا اله الا... گفت و واسه این که کم

از زیر پتو اومد بیرون. دستمال دور سرش رو باز کرد و به چشمش دستی کشید، دور و برش رو نگاه کرد و دید که هر کسی یک گوشه‌ای داره نماز می‌خونه. با این که می‌دونست و بارها و بارها دیده بود که ما همیشه نماز صبح رو به جماعت و اون هم پشت سر آقا مهدی می‌خوندیم، ولی متوجه نشد. بلند شد و با عجله آستین‌های

پیرمرد می‌گفت: من اصلاً با شماها میانه خوبی ندارم ولی نمی‌دانم این یکی چطوری توی دلم جا گرفته، بی‌نهایت دوستش دارم، نمی‌آید دل‌تنگش می‌شوم.

از آقا مهدی پرسیدم: چطوری این پیرمرد را آرام کردی و در او تأثیر گذاشتی؟

با لبخند ملیح گفت: مسلمان‌ها باید این طور باشند، باید آن قدر جاذبه داشته باشیم که دشمن هم ما را دوست داشته باشد، اگر به این درجه رسیدیم موفق هستیم. باید بر قلب دشمن تأثیر گذاشت و پیروز شد و اگر جسم کسی را فتح کنی هنوز شکست خورده‌ای!



نیاره و انگار نه انگار که اتفاقی افتاده باشه رفت سرجاش و دوباره پتو رو انداخت روی سرش. اما از تگون های زیر پتو معلوم بود که خودش هم خنده اش گرفته.

**کتاب فاتح ماووت**

### قرمه سبزی

سفره رو پهن کردیم و مثل همیشه هر کدوممون یک چیز رو آوردیم سر سفره یک نفر بشقاب های رویی، و چند تا کاسه پلاستیکی قرمز رنگی که داشتیم رو جمع کرد و آورد. یک نفر دیگه قاشق های رویی و شیشه های خالی مربا (به جای لیوان) رو آورد و گذاشت سر سفره. من نان خشک ها رو هم که توی کارتن جمع کرده بودیم برداشتم و اومدم کنار سفره.

آقا مهدی کلمن آب و ۲ تا نمکدان پلاستیکی و آورد و کنار من نشست. وقتی شهردار لبه چادر رو کنار زد و اومد تو، بوی قرمه سبزی توی چادر پیچید. حسین گفت: ای وای باز هم خورش چمن. ولی خودمانیم، گذشته از طعم و رنگ، بوی خوبی داشت و همه رو به یاد قورمه سبزی های مادرهاشون می انداخت. فرهاد لاهوتی که عاشق این خورش بود، عادت داشت موقع غذا خوردن اول به غذایش نمک بزنه.

آقا مهدی که اینو خوب می دونست، به من اشاره ای کرد و یواشکی تنه ای به من زد. فهمیدم می خواد یک کاری بکنه. بعد نمکدون رو که پر از نمک بود برداشت، سرش رو باز کرد و به حالت نه چندان بسته روی اون گذاشت.

شهردار که پلو و بعد خورش رو توی بشقاب ها می ریخت و دست به دست به بچه ها می داد، بشقاب فرهاد رو داد که به دستش برسوند. ولی فرهاد تا بشقابش رو دید اونو برگردوند و گفت: خورشش رو زیاد کن. آقای مهدی هم بدون معطلی گفت: اشکال نداره سهم منو براش بریز من گلووم درد می کنه و نمی تونم غذای چرب بخورم.

همین که بشقاب رو به فرهاد دادند. گفت: نمکدان؟ مهدی هم معطل نکرد و نمکدون رو بهش داد و گفت: بفرمائید. فرهاد بی خبر از همه چیز که فکر نمی کرد از مهدی چنین کاری سر بزنه. نمکدون رو گرفت و برگردوند تا روی غذاش نمک بپاشه. تا به خودش

رفتیم بیرون چادر. صدای خنده همه بچه ها از چادر بلند بود و ما هم بیرون و چند متر آن طرف تر حسابی می خندیدیم. اون روز خیلی خنده کردیم. هرچند بی ناهار موندیم، چون فرهاد سهمیه غذای ما رو هم گرفت و نوش جان کرد. بعد هم به ما می خندید و خط و نشون می کشید.

**کتاب فاتح ماووت**

### نماز شب

شبی از شب های تابستان ۶۳، در پادگان شهید «بیگلو اهواز»، شب را میهمان گردان مالک اشتر و آقا مهدی بودم. تا پاسی از شب صحبت یاران سفر کرده بود و پرستوهای آستانه ای، خاطرات پرواز و باهم بودن ها که قند مکرر بود و استخوان لای زخم، از ماندن ما و رفتن آن ها!... در چادر آقا مهدی خوابیدم، هنوز ساعتی به فریضه صبح مانده بود که آقا مهدی طبق عادت از چادر خارج شد. می دانستم برای خواندن نماز شب بپا خاسته است.

اذان صبح را که شنیدیم، وضو گرفتیم و منتظر شدیم که نماز را به امامت آقا مهدی که پیش نماز گردان بود، بخوانیم.

گفتم: سری به چادرهای همسایه بزنم. بعضی از بچه ها هنوز خواب بودند. برای نماز صبح صدایشان کردم، تعدادی گفتند: نماز صبح را ساعتی پیش خواندیم.

گفتم: عزیز من! همین الان اذان گفتند، شما

اومد، تمام نمک داخل نمکدان ریخت روی غذا!

ما که منتظر این صحنه بودیم. بلندبلند خندیدیم. فرهاد که خشکش زده بود، زل زد توی بشقاب و یک نگاه تندی هم به آقا مهدی کرد. دیگه جای موندن و خندیدن نبود. فرار را برقرار ترجیح دادیم و از جا پریدیم. تا فرهاد خواست به خودش تگون بده، ما از جا جستیم و همون جور پابرنه

به بچه های رزمنده بسیار احترام می گذاشت و در مقابلشان خیلی باادب حرف می زد و سعی می کرد با نزدیک شدن به بچه ها و شنیدن درد دل هایشان، مشکلاتشان را حل کند.

من نیروی ساده ی گردان پس از مجروح شدن در بیمارستان بستری شدم. در نابوری تمام دیدم آقا مهدی به اتفاق کمیل مطیع دوست با دست های باندپیچی شده که نشان از زخمی شدنش در عملیات شب پیش داشت برای عیادت من آمدند. هیچ گاه این تواضع و فروتنی اش را از خاطر نمی برم!

امانم را بریده بود؛ یک لحظه به ذهنم رسید که آقا مهدی با آن همه زخم و جراحت پی‌درپی که داشت این راه هر شبه را چگونه می‌آید؟!

نگاهم را به او دوختم، پرنده‌ای بود انگار که بروی آب شناور است. هنوز برنگشته! روی خشکی از شدت خستگی خوابم برد.

شاید از سکوت حاکم بر منطقه بود که از خواب بیدار شدم، دوروبرم هیچ‌کس و هیچ‌چیز نبود. از مسیر آمده‌ی شب، برگشتم. آقا مهدی با بچه‌ها گرم گفتگو بود. گفتم: آقا مهدی، لااقل موقع برگشت صدایم می‌کردی!

با لبخند گفت: خسته بودی گفتم استراحتی کرده باشی.

دستش را به صورتم کشید و گفت: عزیز من! گفتم سخته!

(سید مرتضی حسینی)



### کار همیشگی اوست

زمستان سال ۶۳ یا ۶۴ بود و هوای سرد و بارانی اهواز بر پوست دست و صورت شلاق می‌کشید، چشم‌ها ورم می‌کرد و لب‌ها پوست می‌ترکانند.

برای نماز جماعت به حسینه می‌رفتیم که هنوز سیستم گرمایی نداشت، همه که برگشتند، آقا مهدی ماند! از بچه‌ها پرسیدم: بر نمی‌گردند؟

پاسخ دادند: کار همیشگی اوست، سرما و گرما در او تأثیرگذار نیست، همیشه پس از نماز یک تا دو ساعت کارش همین است، خلوت و راز و نیاز و ...

احمدعلی بابایی

### عمل به انجام وظیفه

فرمانده گردان حمزه سردار شهید مهدی خوش‌سیرت بود. تازه به واحد پرسنلی معرفی شده بودیم. مسئول پرسنلی به ما گفت: همشهری‌ها نباید در یک گردان جمع باشند چون در هنگام عملیات تعداد شهدای شهرستان به یک‌باره افزایش می‌یابد. از این رو جمعی از نیروهای تازه‌وارد را به گردان‌های میثم و کمیل انتقال دادند. ۶ نفر از ما باقی ماندیم که در عملیات ۲، سه نفرشان به فیض شهادت نائل آمدند. در گردان حمزه بی‌سیم‌چی بودم. خیلی دوست داشتم فرمانده گردان مان را بینم.

### شب شناسایی

عملیات والفجر هشت در سال ۶۴ بود و آقا مهدی هر شب برای شناسایی دشمن می‌رفت. از ایشان تقاضا کردم که با شما در شناسایی شرکت کنم، پاسخ مثل همیشه، نه! بود و اینکه سخت است، عاقبت گریه و اصرارم برانکارشان پیروز شد و همراهی‌ام را پذیرفتند.

چند شاخه از نخل کندیم و وارد باتلاق شدیم. ورزشکار بودم و بدن خوبی داشتم، اما تا کمر در باتلاق باشی و بیش از یک کیلومتر راه با شاخه‌های نخل و استتار واقعاً

کی؟ نماز چی! خواندید؟!

گفتند: آقا مهدی داشت نماز می‌خواند، شاید یک ساعت پیش! ما هم نماز خواندیم و خوابیدیم.

خنده امانم را بریده بود، گفتم: آقا مهدی داشت نماز شب می‌خواند. حیرت بچه‌ها در خواب‌وبیداری دیدنی بود، ناگهان خنده فراگیر شد همگی می‌خندیدیم، بچه‌ها پا شدند و همگی نماز را به امامت آقا مهدی خواندیم.

(حاج حسین داداشی)

### تواضع

به بچه‌های رزمنده بسیار احترام می‌گذاشت و در مقابلشان خیلی باادب حرف می‌زد و سعی می‌کرد با نزدیک شدن به بچه‌ها و شنیدن درد دل‌هایشان، مشکلاتشان را حل کند.

من نیروی ساده‌ی گردان پس از مجروح شدن در بیمارستان بستری شدم. در ناباوری تمام دیدم آقا مهدی به اتفاق کمیل مطیع دوست با دست‌های باندپیچی‌شده که نشان از زخمی شدنش در عملیات شب پیش داشت برای عیادت من آمدند. هیچ‌گاه این تواضع و فروتنی‌اش را از خاطر نمی‌برم!

کتاب فاتح ماووت

زمستان سال ۶۳ یا ۶۴ بود و هوای سرد و بارانی اهواز بر پوست دست و صورت شلاق می‌کشید، چشم‌ها ورم می‌کرد و لب‌ها پوست می‌ترکانند.

برای نماز جماعت به حسینه می‌رفتیم که هنوز سیستم گرمایی نداشت، همه که برگشتند، آقا مهدی ماند! از بچه‌ها پرسیدم: بر نمی‌گردند؟

پاسخ دادند: کار همیشگی اوست، سرما و گرما در او تأثیرگذار نیست، همیشه پس از نماز یک تا دو ساعت کارش همین است، خلوت و راز و نیاز و ...



گفته بودند که قیافه‌ای نحیف و ریشی بلند دارد و اکثراً با موتور تلمر قرمز رنگ در منطقه رفت و آمد می‌کند. تا اینکه قرار شد برای حفظ آمادگی جسمانی روزها فوتبال کنیم. روزی به همراه سایر دوستان به زمین خاکی فوتبال رفتم. بچه‌ها مشغول بازی بودند، نوبت ما که شد تیم مقابل ما تیم فرمانده ما بود و او نیز بازی می‌کرد. بچه‌ها یواشکی گفتند هوای فرمانده را داشته باشید او قبلاً مجروح شده است. تازه فهمیدم فرماندهی در اسلام یعنی رفاقت، محبت، صمیمیت و یکی بودن. قرار شد جهت انجام عملیات به منطقه عمومی سردشت اعزام شویم. شب هنگام به منطقه رسیدیم. پس از استقرار موقت و برپائی مراسم معنوی شب وداع که برنامه و حالات خاصی داشت، بلافاصله فرمان حرکت صادر شد. گردان ما حرکت کرد و در میداین مین و سیم‌خاردار دشمن در لابه‌لای کوه‌های وارس گرفتار آمد، تلفات قابل توجه ای دادیم و فرمانده گردان زخمی و فرمانده گروهان ما شهید حسین فلاح به لقاء یار شتافت. شب سختی را پشت سر گذاشتیم، چند روزی گذشت آقا مهدی را دست در گردن‌ها آویخته دیدم. سلام کردم و احوالپرسی. بسیار نگران بود. معمول بود که فراق یاران برایش جان‌سوز بود. گفت: عیب کار من و تو این است که خریدار نداریم! وگرنه از میان آن‌همه آتش و خون و محاصره زنده بیرون آمدن حکمتی دارد، آنگاه ادامه داد وظیفه مهمی بر دوش ماست، آنگاه خداحافظی کردیم و یک سال گذشت روزی به آستانه آمدم تا زیر تابوت سردار خوش سیرت را بگیرم و! باورکردنی نبود و نیست. الآن که سال‌ها از آن ایام خاطره‌انگیز می‌گذرد هنوز در ذهن مرور می‌کنم خاطره مردی را که عمل به انجام وظیفه را از مهم‌ترین برنامه‌های زندگی خود می‌دانست.

کامران از صومعه‌سرا

### ما را فراموش نکن

عملیات نصر چهار بود آقا مهدی دستور داد که برای موضوعی خاص جلوتر بروم لحظه‌ها برایم سنگین بود و دقایق به‌کندی می‌گذشت، آقا مهدی صدایم کرد حالت خاصی داشت و خداحافظی‌اش دگرگونه به نظر می‌رسید، با آرامش و وقار خاصی سرم

به سنج که رسیدم، چیزی مرا به معراج شهدا می‌کشانید هرچند پاهایم از آمدن امتناع می‌ورزیدند.

نمی‌دانم چه کسی خبر شهادت آقا مهدی را به من داد، هوا سنگین شده بود و نفس کشیدن مشکل، ناگهان بغضم شکست گریه بهترین رفیق و تسکین من بود. به یاد لحظه‌های قبل از شهادت افتادم، آخرین خداحافظی، بوسه‌ای که بر پیشانی‌ام نواخت و با نگاه معصومانه‌ای که بدرقه‌ام ساخت!

کمیل مطیع دوست

### قرآن و قیامت

از بلندگوی تبلیغات لشکر صدای دل‌نشین قرآن به گوش می‌رسید. نمی‌دانم عبدالباسط بود یا مصطفی اسماعیل، انگار سوره قیامت بود و بحث دمیدن صوراسرافیل، آقا مهدی آن‌چنان گریه می‌کرد که سوز گریه‌اش رنگ چهره‌هایمان را برده بود، درحالی‌که تنم می‌لرزید پرسیدم: چی شده؟ گفت: «همیشه این آیه مرا به یاد قیامت می‌اندازد، اگر توشه‌ای جمع نکنیم و اسرافیل در صور بدمد، بدون توشه چگونه باید سرمان را جلوی شهدا بلند کنیم»

را میان دستانش گرفت و آرام بوسید. فرمود ما را فراموش نکن! و با نگاهی بدرقه‌ام کرد. گمان بردم، می‌پندارد شهید می‌شوم، چون جلوتر از ایشان در خط حضور پیدا می‌کنم.

چندین ساعت در محاصره بودیم، وقتی از تنگناهای محاصره و مرگ و ترکش و زخم رهِدیم از سردار املاکی خبر مجروحیت آقا مهدی را شنیدم.

✓ چهار شبانه‌روز بود که در فاو می‌جنگیدیم با شهید «حاج بصیر» در جاده بصره بودیم که چند تانک عراقی روی جاده امان بچه‌ها را بریده بودند. دستور بود ۲ نفر به تانک‌ها نزدیک شده و با گشودن در بچه بالای تانک و انداختن نارنجک، کار را تمام کنند تا امنیت جاده تأمین شود. آقا مهدی نخستین داوطلب بود و تلاش و اصرار ما که «در موقعیت شما نیست» فایده‌ای نداشت و او همراه رزمندگانی که خواست خدا کار را انجام داد.

عجیبی می آمد و از میان آن همه لباس تا مغز استخوان را می لرزاند. به طرف سرویس بهداشتی راه افتادم، نوری ناچیز راه را روشن می کرد سروصدای آب و جارو نشان از شستن سرویس ها می داد نزدیک تر که رسیدم سلام کردم، به طرفم برگشت، نگاهش دلم را لرزاند از خودم خجالت کشیدم. آقا مهدی فرمانده گردان حمزه سیدالشهداء وقت نماز شب، نظافت ...

بی اختیار و بی خداحافظی به طرف چادرها برگشتم.

### اسلحه در جیب

ظهر بود و مدتی از وقت اذان می گذشت. وضو گرفتم اما مَهْری در چادر نبود به دنبال تکه سنگی می گشتم که آقا مهدی پرسید: دنبال چی می گردی؟ گفتم: «یه تکه سنگ برای نماز. با لبخندی ماندگار گفت: «اسلحه ات را همیشه به همراه داشته باش! مهر، قرآن و تسبیح، بهترین سلاح تقرب به درگاه خداست.»

با خودم عهد کردم همیشه این اسلحه ام را در جیب داشته باشم.

کتاب فاتح ماووت

### متحیر از بندگی

هوای داغ ۴۸-۵۰ درجه اهواز یا همان فصل خرمایزان معروف است. از ساعتی قبل از نماز ظهر در محل برگزاری نماز (محل صبحگاه) به عبادت مشغول می شد. زمانی که نماز جماعت تمام می شد، تازه آقا مهدی از اینجا سر به سجده می گذاشت و مدتی طولانی را زیر آفتاب سوزان به این حال سپری می کرد. چه با معبود خود می گفت؛ کسی نمی داند. اما همه متحیر از این نوع بندگی اش بودند.

حمید محمودی - آستانه اشرفیه

### منقلب

آقا مهدی هم مداحی می کرد و هم سخنران خوبی بود. هر گاه که مداحی یا سخنرانی می کرد و به ذکر مصاحب ائمه اطهار می پرداخت، چنان منقلب می شد و با گریه ندبه می کرد که برای هیچ یک از حضار امکان نداشت که خود را کنترل کند و با همراه او گریه نکند.

اسماعیل رمضانپور - قم

هر کدام وارد سنگری شدیم. در حال قنوت بودم که خمپاره ای بین سنگر من و آقا مهدی فرونشست. موج انفجار گونی ها را ریخت. بی اختیار نمازم را رها کردم. ترس تمام وجودم را فراگرفته بود. صدای گلوله و زوزه ترکش ها زمین گیرم کرد. هنوز گرد و غبار و دود بود که به طرف سنگرش رفتم. نیمی از سنگر فرو ریخته بود. ترکش ها پر بود و مهدی در حال قنوت ذکر می گفت! از شجاعت جنگ با دشمن و نفس او شرمندگی شکستن نمازم شدم.

کتاب فاتح ماووت

### مسلح باشیم

برای عیادت، به اتفاق چند نفر از بچه ها به بیمارستان رفتیم. شدت جراحت و بیماری اش زیاد بود. وقتی رسیدیم دیدیم نشسته و نهج البلاغه می خواند. خندیدم و گفتم اینجا هم! گفت: «چون برای حفظ ارزش ها و آرمان ها می جنگیم، باید به ایدئولوژی ارزش ها، مسلح باشیم و تنها راه آن مطالعه و دانستن است.»

کتاب فاتح ماووت

### من سالم ترم

عملیات کربلای ۵ بود و در حجم شدید آتش توپ و گلوله شنیدم که آقا مهدی مجروح شده و به عقب برگشته است. هنوز ساعتی از شنیدن این خبر نگذشته بود که درکمال ناباوری آقا مهدی را با پای شکسته و عصایی در دست نشسته بر ترک موتور با لبخند همیشگی اش دیدم. گفتم: شما الان، بیمارستان، استراحت. در حالی که از موتور پیاده می شد گفت: «من از همه شما سالم ترم!» چوب دستی اش را زیر بغل محکم کرد و با دست راستش، دستم را گرفت و فشار داد، در حالی که از درد به خودم می پیچیدم گفت: «ها! اگر دوست داری با هم کشتی هم بگیریم.» با همان وضع عکس ازش گرفتم که یادگار من هستند.

کتاب فاتح ماووت

### وقت نماز شب

شب بود و هوا سرد. حال خوشی نداشتم دل به هم خوردگی ام مرا از چادر بیرون کشید. همه هم و زمزمه خفیفی به گوش می رسید، ساعت وقت نماز شب را نشان می داد. سوز

### حضور بدون موقعیت

چهار شبانه روز بود که در فاو می جنگیدیم با شهید «حاج بصیر» در جاده بصره بودیم که چند تانک عراقی روی جاده امان بچه ها را بریده بودند. دستور بود ۲ نفر به تانک ها نزدیک شده و با گشودن دریاچه بالای تانک و انداختن نارنجک، کار را تمام کنند تا امنیت جاده تأمین شود. آقا مهدی نخستین داوطلب بود و تلاش و اصرار ما که در موقعیت شما نیست فایده ای نداشت و او همراه رزمنده ای به خواست خدا کار را انجام داد. نیروهای خودی خسته و کلافه بودند ولی در چهره آقا مهدی اصلاً آثار خستگی دیده نمی شد در صورتی که برادرش رضا فرمانده گروهان محمدباقر (ع) در تصرف ساحل شهید شده بود. به او گفتیم برادرت کجاست؟ درحالی که کارش را انجام می داد گفت شهید شد گفتم: شما برگرد عقب ما فعلاً هستیم با لبخند گفت: کجا بروم! گفتم برادرت شهید شده! گفت: او راه خودش را پیدا کرد من هم باید راه خودم را پیدا کنم.

### شجاع در میدان

دوروز بعد از نخستین مرحله ی عملیات نصر ۴، تأمین امنیت شهر ماووت به لشکر قدس داده شد. می بایست گردان امام حسین (ع) از راست و گردان حضرت ابوالفضل از چپ با هدایت خوش سیرت وارد عمل شوند بعد از نماز مغرب از «حسین املاکی» اجازه گرفتم تا همراه آقا مهدی باشم. ظلمات بود و پاسی از شب می گذشت. تک نیروهای خودی شروع شد. دشمن شکست خورده از چند روز قبل نیروهای تازه نفس و مخصوص وارد منطقه کرده بود. آقا مهدی در قلب عملیات بود و پیوسته با فرمانده گردان ها و گروهان ها و حتی دسته ها تماس می گرفت و خبر شهادت فرمانده گردان حضرت ابوالفضل (ع) مهدی را دگرگون کرد. به املاکی اعلام کرد که برای بررسی بهتر اوضاع جلوتر می رویم. به همراه بی سیم چی و یک نفر دیگر حرکت کردیم. بوی مرگ همه جا پیچیده بود دشمن با تمام توان می خواست جلو بیاید. میان آن همه همه آقا مهدی سرش را به آسمان گرفت و گفت: «وقت نماز صبحه». روی تپه ای، چند سنگر انفرادی با گونی های شنی درست شده بود با تیمم



## درآمد

شهیدان حسین خوش سیرت و رضا خوش سیرت برادران شهید مهدی خوش سیرت هستند که به ترتیب ابتدا حسین خوش سیرت که کارمند کمیته امداد بود به شهادت می‌رسد سپس رضا خوش سیرت و سرانجام مهدی خوش سیرت به درجه شهادت نائل می‌شوند. در ادامه مختصر اشاره ای داریم از دو شهید بزرگوار حسین و رضا خوش سیرت.

### شهید حسین خوش سیرت

شهید حسین خوش سیرت فرزند پنجم خانواده در ۶ آذر ماه ۱۳۳۱ در خانواده مذهبی و شهیدپرور در چور کوچان شهرستان آستانه اشرفیه به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی، راهنمایی و دبیرستان را در شهرستان آستانه اشرفیه به پایان رساند. وی در اوقات فراغت به مطالعه کتاب‌های مذهبی و سیاسی می‌پرداخت و در کار کشاورزی نیز خانواده را نیز یاری سان بود. پس از پایان سربازی در برنامه‌های ضد ستم‌شاهی و ضد طاغوتی نقشی فعال و چشمگیر داشت. در سخنرانی‌ها شرکت می‌نمود و بارها مورد تعقیب قرار گرفت. پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایشان جذب کمیته امداد حضرت امام (ره) شد و در جهت کمک به محرومین تلاش‌های بسیار نمود. با آغاز جنگ تحمیلی، اولین حضور شهید حسین خوش سیرت در سرپل ذهاب بود که در سال ۱۳۶۳، در والفجر ۶ به شهادت می‌رسند. از وی دو فرزند پسر به نام‌های حامد و نواب به یادگار مانده است.

هادی خوش سیرت می‌گوید: در یکی از شب‌ها در منطقه حدود ساعت ۱ شب بود که یکی مرا بغل کرد. نماز صبح بود که گفتم برادر پاشو برای نماز، که متوجه شدم برادرم حسین است. من نمی‌دانستم که ایشان به منطقه آمده است. وی در خاطره‌ای دیگر گفت: وقتی برادرم حسین در کمیته امداد بود، یکی از پدران شهدا تعریف می‌کرد که حسین آقا را دیدم که



## شهیدان خوش سیرت برادران آسمانی

به همراه شهید محمود آتش پوش بود. البته این شهید مفقودالثر شدند. شهید خوش سیرت از این بابت خیلی دل‌تنگ بود و می‌گفت شهید آتش پوش رفیق نیمه‌راه بود. به ایشان دل‌داری می‌دادم. پسر حماد ۴۰ روزه بود که مجدد به منطقه رفتند و بعد از سه ماه برگشتند. تا دوسالگی پسر، ایشان همواره عازم جبهه‌ها بود.

آخرین باری که عازم بود اشک از چشمانم سرازیر شد. ایشان گفتند چرا گریه می‌کنید؟ اشک‌هایت را پاک‌کن. گفت: من خانواده‌ام را دوست دارم ولی خدا را از همه بیشتر. به ایشان گفتم من هم همین طور. اشک‌هایم را پاک کردم و خندان شدم. وقتی خواست برود پسر حماد جلوییش را گرفت. شهید

کوله برنجی بر دوش داشت و در مناطق محروم توزیع می‌کرد. ایشان (شهید حسین خوش سیرت) کمک حال مردم بود. ایشان به همراه جمعی برای محرومین برنج درو می‌کردند.

### خاطراتی از همسر شهید حسین خوش سیرت

سرکار خانم طاهره قاسم‌نژاد آستانه، همسر شهید حسین خوش سیرت، جانباز جمعه خونین مکه و خواهر دو جانباز و شهید محمدتقی (معصوم) می‌باشد. ایشان در خاطرات خود می‌گوید:

شهید حسین خوش سیرت در سال ۱۳۵۹ عازم جبهه‌ها شد. حضور اول ایشان

او هرگز مناطق جنگی را ترک نکرد تا هنگام شهادت و در عملیات های متعددی حضور داشت و سرانجام سال ۱۳۶۴ در عملیات والفجر ۸ در منطقه فاو بر اثر انفجار نارنجک به درجه رفیع شهادت نائل آمد. جانباز هادی خوش سیرت برادر ایشان می گوید: رضا آدم شوخی بود. یک روز قبل از شهادتش، من و شهید مهدی خوش سیرت، شهید رزاقی و چند نفر دیگر نشسته بودیم که یکی از بچه های گردان مسلم به نام آقای محسنی آمد و گفت: آقا رضا در این عملیات شهید می شوند. بنابراین دسته جمعی به دیدن آقا رضا رفتیم. او در عملیات والفجر ۸ به شهادت می رسد.

## وصیت نامه شهید رضا خوش سیرت

بنام خدا

بسم رب الشهداء و الصدیقین

با سلام بر حضرت مهدی (عج) و نائب بر حق او امام خمینی و سلام بر شهیدان به خون خفته کربلای اباعبدالله و شهدای به خون خفته انقلاب اسلامی ایران و با درود



هادی خوش سیرت: لحظه وداع با رضا می دانستیم که وداع آخر است. معمولاً رزمندگان عکسی از امام که داخل پلاستیک بود به سینه آویزان می کردند. من هم عکس آقا رضا رو داخل پلاستیک گذاشتم. گفتم رضا جان اگر شهید شدی عکس روی سینه ام آویزان می کنم. صبح عملیات درگیری شدیدی در جاده فاو و بصره داشتیم که شهید بهروز شیرسوار از فرماندهان گردان ۲۵ کربلا منو صدا کرد و گفت رضا رفت بیش خدا. منم به قولم وفا کردم و عکس رضا رو تا پایان عملیات به سینه ام آویزان کردم.



در بهمن ماه سال ۱۳۳۴ در یک خانواده مومن و متدین در روستای چورکوجان از توابع شهرستان آستانه اشرفیه دیده به جهان گشود. وی فرزند ششم خانواده بود. او برادر سردار شهید مهدی خوش سیرت است. وی تحصیلات خود راتا حد دیپلم در آستانه اشرفیه به پایان رسانید. از دوران کودکی روح بیقرار و کنجکاو او به دنبال گمگشته ای بود که آنرا بیابد، به همین سبب به کارهای تعمیراتی وسایل نقلیه موتوری و همچنین اتومبیل و ... می پرداخت. به خاطر اینکه فردی خوش رفتار و خوش اخلاق بود محبوبیت خاصی در خانواده داشت. در ورزش فوتبال نیز متبحر بود. با شرکت در جلسات دکتر ضیائی (ره) با مسائل سیاسی آشنا شد و به فعالیتهای انقلابی پرداخت. روزها در تظاهرات و راهپیمایها شرکت می کرد و شبها نیز به پخش و توزیع پوستر و اعلامیه می پرداخت. با پیروزی انقلاب اسلامی شهید رضا با تشکیل کمیته انقلاب اسلامی به عضویت کمیته درآمد.

شهید رضا در سال ۱۳۵۹ وارد سپاه آستانه اشرفیه شد و حدود سال ۶۱ بود که به منطقه غرب رفت و در شیاکو زخمی می شود. پس از اینکه هنوز بهبودی کامل نیافته بود به جبهه بازگشت.

وی در سال ۱۳۶۳ وارد لشکر ۲۵ کربلا شد. چند ماهی در گردان مالک اشتر بودند و بعداً در گردان امام محمد باقر (ع) مسئول گروهان شدند.



حسین با لحن کودکانه گفت: پسرم بگذار بروم تا سر صدام را برایت بیاورم. پس از نماز صبح می رفتند بیرون. پرسیدم به کجا می روید؟ جواب دادند کار دارم. این قضیه بارها تکرار شد. یک بار بسیار کنجکاوای کردم و مجدداً پرسیدم چرا هر روز این وقت صبح می روید بیرون؟ گفتند مطلبی را می گوئیم ولی خواهش می کنم جایی بیان نکنید. برای برخی از محرومین ارزاق می بریم. برای اینکه کسی نفهمد و نبیند این کار را در این وقت انجام می دهیم. از ایشان معذرت خواستم. پس از شهادت خوش سیرت، همان کسانی که ارزاق پراشان برده می شد گفتند که ما بارها خواستیم که بفهمیم چه کسی این کالاها را برایمان می آورد.

برادرم، شهید محمدتقی منزل ما بود و حسین در منطقه، پسرم حامد بهانه پدرش را می گرفت. برادرم عکس پدر را به پسر می دهد تا حامد آرام شود. محمدتقی گفت به منطقه می روند و جای گزین حسین آقا می شوند تا برای دیدن بچه ها به خانه بیاید. همین کار را کرد. محمدتقی قاسم نژاد در منطقه جفیر به شهادت می رسند. شهید مهدی خوش سیرت ایشان را با آمبولانس به بیمارستان می برند و محمدتقی در همان جا به شهادت می رسند.

## شهید رضا خوش سیرت

پاسدار رشید اسلام شهید رضا خوش سیرت



سیاسی شهر دخالت نکنید این‌هایی که خط بازی را در شهر راه انداختند این معیار شما باشد که آن‌ها چقدر با جنگ سروکار دارند هرکس را دیدید که مقداری با جنگ میانه خوبی ندارد بدان که فکرش اشتباه می‌باشد و یا از جایی دیگر تغذیه می‌شود. خودتان را حفظ کنید و نگذارید که از خون شهیدان سوءاستفاده کنند.

خواهران مهربانم یادتان نرود که خواهر شهید شدن مشکل است باید حجابتان را حفظ کنید و فرزندان را خوب تربیت کنید و در پایان عرض کوچکی خدمت دوستان خود دارم:

برادران عزیز در طول ۵ سال که در لباس مقدس سپاه خدمت می‌کردم کوشش می‌کردم که وحدت بین برادران حزب الهی باشد زیرا دشمن فقط از وحدت شماها می‌ترسند. عزیزان، دوستان خود را بشناسید و جبهه را فراموش نکنید زیرا همه چیزمان در این جنگ است نکنند که دشمنان شماها را سست کنند و از جنگ دور کنند زیرا همه چیزمان در این جنگ است نکنند که دشمنان قرآن شماها را سست کنند و از جنگ دور کنند زیرا دشمن امروز در لباس اسلام می‌آید مواظب خودتان باشید. در پایان اگر بدی از من دیده‌اید مرا عفو کنید و از مردم شهیدپرور آستانه می‌خواهم که مرا عفو کنند اگر شهید شدم مرا در مزار گلستان شهدای آستانه بگذارید.

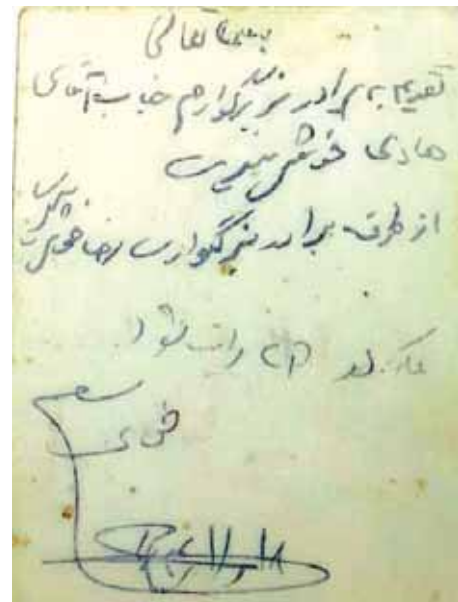
در پایان برای امام عزیزمان دعا کنید. خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار

جنوب، اهواز، ساعت ۶:۱۰ غروب ۱۳۶۳/۱۲/۲۰

آوایشان را شنیدی؟ لا اله الا الله  
شعرشان را شنیدی؟ فبای الا ربکما تکذبان  
پروردگارا یارانمان، هم‌سنگرانمان را ربوند  
که تن‌ها بودیم و تنها شدیم. خدایا: به  
درختان بگو برگ‌هایشان را فروریزند، به  
عقاب‌ها بگو که به سوگ یارانمان نشینند،  
به پرندگان بگو پرهايشان را به خون شهیدان  
رنگین کنند، به کبوتران بگو پیام خون را به  
خطه ستم‌کشان برسانند. خدایا به محمد(ص)  
بگو پیروانش در جبهه‌ها و در تاریکی شب  
حماسه آفرینند، به علی بگو که شیعانش  
قیامت به پا کردند، به حسین (ع) بگو که  
خونش همچنان در رگ‌ها می‌جوشد بگو به  
حسین از آن خون‌ها که در دشت کربلا بر  
زمین ریخت سروها روئید، ظالمان سروها را  
بریدند اما بازهم سروها روئیدند. خدایا تو  
می‌دانی که چه می‌کشیم، تو پنداری که  
چون شمع ذوب می‌شویم، آب می‌شویم به  
خدا قسم ما از مردن نمی‌هراسیم اما ترس  
از این داریم که بعد از ما ایمانمان را سر  
ببرند و اگر نسوزیم روشنایی هم می‌رود و  
جان خود را دوباره به شب می‌سپارند چه  
باید کرد؟ خدایا یاران پرتوان ما مردانه به  
قلب سیاهی یورش بردند تا دوباره انسان‌ها  
در کویر کفر به تماشا نشینند اما پیکر  
پاکشان را به تیغ تباهی دریدند. خدایا ما  
با تو پیمان بسته‌ایم که تا پایان راه برویم  
و بر عهد و پیمانمان همچنان استوار هستیم.  
خدایا دلاوران ما در انتظار ما نشسته‌اند تا  
آخرین ضربه را بر پیکر پوسیده رژیم صدام  
وارد آورند. خدایا یاوران اسلام را، امید  
مظلومان و حامی ضعیفان و حامی قرآن را،  
امام را پاسدار باش. شهیدان یک وصیت  
داشتند که با خون خود نوشتند وصی‌شان  
تویی، امام را نگهدار باش.

در پایان چند تذکر به خانواده‌ام و دوستان  
خود دارم:

اول اینکه پدر و مادرم خدا خودش می‌داند  
ک چقدر به شما علاقه داشتم و همیشه در  
سنگرها به یاد شما بودم ولی اسلام و قرآن  
را بیشتر از شما دوست می‌داشتم و از این  
بابت که باید برای شما پسری مهربان باشم  
نبودم و از شما تقاضا دارم که به بزرگی‌تان  
مرا عفو کنید و اگر شهید شدم و یا هر سه  
فرزند یعنی مهدی و هادی هم یکجا شهید  
شدیم هیچ‌گونه ناراحت نباشید و هر وقت  
می‌خواهید گریه کنید به یاد زینب مظلوم  
باشید. برادران عزیزم به هیچ‌عنوان در مسائل



به خانواده‌های معظم شهیدان و یتیمان مظلوم  
این عزیزان، من بنا به وظیفه شرعی و دفاع  
از اسلام که سال‌های طولانی در جبهان  
غریب بوده است به امر یگانه رهبر یعنی  
امام امت به جبهه‌های حق علیه باطل  
پا نهادم تا شاید بتوانم دینم را به اسلام  
و امام انجام دهم. آری برادران و خواهران:  
امروز بیایید ببینید که دشمنان قرآن چگونه  
در مرزهای غرب و جنوب شهرهای ما را  
به موشک می‌بندند و هزاران عزیز را آواره  
و به بیابان‌ها می‌فرستند. بیا در خاک‌های  
گرم و سرد خوزستان و غرب کشور ببین  
چگونه عزیزان ما را به خاک و خون  
می‌کشند. آیا کسی نیست که آن‌ها را یاری  
کند. عزیزان من: مظلومین و محرومین جهان  
امروز چشم به ماها دوخته‌اند که بتوانیم  
آن‌ها را یاری کنیم. امروز جنگ ما در بین  
راه قرار گرفته است باید کوشش نمود و با  
وحدت و یکپارچگی آن‌ها را به پایان برد،  
امروز رزمندگان دلیر اسلام یک‌بار دیگر  
در نزدیکی سال جدید می‌خواهند کربلای  
دیگری در سرتاسر مرزهای کشور به وجود  
بیاورند. ای خدای بزرگ بیا بنگر که امت تو  
در تاریکی شب چه ناله‌هایی سر می‌دهند  
و منتظر دستور رهبر بزرگمان هستند تا به  
دشمنان تو یورش ببرند. خدایا ببین که  
اسطوره‌های شهادت چگونه حیات را به  
بازی گرفتند و مرگ به اسارتشان درآمده  
است، سرمست عشق‌اند، عشق خدایی.  
بارالها سرودشان را شنیدی؟ انا لله و انا الیه  
راجعون  
فریادشان را شنیدی؟ نصر من الله و ...



## درآمد

محمد جلالی از جانبازان ۷۰ درصد دفاع مقدس و از فرمانده گردان حضرت ابوالفضل بود. متن ذیل روایت اوست از چگونگی تشکیل لشکر قدس گیلان.

حسین همدانی پیش از انتصاب به فرماندهی لشکر قدس گیلان، آشنایی چندانی با گیلانی‌ها نداشت؛ اما در مدت زمان کوتاه و به دلیل آنسی که او با نیروهای گیلانی گرفت، این نیروها توانستند در عملیات‌های مختلف درخشش داشته باشند؛ که اوج این درخشش‌ها از عملیات کربلای ۲ در سال ۶۵ آغاز شد.

با تشکیل لشکر ۱۶ قدس گیلان، سردار حسین همدانی که پیش از آن در تیپ ۲۷ محمدرسول الله (ص) و تیپ ۳۲ انصارالحسین فرمانده بود، به‌عنوان فرمانده این لشکر معرفی شد.

بعد از عملیات والفجر ۸ و در آغاز سال ۶۵ بنا بر این گذاشته شد که نیروهای گیلان یگانی مستقل داشته باشند و بتوانند در دفاع مقدس بهتر نقش آفرینی کنند.

البته تپیی به نام قدس که نام‌های مختلفی هم به خود گرفت نیز در منطقه عملیاتی شمالغرب حضور داشت. این تیپ مستقل بود؛ اما به اندازه یک تیپ کارایی نداشت و کارهای برون‌مرزی انجام می‌داد. در آن مقطع آقای خارا و سردار شهید حاتم که در

# تاسیس لشکر قدس گیلان به روایت محمد جلالی

والفجر ۸ یگان را تجهیز کنند. با ورود به یگان جدید، ۲ گردان به استعداد گردان‌های سابق اضافه شد و مجموعاً ۵ گردان در آنجا تدارک دیده شد و با اصرار مرحوم آیت الله احسانبخش نماینده وقت ولی فقیه در استان گیلان و موافقت محسن رضایی مقرر شد که این یگان به لشکر ارتقا یابد.

گیلان در کمک‌های مردمی به جبهه ید طولایی داشته است و از آنجایی که یگان‌ها سازمان تدارکات نبودند و سازمان رزم بودند یک مقدار تردید در بین فرماندهان سپاه وجود داشت و برخی از فرماندهان ارتقا را قبول نمی‌کردند؛ اما محسن رضایی در سپاه این درخواست را پذیرفت تا یگان به لشکر ارتقا یابد. البته لشکر نیز نیازمند

سانحه هوایی سیستان و بلوچستان به شهادت رسیدند، فرماندهان این تیپ بودند.

تیپ قدس، عملیات منظمی به نام قادر را در ارتفاعات کلاشین که عملیاتی برون‌مرزی بود انجام داد. این عملیات تابستان سال ۶۴ با تیپ هوایرد انجام شد؛ اما دستور خلی زیادی نداشت و جزو عملیات‌های محدود بود.

اواخر سال ۶۴ زمزمه‌هایی مبنی بر تشکیل و یا ارتقا یگان قدس به گوش رسید و آن موقع در هفت تپه خوزستان مستقر بود. تعدادی از بچه‌ها به مقر لشکر ۲۵ کربلا رفتند و در چادر شهید یعقوب یوسفی معاون گردان مسلم گرد هم جمع شدند و قرار شد بعد از عملیات پیش رو یعنی عملیات

البته تپیی به نام قدس که نام‌های مختلفی هم به خود گرفت نیز در منطقه عملیاتی شمالغرب حضور داشت. این تیپ مستقل بود؛ اما به اندازه یک تیپ کارایی نداشت و کارهای برون‌مرزی انجام می‌داد. در آن مقطع آقای خارا و سردار شهید حاتم که در سانحه هوایی سیستان و بلوچستان به شهادت رسیدند، فرماندهان این تیپ بودند.



البته تیپی به نام قدس که نام‌های مختلفی هم به خود گرفت نیز در منطقه عملیاتی شمالغرب حضور داشت. این تیپ مستقل بود؛ اما به اندازه یک تیپ کارآیی نداشت و کارهای برون مرزی انجام می‌داد. در آن مقطع آقای خارا و سردار شهید حاتم که در سانحه هوایی سیستان و بلوچستان به شهادت رسیدند، فرماندهان این تیپ بودند.

استعدادهای خاص خودش بود که آن موقع در اوج تحریم‌ها و گرفتاری‌ها ارتقا یگان‌ها خیلی سخت بود. لذا با مطرح شدن بحث لشکر باید تصمیم‌های جدیدی گرفته می‌شد. نیروهای سابق و آن سازمان توانایی یک لشکر را نداشتند. وقتی یگان تبدیل به لشکر می‌شد دیگر نگاه آقا محسن و فرماندهان محدود به شمالغرب نبود و می‌خواستند در مأموریت‌های مختلف از آن استفاده کنند.

اوایل تابستان سال ۶۵ این تصمیم قطعی گرفته شد که تیپ به لشکر تغییر وضعیت دهد و بیش از ۹۰ درصد نیروهای استان گیلان که در لشکر ۲۵ کربلا بودند در آغاز سال ۶۵ از لشکر جدا شدند. با شناختی که آقا محسن از سردار همدانی داشت، او را مأمور کرد تا فرماندهی لشکر را بر عهده بگیرد.

در آن مقطع در لشکر کربلا بیش از ۸ فرمانده گردان گیلانی بودند. شهید خوش‌سیرت، سردار هامون محمدی، کاظمی، شهید رضوان‌خواه و اصغرخواه جزو این نیروها بودند؛ لذا این استعداد وجود داشت؛ اما تصمیم فرماندهی کل سپاه این بود که سردار همدانی فرمانده لشکر شوند.

خواسته گیلان تشکیل یگان بود. نیروهای گیلان تجربه یک تیپ مستقل را داشتند؛ اما ارتقا به این سادگی نبود و باید از تجارب بیشتری برخوردار می‌شدند؛ لذا از این جهت بود که وقتی آقای همدانی آمد، ۲ ترتیب اتخاذ کرد؛ ابتدا سفری به استان انجام داد و با نماینده ولی فقیه و ائمه جمعه و مسئولان شهرها گفتگو کرد و برای اینکه لشکر و نیروهای آن را مستمرا تامین کند،

«مالک‌اشتر» و «یا رسول» را شکل داد. برخی از نیروهای لشکر قدس نیروهای تاثیرگذار در لشکر کربلا بودند که مرتضی قربانی نیز به آنان نگاه ویژه‌ای داشت مانند شهید املاک. ایشان وزنه‌ای در اطلاعات و عملیات بود. البته با آمدن برخی از نیروهای لشکر کربلا به لشکر قدس، خلایی در لشکر به وجود آمد؛ اما تعداد سازمان‌های رزم سپاه و توان عملیاتی سپاه افزایش یافته بود.

قبل از والفجر ۸ گفتند نیروهای پاسدار باید حتماً منتقل شوند. سردار قربانی از این بابت ناراحت شده بود و بارها گفته بود که من یک گردان از گیلان را با یک تیپ عوض نمی‌کنم. می‌گفت نیروهای گیلانی آزمونشان را پیش من پس داده‌اند و من حاضر نیستم به راحتی این‌ها را از دست بدهم، لذا مخالفت‌هایی داشتند.

نقطه اوج سردار همدانی از عملیات کربلای ۲ آغاز شد. عملیات کربلای ۲ یک عملیات خاص در منطقه عمومی حاج عمران بود. چند یگان بزرگ سپاه در آنجا حضور داشتند. لشکر ویژه شهدا به فرماندهی شهید کاوه، لشکر بدر به فرماندهی شهید اسماعیل دقایقی و لشکر قدس به فرماندهی سردار حسین همدانی. یکی از سخت‌ترین مأموریت‌ها به لشکر قدس داده شد. او در این عملیات همه چیز را به‌طور دقیق زیر نظر داشت و لشکر قدس توانست با فرماندهی سردار همدانی به موفقیت‌هایی دست یابد.

قرار شد از تجربه‌ای که در این چند سال پیش آمده بود گردان‌ها را به شهرستان‌های توانمند محول کند. از این روش استفاده شد و انگیزه‌ای برای شهرستان‌ها و رزمندگان آن‌ها ایجاد شد و توانستند یک هم‌افزایی برای تقویت لشکر ایجاد کنند.

در این راستا گردان صومعه‌سرا گردان میثم شد؛ یعنی نیروها و پشتیبانی آن توسط آن شهرستان صورت گرفت. گردان فومن نیز شد گردان حضرت ابوالفضل (ع). گردان حمزه به رزمندگان آستانه اشرفیه اختصاص یافت که بخشی از نیروهای ماسال نیز آنجا جذب شدند. گردان کمیل به رزمندگان لنگرود واگذار و حسن رضوان‌خواه که در کربلای ۲ به شهادت رسید، فرمانده‌اش بود. تدبیر نخست ایشان رفتن به شهرستان‌ها و دیدن شور و شوق و انگیزه مسئولین، رزمندگان و مردم در شهرستان‌ها بود. در این سفرها ارزیابی‌های خوبی را به دست آورد. پس از آن گردان‌ها را تشکیل داد.

با ۶ گردان شروع شد و وقتی ایشان لشکر را تحویل گرفت سه گردان را به گردان‌های لشکر اضافه کرد. بعد از آن آرام آرام گردان‌ها را تاسیس کرد و بعد از کربلای ۲ یکایک آن‌ها را تقویت نمود.

از دیگر اقداماتش این بود شهرستان‌هایی که مستعد بودند و افرادی که در حد فرماندهی گردان و گروهان بودند را شناسایی کرد. یکی دیگر از کارها نامگذاری گردان‌ها بود. گردان کمیل، میثم، حمزه و امام حسین (ع) از ابتدا بودند. ایشان که آمد چند گردان دیگر با اسم‌های «حضرت ابوالفضل (ع)»،

# مروری بر عملیات نصر ۴

شهر ماووت به لحاظ موقعیت و قدمت از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود. اهمیت این منطقه و شهر ماووت و افزایش حضور دشمن در ارتفاعات مشرف بر آن، این شهر را برای ایران به یک شهر استراتژیک تبدیل کرده بود. مرحله اول عملیات نصر ۴ در تاریخ ۶۶/۳/۳۱ در ساعت ۲ بامداد با رمز مبارک «یا امام جعفر صادق (ع)» و با اهداف آزادسازی شهر ماووت عراق و ارتفاعات منطقه آغاز شد. پس از عملیات کربلای ۱۰، شهر ماووت عراق در تیررس رزمندگان اسلام قرار گرفت و در عملیات نصر ۴ آزادسازی آن طرح‌ریزی شد.

## موقعیت منطقه

شهرک ماووت در میان ارتفاعات بلند با یال‌های به هم پیوسته، صخره‌ای و صعب‌العبور واقع شده است که تصرف آن با دشواری بسیار همراه است. ارتفاعات این منطقه از شمال به مرز سردشت و رودخانه زاب و از جنوب به شهرک ماووت و جاده آسفalte منتهی می‌شود. تسلط و اشراف ارتفاعات بر قسمت‌هایی از منطقه ماووت و پادگان و مواضع توپخانه در این منطقه، بر اهمیت و ارزش نظامی این ارتفاعات می‌افزاید.

ارتفاعات این منطقه شامل گامو، هزارکانیان، بالوکاوه، قشن، گلان، ژاژیل و بالوسه



در شرق رودخانه چولان و ارتفاعات گرده‌رش، ویولان، قشن، دولبشک، الاغلو و گوجار در غرب آن می‌باشد. جاده‌های موجود در منطقه، راه‌های وصولی به ماووت را برای ایران از سمت سردشت و بانه و برای دشمن از چوارتا و سلیمانیه تسهیل می‌کند.

### طرح عملیات

از آن جایی که تصرف شهر ماووت بدون دستیابی به ارتفاعات مشرف بر آن امکان‌پذیر نبود، عملیات موردنظر در چهار محور یال غربی ارتفاع گلان (بزرگ) و ارتفاع ژاژیله، ادامه یال ارتفاع قشن تا انتهای قلل ۱، ۲ و ۳ و شهر ماووت، یال میرآوه و یال بالوکاوه (ارتفاعات دوقلو) و از بالوسه تا یال غربی قشن طراحی گردید.

در طراحی عملیات، از تجربه عملیاتی کربلا ۱۰ همچون پرهیز از حمله از روبروی ارتفاع، حرکت نیروها از شیارها و حمله از جناحین بهره گرفته شد. همچنین، موضوع نگهداری تپه دوقلو (بالوکاوه) پس از تصرف آن، چگونگی عملیات روی ارتفاع ژاژیله و نحوه تثبیت خط دفاعی در مقابل شهر ماووت از جمله مباحث مهم در طراحی عملیات بود. در مورد خط دفاعی مقابل شهر مقرر

شد که در مرحله اول احداث خاک‌ریز از حاشیه غربی یال قشن به جنوبی‌ترین سمت یال ارتفاع ژاژیله؛ و در مرحله دوم احداث خاک‌ریز از یال غربی ارتفاع قشن به سمت دشت بالوسه انجام شود.

رزمندگان، پس از شناسایی منطقه توسط نیروهای اطلاعات عملیات، مجهز به سلاح سبک و نیمه سنگین، حرکت خود را از خطوط عملیات کربلا ۱۰ و محورهای اطراف آن به سمت هدف آغاز کردند و پس از راهپیمایی طولانی و با حفظ اصل غافلگیری، به محورهای عملیاتی شهر ماووت نزدیک شدند.

لشکر قدس گیلان مانند دیگر لشکرها مأموریت یافت که خطوط دشمن را در هم شکنند. این لشکر با نیروهای مجرب خود به عمق خاک عراق و سمت شهر ماووت نفوذ کرد و پس از پشت سر گذاشتن موانع، در شرایط سرد و یخبندان منطقه، به خطوط تماس دشمن نزدیک شد. یورش بی‌امان به مواضع دشمن آغاز و با شلیک گلوله منور از دو سمت، منطقه مثل روز روشن شد. عراقی‌ها با شلیک انواع گلوله سعی کردند مانع نفوذ رزمندگان به خطوط پدافندی آن‌ها شوند، ولی برتری آتش رزمندگان مانع تحرکات دشمن شد. لشکرهای دیگر نیز پس از نفوذ به عمق ۲۵ کیلومتری خاک عراق، هجوم خود را

از محورهای مختلف به نیروهای عراق آغاز کردند و پس از نبردی سنگین موفق شدند ارتفاع ژاژیله، اسپیدر دره و کلیه راه‌های مواصلاتی منتهی به شهر ماووت را به کنترل خود درآورده و مسدود کنند. در این عملیات، تیپ ۴۴۳ از لشکر ۲۷ عراق هدف سنگین‌ترین حمله قرار گرفت و به همراه بیش از نیمی از امکانات تیپ ۶۰۳ پیاده منهدم شد. رزمندگان برای تصرف شهر ماووت، جنگ را شدت بخشیدند. یگان تخریب نیز همراه و همگام با رزمندگان برای خنثی ساختن میادین مین به پیش تاخت. قوای اسلام با توجه به کوهستانی بودن منطقه و با به‌کارگیری تاکتیک‌های ویژه جنگ کوهستانی و هماهنگی عالی همه موانع را از سر راه برداشتند.

آتشبار رزمندگان که تا قبل از شروع عملیات خاموش بود، با آغاز درگیری، مواضع دشمن را به شدت زیر آتش گرفت و خسارت سنگینی به آن‌ها وارد کرد. طوری که منطقه مملو از اجساد بعضی‌ها و لاشه‌های سوخته و نیم‌سوخته ادوات زرهی آن‌ها شد. فرماندهان ارتش عراق برای جلوگیری از پیشروی رزمندگان و همچنین تقویت روحیه نیروهای خود، نیروهای هوایی را وارد معرکه کردند.



دستگاه تانک و نفربر، ده‌ها قبضه سلاح سبک و سنگین با مهمات.

- تصرف حدود ۷۰ کیلومترمربع از خاک عراق شامل:

شهر ماووت، ۱۷ روستا، سه پاسگاه، پادگان ماووت و نیز ارتفاع ۱۴۹۴ قشن، یال گلان، ژاژیله کوچک و بزرگ، یال بالوکاوه، تپه دوقلو، تپه ۱۵۹۵ از یال میراوه و ارتفاع بالوسه.

- به اسارت درآمدن ۵۵۷ نفر و کشته شدن بیش از ۶۰۰۰ نفر از نیروهای دشمن.

### خلاصه گزارش عملیات :

نام عملیات: نصر ۴

زمان اجرا: ۱۳۶۶/۳/۳۱

مدت اجرا: ۱۴ روز

تلفات دشمن: ۶۰۶۰ (کشته، زخمی و اسیر)

رمز عملیات: یا امام جعفر صادق (ع)

مکان اجرا: منطقه عمومی ماووت عراق - محور شمالی جنگ

ارگان‌های عمل‌کننده: سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

اهداف عملیات: تصرف شهر نظامی ماووت عراق و تکمیل اهداف عملیات کربلای ۱۰

اعزام یگان‌های تازه‌نفس به منطقه چند عملیات به‌منظور دفع نواقص محورهای شاخ قشان و تپه دوقلو انجام شد. این عملیات پس از ۱۵ روز پایان یافت که نتایج آن: آزادسازی شهر ماووت و ارتفاعات ژاژیله، شاخ قشان، یال غربی، گولان، تپه دوقلو (بالوکاوه)، دشت بالوسه و نیز ترمیم برخی از خطوط پدافندی عملیات کربلای ۱۰ بود. در این عملیات تعداد ۵۵۷ نفر از نیروهای دشمن به اسارت رزمندگان اسلام درآمدند و بیش از ۶۰۰۰ نفر از نیروهای دشمن کشته و زخمی شدند. در این عملیات فرمانده تیپ ۲ قدس گیلان سردار شهید مهدی خوش‌سیرت به شهادت رسید.

### مناطق آزادشده

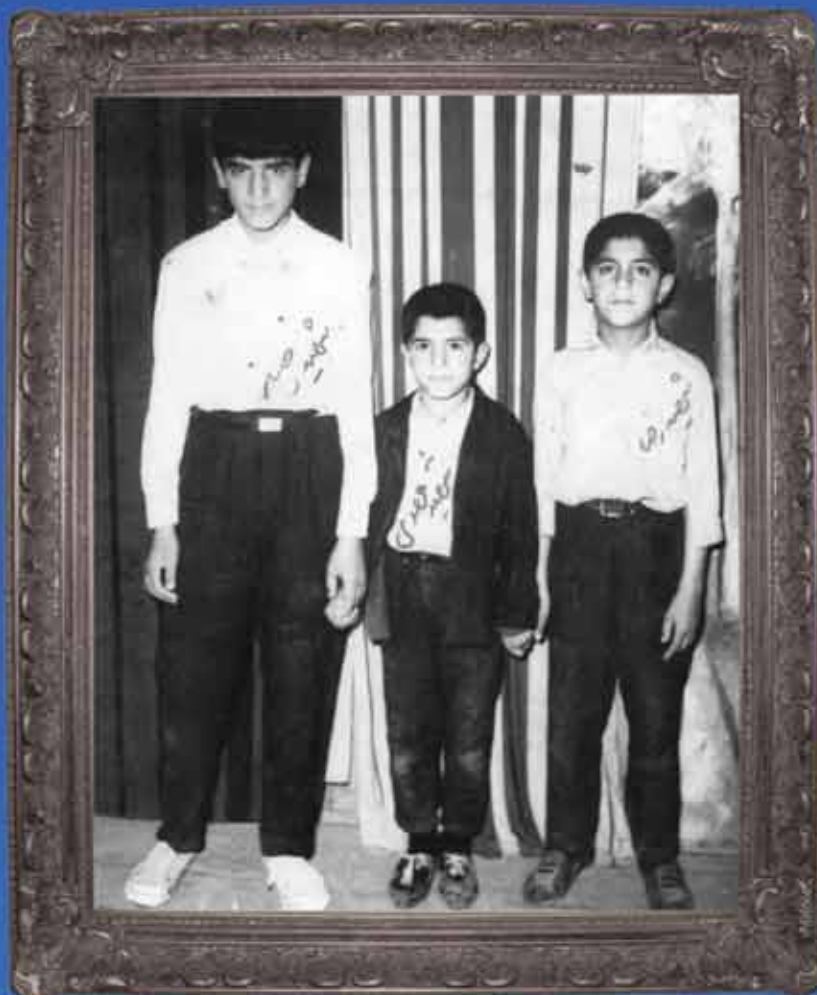
شهر ماووت و ارتفاعات ژاژیله و شاخ قشن (مساحت مناطق آزادشده ۵۰ کیلومترمربع)، تجهیزات منهدم شده دشمن: ده‌ها قبضه انواع آتشبار، تعداد زیادی خودروی نظامی، ده‌ها دستگاه تانک و نفربر، تعداد زیادی مهمات و سلاح سبک و سنگین، یگان‌های منهدم شده دشمن: تیپ‌های ۶۶، ۶۸ و ۶۵، نیروی متخصص تیپ ۹۹ مکانیزه، تیپ‌های ۳، ۵، ۷ از گارد ریاست جمهوری. تعداد کشته زخمی: بیش از ۵۵۰۰ نفر، تعداد اسراء ۵۶۰ نفر، غنائم چندین

آتشبار ضد هوایی ایران به مقابله با جنگنده‌های دشمن پرداخت و یک فروند از آن‌ها را مورد هدف قرار داد و ساقط کرد. رزمندگان با تثبیت مواضع متصرفه خود و به غنیمت گرفتن مهمات دشمن، مقدمات آزادی شهر ماووت را فراهم کردند و این شهر در یک‌قدمی آزادی قرار گرفت. یگان مهندسی - رزمی با تمام امکانات تلاش کرد تا جاده‌هایی را برای عبور خودروها به‌منظور تدارکات رزمندگان هموار کند.

نیروهای اطلاعات لشکر قدس، توانستند به عمق مواضع دشمن نفوذ، و راه‌های مناسبی را برای عبور گردان‌های پیاده کشف نمایند. در این عملیات لشکر قدس با ۲ تیپ، به استعداد ۵ گردان پیاده، موفق شد طی ۲ مرحله مأموریت خود را صد در صد با موفقیت به انجام رساند. سرعت عمل رزمندگان لشکر قدس به حدی بوده که معاون تیپ مستقر در ژاژیله عراق به اسارت نیروهای اسلام درآمد. در این عملیات رزمندگان در ۲ شبانه‌روز موفق شدند به اکثر اهداف موردنظر دست یابند. نیروهای دشمن نیز متقابلاً در روزهای بعد چندین بار اقدام به پاتک کردند که همه این اقدامات به شکست انجامید. در جبهه خودی نیز با



# سه شهید در یک قاب



این‌ها سه برادر هستند که روزی روزگاری (شاید حدود ۴۰ سال پیش) این قدر ساده و صمیمی و دوست داشتنی کنار هم ایستادند تا باهم عکس یادگاری بگیرند. آن روزها که این سه برادر در میان رویاهای کودکانه خود غوطه‌ور بودند، شاید هرگز فکر نمی‌کردند که روزی هم این گونه در کنار هم بایستند و عکس یادگاری بگیرند.

این‌ها همان سه کودک دوست‌داشتنی عکس اولی هستند که اینجا به سه جوان رشید تبدیل شده‌اند. سه جوان رشید و برومندی که امروز تمام رویاها و آرزوهای دوران کودکی و نوجوانی آن‌ها به واقعیت تبدیل شده و آن‌ها جزو سربازان امام زمان و خمینی کبیر هستند. امروز آن سه کودک نازنین، به سه شهید عزیز و بزرگ تبدیل شده‌اند: شهیدان مهدی، رضا و حسین خوش‌سیرت.





کتاب خوان عنوان نشست هایی است که به منظور به اشتراک گذاری کتاب های خوانده شده و با هدف ترویج و تبلیغ مطالعه در قالب معرفی کتاب برگزار می گردد. این جلسه در فضایی صمیمی تلاش دارد تجربیات مطالعاتی افراد کتابخوان را برای سایر علاقمندان کتاب و کتابخوانی به اشتراک گذارد این نشست ها در سطوح استان و شهرستان برگزار می گردد. افرادی که در این نشست ها به ارائه و معرفی کتاب ها می پردازند کلیه اقشار جامعه اعم از کتابداران، نویسندگان، فعالین رسانه حوزه کتاب، اعضای کتابخانه های عمومی و سایر علاقمندان خواهد بود.

برای کسب اطلاعات بیشتر به پورتال نهاد کتابخانه های عمومی کشور مراجعه فرمایید.

[www.iranpl.ir](http://www.iranpl.ir)



نشر شاهد منتشر کرد

تلفن: ۸۸۳۰۹۲۴۹

# فرهنگ اعلام شهدا استان کیلان

